هو العلیم

عنوان بصری

جلد اوّل

شرح و تفسیر فقرهٔ «إنی رجل مطلوب»
از حدیث عنوان بصری

ولایت و هدایت

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

مکتب وحی

هو العلیم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۱)

عنوان بصری

جلد اول

شرح و تفسیر فقرهٔ

«**انی رجل مطلوب**»

تشریع و تکوین

حضرت آیت‌اللَه حاج سیّد محمّدمحسن حسینی

طهرانی

قدّس اللَه سرّه

قال علیٌ علیه السّلام:

و إنَّ للذِّكرِ لأهلًا أخَذوه مِن الدُّنيا بدلاً، فلم تشغَلهم تجارةٌ و لابَيعٌ عنه.

«خداوند متعال برای ذکر عدّه‌ای را اهل قرار داده که اینها به جای دنیا و پرداختن به آن، به ذکر می‌پردازند. تجارت و بیع آنها را مشغول نمی‌کند و از ذکر بازنمی‌دارد.»

نهج‌البلاغه (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱

مقدمه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

پس از ستایش ذات لایزال، و درود و صلوات بر هادیان و لواداران وادی معرفت و تجرّد، محمّد و آل علیهم صلوات الله ذوالجلال و الجمال، به عرض خوانندگان و مخاطبین عزیز می‌رسانم:

نوشتاری که به محضر شریف عرضه می‌گردد، چکیدهٔ سخنرانی‌هائی است که تحت عنوان: «شرح حدیث عنوان بصری» از این حقیر طیّ سالیان متمادی به حضور أعزّه و أحبّه از ارادتمندان و شائقین مسلک و مکتب عرفان و توحید مرحوم علامه آیة الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی ـ أعلی الله مقامه ـ تقدیم گردیده و هم اکنون نیز ادامه دارد.

گرچه حقیر از چند سال پیش سعی و اهتمام خود را بر ارائه مبانی و آیات باهرات آن رجل الهی در

زمینه و بسترهای مختلف از سلوک اجتماعی و روش سیاسی و کیفیّت روابط مدنی و خانوادگی و اصول اخلاق و نیز تبیین پاره‌ای از مبانی شرع متعالی و احکام فقهی و ریشه‌های استنباط در آن افق اعلی و مسائل عرفان نظری و فلسفهٔ الهی و غیره داشتم، و بدین لحاظ کتاب اسرار ملکوت را به رشته تحریر درآوردم که در واقع می‌توان گفت این تألیف یادنامهٔ مرحوم علاّمه طهرانی خواهد بود که در ابعاد مختلفِ اندیشه‌ها و آثار وجودی و مراتب معرفتی و شناخت ایشان عرضه می‌گردد، ولیکن صرف اوقات در تألیفات دیگر به واسطهٔ

ضرورت و نیاز عصر و زمانه و هجوم شواغل و مشاغل گوناگون توفیق استمرار این تألیف را دچار وقفه نمود. و هرچند در این‌باره با تذکّر اخوان و اصرار و اخطار آنان مواجه بودم مع‌الأسف نتوانستم أُمنیّه و توقّع آنان را جامه عمل بپوشانم و پیوسته با تقدیم اعتذار از سستی و کاهلی در انجاز اوامر ایشان، وعده تحقق آن را به آینده موکول می‌نمودم؛ تا اینکه بعضی از دوستان با تذکّر «**لا یترك المیسور بالمعسور**»[1]، طرح طبع و نشر خود سخنرانی‌ها را بدون شرح و بسط منظور در اسرار ملکوت با حذف زوائد درخواست نمودند و حقیر عذری را در ردّ ملتمس ایشان نیافتم.

بناءً علی‌هذا جمعی از اخلاّء فضلاء پس از پیاده کردن سخنان از وسائل صوتی و تهذیب آن از حشو و زوائد و اصلاح عبارات و قرار دادن بعضی از مطالب متن در پاورقی به جهت سهولت در فهم، تا حدودی آن را از مرتبت و موقعیّت خطابه به صورت کتابت و تألیف درآوردند.

---

[1] عوالی اللآلی، ج ٤، ص ٥٨.

البته باید اذعان نمود که دقّت و ظرافتی را که مؤلّف در تدوین نوشتاری به‌کار می‌برد، قطعاً در چنین پدیده‌ای که در سیاق سخن و خطابه به انجام رسیده است نمی‌باشد، ولی نفس این‌گونه تأدیه مطالب نیز خالی از لطف نمی‌باشد؛ زیرا طبیعتاً آن خشکی و جمود بر الفاظ و ترکیب که در تألیفات به چشم می‌خورد در این نوشتار کمتر خواهد بود.

از خداوند متعال توفیق روز افزون اخلاّء روحانی و فضلاء بزرگوار را در تبلیغ و ترویج آئین راستین لواداران شریعت غرّاء خواستارم.

بمنه و کرمه

١٤ صفر ١٤٣٢ قم المقدّسه

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

متن و ترجمه حدیث عنوان بصری

بسم الله الرّحمن الرّحيم

اين روايت[1] از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام منقول است، و مجلسی در كتاب بحار الأنوار ذكر نموده است. و چون دستورالعمل جامعی است كه از ناحيه آن امام هُمام نقل شده است، ما در اينجا عين الفاظ و عبارات روايت و به دنبال آن ترجمه‌اش را بدون اندک تصرّف ذكر می‌نمائيم تا محبّين و عاشقين سلوک إلی الله از آن متمتّع گردند:

«١٧. أقُولُ: وَجَدتُ بِخَطِّ شَيخِنا البَهَائِيِّ ـ قَدَّسَ

[1] متن اين حديث شريف به همراه ترجمه و تعليقات عيناً از كتاب روح مجرّد، ص ١٧٦ إلی ١٨٦ نقل گرديده است. (محقّق)

اللهُ رُوحَهُ ـ ما هَذا لَفظُهُ:

قالَ الشَّيخُ شَمسُ‌الدِّينِ مُحَمَّدُ بنُ مَكِّيٍّ: نَقَلتُ مِن خَطِّ الشَّيخِ أحمَدَ الفَراهانيِّ ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ عَن عُنوانِ[1] البَصرِيِّ و كان شَيخًا كَبيرًا قَد أتَى[2] عليهِ أربَعٌ و تِسعونَ سَنَةً، قالَ:

كنتُ أختَلِفُ إلَى مالِكِ بنِ أنَسٍ سِنينَ. فَلَمّا قَدِمَ جَعفَرٌ الصّادِقُ عليه السّلام المَدِينَةَ اخْتَلَفتُ إلَيهِ، و أحبَبتُ أن آخُذَ عَنهُ كَما أخَذتُ عَن مالِكٍ.

«۱۷. می‌گویم: من به خطّ شیخ ما: بهاءالدّین عامِلی ـ قَدَّس الله روحَه ـ چیزی را بدین عبارت یافتم:

شیخ شمس‌الدّین محمّد بن مکّیّ (شهید اوّل) گفت: من نقل می‌کنم از خطّ شیخ احمد فراهانی ـ رحمه الله ـ از عُنوان بصری و وی پیرمردی فرتوت

---

[1] در أقرب الموارد گوید: «عَنوَنَ الكتابَ عَنوَنَةً: كَتَب عنوانَه، و يُقال: عَلوَنَهُ و عَنَّهُ و عَنَّنَهُ و عَنّاه. و الاسم: العُنوان. عُنوانُ الكتابِ و عِنوانُه و عُنيانُهُ و عِنيانُهُ: سِمَتُه و ديباجَتهُ؛ سُمّي به لأنّهُ يَعِنُّ له مِن ناحيَتِه. و أصلُه عُنّانٌ كَرُمّانٍ. و كُلُّ ما استَدلَلت بشَيءٍ يُظهِرك على غَيرِه فعُنوانٌ له؛ يُقال: الظّاهر عُنوان الباطِن.»

[2] در أقرب الموارد گوید: «أتَى (ض) أتيًا و إتيانًا و إتيانَةً و مَأتاةً و أُتيًّا (و يُكسر) عَلى الشيءِ: أنفدَهُ و بَلَغ آخِرَهُ و مَرَّ به. و ـ عليه الدَّهرُ: أهلَكهُ.»

بود که از عمرش نود و چهار سال سپری می‌گشت، او گفت:

حال من این‌طور بود که به نزد مالک بن أنس رفت و آمد داشتم. چون جعفر صادق علیه السّلام به مدینه آمد، من به نزد او رفت و آمد کردم، و دوست داشتم همان‌طوری که از مالک تحصیل علم کرده‌ام، از او نیز تحصیل علم نمایم.»

«فَقالَ لِی یَومًا: **"إنَّ رَجُلٌ مَطلُوبٌ و مَعَ ذَلِكَ لِی أورادٌ فِی کُلِّ ساعَةٍ مِن آنَاءِ اللَیلِ و النَّهارِ، فَلا تَشغَلنِی عَن وِردِی! و خُذ عَن مالِكٍ و اخْتَلِف إلَیهِ کَما کُنتَ تَختَلِفُ إلَیهِ."**»

«پس روزی آن حضرت به من گفت: "من مردی هستم مورد طلب دستگاه حکومتی (آزاد نیستم و وقتم در اختیار خودم نیست، و جاسوسان و مفتّشان مرا مورد نظر و تحت مراقبه دارند.) و علاوه بر این، من در هر ساعت از ساعات شبانه‌روز، اوراد و اذکاری دارم که بدان‌ها مشغولم. تو مرا از وِردم و ذِکرم باز مدار، و علومت را که می‌خواهی، از مالک بگیر و در نزد او رفت و آمد داشته باش! همچنان که

سابقاً حالت این‌طور بود که به سوی وی رفت و آمد داشتی.“»

«فَاغْتَمَمتُ مِن ذَلِکَ، و خَرَجتُ مِن عِندِهِ، و قُلتُ فی نَفسِی: لَو تَفَرَّسَ فیَّ خَیرًا لَما زَجَرَنی عَنِ الاخْتِلافِ إلَیهِ و الأخذِ عَنهُ.

فَدَخَلتُ مَسجِدَ الرَّسُولِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ، و سَلَّمتُ عَلَیهِ ثُمَّ رَجَعتُ مِنَ

الغَدِ إلَی الرَّوضَةِ[1] و صَلَّیتُ فِیها رکعَتَینِ، و قُلتُ: "أسألُکَ یا اللهُ یا اللهُ! أن تَعطِفَ عَلَیَّ قَلبَ جَعفَرٍ، و تَرزُقَنی مِن عِلمِهِ ما أهتَدِی بِهِ إلَی صِراطِکَ المُستَقِیمِ!"»

«پس من از این جریان غمگین گشتم و از نزد وی بیرون شدم، و با خود گفتم: اگر حضرت در من مقدار خیری جزئی را هم تفرّس می‌نمود، هرآینه مرا از رفت و آمد به سوی خودش، و تحصیل علم از محضرش منع و طرد نمی‌کرد.

پس داخل مسجد رسول الله صلّی الله علیه و آله شدم و بر آن حضرت سلام کردم. سپس فردای آن روز به سوی روضه برگشتم و در آنجا دو رکعت نماز گزاردم و عرض کردم: "ای خدا! ای خدا! من از تو

---

[1] ۱ منظور از «روضه» مکانی است مابین بیت مطهّر حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و منبر آن حضرت. کلینی در فروع کافی کتاب الحجّ، باب «المنبر و الرّوضة و مقام النّبیّ صلّی الله علیه و آله» ج ٤، ص ٥٥٣ تا ص ٥٥٥ روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «**ما بینَ بَیتی و مِنبری رَوضَةٌ من ریاضِ الجَنَّةِ.**»

این روایت را نیز محقّق فیض کاشانی در المحجّة البیضاء، ج ۲، ص ۱۸۷ از کتاب أسرار حجّ با لفظ: «**ما بینَ قبری و مِنبری رَوضةٌ مِن ریاضِ الجَنَّةِ**» آورده است.

می‌خواهم تا قلب جعفر را به من متمایل فرمائی، و از علمش به مقداری روزی من نمائی تا بتوانم بدان، به سوی راه مستقیم و استوارت راه یابم!“»

«و رَجَعتُ إلَی دارِی مُغتَمًّا و لَم أختَلِف إلَی مالِکِ بنِ أنَسٍ لِما أُشرِبَ قَلبِی مِن حُبِّ جَعفَرٍ. فَما خَرَجتُ مِن دارِی إلّا إلَی الصَّلَاةِ المَکتُوبَةِ، حَتَّی عِیلَ صَبرِی. فَلَمّا ضاقَ صَدرِی تَنَعَّلتُ و تَرَدَّیتُ و قَصَدتُ جَعفَرًا، و کانَ بَعدَ ما صَلَّیتُ العَصرَ.»

«و با حال اندوه و غصّه به خانه‌ام باز گشتم، و به جهت آنکه دلم از محبّت جعفر اشراب گردیده بود، دیگر نزد مالک بن أنس نرفتم. بنابراین از منزلم خارج

نشدم مگر برای نماز واجب (که باید در مسجد با امام جماعت بجای آورم) تا به جائی که صبرم تمام شد.

در این‌حال که سینه‌ام گرفته بود و حوصله‌ام به پایان رسیده بود نعلَین خود را پوشیدم و ردای خود را بر دوش افکندم و قصد زیارت و دیدار جعفر را کردم، و این هنگامی بود که نماز عصر را بجا آورده بودم.»

«فَلَمّا حَضَرتُ بابَ دارِهِ اسْتَأْذَنتُ عَلَیهِ، فَخَرَجَ خادِمٌ لَهُ فَقالَ: ما حاجَتُکَ؟!

فَقُلتُ: السَّلامُ عَلَی الشَّرِیفِ.

فَقالَ: هُوَ قَائِمٌ فِی مُصَلّاهُ.

فَجَلَستُ بِحِذاءِ بابِهِ. فَما لَبِثتُ إلّا یَسِیرًا إذ خَرَجَ خادِمٌ فَقالَ: ادْخُل عَلَی بَرَکَةِ الله! فَدَخَلتُ و سَلَّمتُ عَلَیهِ. فَرَدَّ السَّلامَ و قالَ: **"اجْلِس، غَفَرَ اللهُ لَكَ!"**»

«پس چون به درِ خانه حضرت رسیدم، اذن دخول خواستم برای زیارت و دیدار حضرت. در این‌حال خادمی از حضرت بیرون آمد و گفت: چه حاجت داری؟!

گفتم: سلام کنم بر شریف.

خادم گفت: او در محلّ نماز خویش به نماز ایستاده است.

پس من مقابل درِ منزل حضرت نشستم. در این‌حال فقط به مقدار مختصری درنگ نمودم که خادمی آمد و گفت: به درون بیا تو بر برکت خداوندی (که به تو عنایت کند)! من داخل شدم و بر حضرت سلام نمودم. حضرت سلام مرا پاسخ گفتند و فرمودند: "بنشین، خداوندت بیامرزد!"»

«فَجَلَستُ، فَأطرَقَ مَلِیًّا، ثُمَّ رَفَعَ رَأسَهُ، و قالَ: **"أبُو مَن؟!"**

قُلتُ: أبُوعَبدِالله!

قالَ: **"ثَبَّتَ اللهُ کُنیَتَکَ و وَفَّقَکَ یا أباعَبدِاللهِ! ما مَسألَتُکَ؟!"**

فَقُلتُ فِی نَفسِی: لَو لَم یَکُن لِی مِن زِیارَتِهِ و التَّسلِیمِ غَیرُ هَذا الدُّعَآءِ لَکانَ کَثِیرًا.»

«پس من نشستم، و حضرت قدری به حال تفکّر سر به زیر انداختند و سپس سر خود را بلند نمودند و گفتند: "کنیه‌ات چیست؟!»

گفتم: أبوعبدالله (پدر بنده خدا)!

حضرت گفتند: "خداوند کنیه‌ات را ثابت گرداند و تو را موفّق بدارد ای أبوعبدالله! حاجتت چیست؟!"

من در این لحظه با خود گفتم: اگر برای من از این دیدار و سلامی که بر حضرت کردم غیر از همین دعای حضرت هیچ چیز دگری نباشد، هرآینه بسیار است.»

«ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ قالَ: **"ما مَسألَتُكَ؟!"**

فَقُلتُ: سَألتُ اللهَ أن يَعطِفَ قَلبَکَ عَلَیَّ، و يَرزُقَنِی مِن عِلمِکَ. و أرجُو أنَّ اللهَ تَعالَی أجابَنِی فِی الشَّرِيفِ ما سَألتُهُ.

فَقالَ: **"يا أباعَبدِاللهِ! لَيسَ العِلمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إنَّما هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِی قَلبِ مَن يُرِيدُ اللهُ تَبارَكَ و تَعالَی أن يَهدِيَهُ. فَإن أرَدتَ العِلمَ فَاطلُب أوَّلًا فِی نَفسِكَ حَقِيقَةَ العُبُودِيَّةِ، و اطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِهِ، و اسْتَفهِمِ اللهَ يُفهِمكَ!"»

«سپس حضرت سر خود را بلند نمود و گفت:

"چه می‌خواهی؟!"

عرض کردم: از خداوند مسألت نمودم تا دلت را بر من منعطف فرماید، و از علمت به من روزی کند. و از خداوند امید دارم که آنچه را که درباره حضرت شریف تو درخواست نموده‌ام به من عنایت نماید.

حضرت فرمود: "ای أباعبدالله! علم به آموختن نیست. علم فقط نوری است که در دل کسی که خداوند تبارک و تعالی اراده هدایت او را نموده است واقع می‌شود. پس اگر علم می‌خواهی، باید در اوّلین مرحله در نزد خودت حقیقت عبودیّت را بطلبی، و به واسطه عمل کردن به علم، طالب علم باشی، و از خداوند بپرسی و استفهام نمائی تا خدایت ترا جواب دهد و بفهماند."»

«قُلتُ: یا شَرِیفُ!

فَقالَ: **"قُل: يا أباعَبدِاللهِ!"**

قُلتُ: يا أباعَبدِالله! ما حَقِيقَةُ العُبُودِيَّةِ؟!

قالَ: **"ثَلاثَةُ أشيآءَ:**

أن لا يَرَى العَبدُ لِنَفسِهِ فِيما خَوَّلَهُ اللهُ مِلكًا؛ لِإنَّ العَبِيدَ لا يَكُونُ لَهُم مِلكٌ، يَرَونَ المالَ مالَ اللهِ، يَضَعُونَهُ حَيثُ أمَرَهُمُ اللهُ بِهِ؛

و لا يُدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تَدبِيرًا؛

و جُملَةُ اشْتِغالِهِ فِيما أمَرَهُ تَعالَى بِهِ و نَهاهُ عَنهُ.

فَإذا لَم يَرَ العَبدُ لِنَفسِهِ فِيما خَوَّلَهُ اللهُ تَعالَى مِلكًا هانَ عَلَيهِ الإنفاقُ فِيما أمَرَهُ اللهُ تَعالَى أن يُنفِقَ فِيهِ. و إذا فَوَّضَ العَبدُ تَدبِيرَ نَفسِهِ عَلَى مُدَبِّرِهِ هانَ عَلَيهِ مَصَآئِبُ الدُّنيا. و إذا اشْتَغَلَ العَبدُ بِما أمَرَهُ اللهُ تَعالَى و نَهاهُ، لا يَتَفَرَّغُ مِنهُما إلَى المِرَاءِ و المُباهاةِ مَعَ النّاسِ.

فَإذا أكرَمَ اللهُ العَبدَ بِهَذِهِ الثَّلاثَةِ هانَ عَلَيهِ الدُّنيا، و إبلِيسُ، و الخَلقُ. و لا يَطلُبُ الدُّنيا تَكاثُرًا و تَفاخُرًا، و لا يَطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزًّا و عُلُوًّا، و لا يَدَعُ أيّامَهُ باطِلًا.

فَهَذا أوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَى. قالَ اللهُ تَبارَكَ و تَعالَى:

﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي

ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗا وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾.“»[1]

«گفتم: ای شریف!

گفت: ”بگو: ای پدر بنده خدا (أباعبدالله)!“

گفتم: ای أباعبدالله! حقیقت عبودیّت کدام است؟

گفت: ”سه چیز است:

اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است

[1] سوره القصص (۲۸) آیه ۸۳.

مِلکیّتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای مِلک نمی‌باشند، همه اموال را مال خدا می‌بینند و در آنجائی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، می‌گذارند؛

و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند؛

و تمام مشغولیّاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.

بنابراین، اگر بنده خدا برای خودش مِلکیّتی را در آنچه که خدا به او سپرده است نبیند، انفاق نمودن در آنچه خداوند تعالی بدان امر کرده است بر او آسان می‌شود. و چون بنده خدا تدبیر امور خود را به مُدبّرش بسپارد، مصائب و مشکلات دنیا بر وی آسان می‌گردد. و زمانی که اشتغال ورزد به آنچه را که خداوند به وی امر کرده و نهی نموده است، دیگر فراغتی از آن دو امر نمی‌یابد تا مجال و فرصتی برای خودنمائی و فخریّه نمودن با مردم پیدا نماید.

پس چون خداوند، بنده خود را به این سه چیز

گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر وی سهل و آسان می‌گردد. و دنبال دنیا به جهت زیاده‌اندوزی و فخریّه و مباهات با مردم نمی‌رود، و آنچه را که از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم می‌نگرد، آنها را به جهت عزّت و علوّ درجه خویشتن طلب نمی‌نماید، و روزهای خود را به بطالت و بیهوده رها نمی‌کند.

و این است اوّلین پلّه از نردبان تقوا. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

آن سرای آخرت را ما قرار می‌دهیم برای کسانی که در زمین اراده بلندمنشی ندارند، و دنبال فساد نمی‌گردند. و تمام مراتبِ پیروزی و سعادت در پایان کار، انحصاراً برای مردمان با تقوا است.“»

«قُلتُ: یا أباعَبدِالله! أوصِنی!

قالَ: **”أُوصِیكَ بِتِسعَةِ أشیَآءَ؛ فَإنَّها وَصِیَّتِی لِمُرِیدِی الطَّرِیقِ إلَی اللهِ تَعالَی، و اللهَ أسألُ أن یُوَفِّقَكَ لِاستِعمالِهِ.**

ثَلاثَةٌ مِنها فِی رِیاضَةِ النَّفسِ، و ثَلاثَةٌ مِنها فِی الحِلمِ، و ثَلاثَةٌ مِنها فِی العِلمِ. فَاحْفَظها، و إیّاكَ و التَّهاوُنَ بِها!"

قالَ عُنوانٌ: فَفَرَّغتُ قَلبِی لَهُ.»

«گفتم: ای أباعبدالله! به من سفارش و توصیه‌ای فرما!

گفت: "من تو را به نُه چیز وصیّت و سفارش می‌نمایم؛ زیرا که آنها سفارش و وصیّت من است به اراده کنندگان و پویندگان راه خداوند تعالی، و از خداوند مسألت می‌نمایم تا تو را در عمل به آنها توفیق مرحمت فرماید.

سه تا از آن نه امر درباره تربیت و تادیب نفس است، و سه تا از آنها درباره حلم و بردباری است، و سه تا از آنها درباره علم و دانش است؛ پس ای عنوان آنها را به خاطرت بسپار. و مبادا در عمل به آنها از تو سستی و تکاهل سر زند!"

عنوان گفت: من دلم و اندیشه‌ام را فارغ و خالی نمودم تا آنچه را که حضرت می‌فرماید بگیرم و اخذ کنم و بدان عمل نمایم.»

«فَقالَ: **"أمّا اللَواتِی فِی الرِّیاضَةِ:**

فَإيّاكَ أن تَأْكُلَ ما لا تَشتَهِيهِ، فَإنَّهُ يُورِثُ الحَماقَةَ و البَلَهَ؛

و لا تَأكُل إلّا عِندَ الجُوعِ؛

و إذا أكَلتَ فَكُل حَلالًا و سَمِّ اللهَ و اذْكُر حَدِيثَ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ و آلِهِ:

ما مَلأ آدَمِيٌّ وِعَاءًا شَرًّا مِن بَطنِهِ؛ فَإن كانَ و لابُدَّ فَثُلثٌ لِطَعامِهِ و ثُلثٌ لِشَرابِهِ و ثُلثٌ لِنَفَسِهِ.“»

«پس حضرت فرمود: ”امّا آن چیزهائی که راجع به تأدیب نفس است آنکه:

مبادا چیزی را بخوری که بدان اشتها نداری؛ چرا که در انسان ایجاد حماقت و نادانی می‌کند؛

و چیزی مخور مگر آنگاه که گرسنه باشی؛

و چون خواستی چیزی بخوری از حلال بخور و نام خدا را ببر و به خاطر آور حدیث رسول اکرم صلّی الله علیه و آله را که فرمود:

هیچ‌وقت آدمی ظرفی را بدتر از شکمش پر نکرده است؛ بناءً علی‌هذا اگر به قدری گرسنه شد که ناچار از تناول غذا گردید، پس به مقدار ثُلث شکم خود را برای طعامش بگذارد، و ثلث آن را برای آبش، و ثلث آن را برای نفَسش.“»[1]

«”و امّا اللَّواتِی فِی الحِلمِ:

فَمَن قالَ لَكَ: إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا، فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَةً؛

و مَن شَتَمَكَ فَقُل لَهُ: إن كُنتَ صادِقًا فِیما تَقُولُ فَأسأَلُ اللهَ أن یَغفِرَ لِی، و إن كُنتَ كاذِبًا فِیما تَقُولُ فَاللهَ أسأَلُ أن یَغفِرَ لَكَ؛

و مَن وَعَدَكَ بِالخَنَی فَعِدهُ بِالنَّصِیحَةِ و الرِّعَآءِ.“»

«”و امّا آن سه چیزی که راجع به بردباری و صبر

---

[1] از جمله گفتار حضرت حدّاد این بود که می‌فرمودند: «مقدار غذائی که برای بدنت لازم است، تو آن را می‌خوری؛ و زیاده بر آن، غذا تو را می‌خورد!»

است:

پس کسی که به تو بگوید: اگر یک کلمه بگوئی ده تا می‌شنوی، به او بگو: اگر ده کلمه بگوئی یکی هم نمی‌شنوی؛

و کسی که تو را شتم و سبّ کند و ناسزا گوید، به وی بگو: اگر در آنچه می‌گوئی راست می‌گوئی، من از خدا می‌خواهم تا از من درگذرد، و اگر در آنچه می‌گوئی دروغ می‌گوئی، پس من از خدا می‌خواهم تا از تو درگذرد.

و اگر کسی تو را بیم دهد که به تو فحش خواهم داد و ناسزا خواهم گفت، تو او را مژده بده که من درباره تو خیرخواه می‌باشم و مراعات تو را می‌نمایم.“»

«”و امّا اللَواتِی فِی العِلمِ:

فَاسْأَلِ العُلَمَاءَ ما جَهِلتَ، و إيّاكَ أن تَسألَهُم تَعَنُّتًا[1] و تَجرِبَةً؛

و إيّاكَ أن تَعمَلَ بِرَأْيِكَ شَيئًا، و خُذ بِالاحْتِياطِ فِی جَمِيعِ ما تَجِدُ إلَيهِ سَبِيلًا؛

و اهْرُب مِنَ الفُتيا هَرَبَكَ مِنَ الاسَدِ، و لا تَجعَل رَقَبَتَكَ لِلنّاسِ جِسرًا.

قُم عَنِّی يا أباعَبدِاللهِ! فَقَد نَصَحتُ لَكَ، و لا تُفسِد عَلَیَّ وِردِی؛ فَإنِّی امرُؤٌ ضَنِينٌ بِنَفسِی. و السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی.“»[2]

«”و امّا آن سه چيزی كه راجع به علم است:

پس، از علماء بپرس آنچه را كه نمی‌دانی، و مبادا چيزی را از آنها بپرسی تا ايشان را به لغزش افكنی و برای آزمايش و امتحان بپرسی؛

و مبادا كه از روی رأی خودت به كاری دست

---

[1] در أقرب الموارد گويد: «تَعَنَّتَه: أدخلَ عليه الأذَی و طلب زَلَّتَه و مشقَّتَه؛ يُقال: جاءَهُ مُتَعَنِّتًا أی طالبًا زَلَّتَه. و ـ فی السّؤال: سألَه علی جِهَة التَّلبيسِ علَيه؛ و رُبَّما عُدِّی بِعَلَی.»

[2] بحار الأنوار، طبع حروفی (مطبعه حيدری) ج ۱، ص ۲۲٤ تا ص ۲۲٦ كتاب العلم، باب هفت: «آداب طلبِ العِلم و أحكامِه» حديث ۱۷.

زنی، و در جمیع اموری که راهی به احتیاط و محافظت از وقوع در خلافِ امر داری احتیاط را پیشه خود ساز؛

و از فتوا دادن بپرهیز همان‌طور که از شیر درنده فرار می‌کنی، و گردن خود را جِسر و پل عبور برای مردم قرار نده.

ای پدر بنده خدا (أباعبدالله) دیگر برخیز از نزد من! چرا که تحقیقاً برای تو خیر خواهی کردم، و ذِکر و وِرد مرا بر من فاسد مکن؛ زیرا که من مردی هستم که روی گذشت عمر و ساعات زندگی حساب دارم، و نگرانم از آنکه مقداری از آن بیهوده تلف شود. و تمام مراتب سلام و سلامت خداوند برای آن کسی باد که از هدایت پیروی می‌کند، و متابعت از پیمودن طریق مستقیم می‌نماید.“»[1]

مجلس ۱: اهمّیت حدیث عنوان بصری در تبیین سیر و سلوک الهی

۲۴ محرم الحرام ۱۴۱۹ هجری قمری

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۷۶.

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِيم

الحَمدُ لِلَّه ربِّ العالَمينَ و الصّلاة و السّلامُ على أشرَف

المُرسَلينَ

و خاتمِ النَّبيينَ أبىالقاسمِ محمَّدٍ و علَى آلِهِ الطَّيِّبين

الطّاهرين

و اللعنة علَى أعدائِهم أجمَعينَ

از هنگامی که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به مشهد هجرت کردند، رفقا با صحبت‌ها و مطالب مطروحه ایشان در جلسات، کمتر برخورد داشتند.

شروع جلسات علاّمه طهرانی قدّس الله نفسه

در طهران با شرح نهج البلاغه

تبلیغ و تحقیق و ممارست و صحبت کردن با افراد و دوستان، از هنگام مراجعت از نجف اشرف مورد نظر ایشان بوده است. و در نامه‌ای که به مرحوم حاج شیخ محمّدجواد انصاری ـ رحمة الله علیه ـ نوشتند آمده است که: دوستان در اینجا (طهران) تقاضای تشکیل یک جلسه‌ای را می‌کنند آیا شما موافقت می‌کنید یا نه؟ مرحوم انصاری در جواب می‌فرمایند که: بله، بلامانع است.[1] و از همان هنگام، جلسات سیّار روز جمعه تشکیل شد و شرح نهج البلاغه را شروع کردند و آنچه که به نظر حقیر می‌رسد، این جلسات حدود هجده سال ادامه داشته است.

اهتمام مرحوم علاّمه طهرانی بر قرائت و تفسیر قرآن

و علاوه بر این، ایشان شب‌های سه‌شنبه در مسجد قائم جلسهٔ قرائت قرآن داشتند و خیلی از دوستان و رفقا که الآن در اینجا حضور دارند آن

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۳۳.

جلسات را به یاد می‌آورند.

البتّه در همین جلسات سیّار روز جمعه هم اوّل قرائت قرآن بود. در اطراف مجلس رحل می‌گذاشتند و دوستان با آقازاده‌هایشان می‌آمدند و می‌نشستند و قرآن می‌خواندند؛ و شخصی هم که از تجوید اطّلاع بیشتری داشت، قرائت را تصحیح می‌کرد تا اینکه ایشان می‌آمدند و خودشان هم قرآن می‌خواندند.

در شب‌های سه‌شنبه خودشان مباشرت بر تصحیح و تجوید و ترتیب قرائت قرآن داشتند؛ حدود سه ربع، یک ساعتی به این نحو عدّه‌ای قرآن می‌خواندند و بعد هم تفسیر قرآن می‌کردند. و در این اواخر به جای تفسیر، شرح احادیث قدسی را داشتند؛ همان روایت مصدّر به «یا عیسی یا عیسی» که در جلد چهاردهم بحار، مرحوم مجلسی آورده است.[1]

البتّه متأسّفانه از آن مطالب در شرح و تفسیر

---

[1] بحار الأنوار، ج ١٤، ص ٢٨٩؛ به نقل از الکافی، ج ٨، ص ١٣١.

احادیث قدسیّه و هم‌چنین شرح نهج البلاغه، چیزی در دست نیست؛ فقط بعضی از نوشتجات تفسیری ایشان الآن مورد استفاده است.

کتاب امام شناسی و معاد شناسی، ثمرهٔ جلسات روزهای جمعه و ماه مبارک در مسجد قائم

جدّاً عرض می‌کنم که ما در آن موقع واقعاً قدر صحبت‌های ایشان را نمی‌دانستیم. کاملاً در نظر دارم چه بسا افرادی را که البتّه بعضاً به صورت رهگذر و یا افرادی که ارتباط بعیدی داشتند، می‌آمدند و در این جلسات شرکت می‌کردند و پای صحبت ایشان خوابشان می‌گرفت و چرت هم می‌زدند! و گاهی ایشان آنها را با لحن شوخی از خواب بیدار می‌کردند. و الآن ما با تمام وجود این مطلب را حس می‌کنیم که واقعاً چه گوهری از دست رفت! بنده شوخی نمی‌کنم و این مطلب را

پس از یک تجربهٔ شخصی بعد از ارتحال ایشان عرض می‌کنم که: واقعاً آنچه را که از دست دادیم دیگر قابل جبران نخواهد بود!

باری، بحمد الله مباحث و مطالب ایشان در شب‌های سه‌شنبه و روزهای جمعه که بعد از جلسهٔ سیّار منتقل شد به مسجد قائم، باقی ماند. کتاب امام‌شناسی و معادشناسی ثمرهٔ همین مباحث در روزهای جمعه و یا بعضی از ماه‌های مبارک رمضان می‌باشد، که ایشان بعضی مباحث را مانند معاد شناسی بعد از ماه مبارک در شب‌های سه‌شنبه ادامه می‌دادند.

اهتمام شدید حضرت علاّمه طهرانی در خدمت به اسلام و تبلیغ احکام آن

جدّاً من نمی‌دانم این چه اهتمامی بود که ایشان داشتند! گویا یک نوع تعهّدی از ایشان گرفته بودند که: باید تمام ساعات شبانه‌روزشان را در خدمت به اسلام و تبلیغ احکام آن صرف کنند؛ ایشان وضعشان

این‌طور بود.[1]

اقامت علاّمه طهرانی در طهران، بر اساس دستور استاد

روزی به بنده فرمودند: «من با میل و رغبت خود حتّی یک ساعت را در طهران نماندم و نمی‌مانم، و تمام مدّت اقامتم در طهران بر اساس دستور بوده است.»[2] و می‌فرمودند: «فلانی! ثمرهٔ ماندنِ ما در طهران، همین چند جوانی است که می‌بینی ما با اینها حشر و نشر و نشست و برخاست داریم.»

طبعاً به واسطهٔ این حشر و نشر، مقداری از مطالب و مسائلی که مطرح می‌شد، به صورت همین کتاب‌ها درآمده است و خیلی از آنها هم متأسّفانه نه تسجیل شده و نه در دفتر و کتابی مکتوب شده است.

علاّمه طهرانی اهل تعریف از خود نبوده‌اند

به یاد دارم که شب سه‌شنبه‌ای بود و من مریض بودم، و در عین‌حال می‌توانستم به مسجد بروم و این‌طور نبود که نتوانم شرکت نمایم، و خلاصه تنبلی

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۷۱ إلی ۷۷؛ روح مجرد، ص ۵۸۵؛ مهر فروزان، ص ۷۵ إلی ۷۸.

[2] روح مجرد، ص ۳۶.

کردم و نرفتن من تنها به علّت کسالت نبود. ایشان به مسجد که در آن موقع نزدیک

منزل بود، رفتند و وقتی مراجعت کردند فرمودند: «فلانی نیامدی؟!» گفتم: نه آقا! تنبلی کردم. و قدری مِنٌّ مِنّ کردیم و سرمان را پایین انداختیم.

ایشان فرمودند که: «نمی‌دانی آقا! از دستت رفت!»

گفتم: آقا! چه چیز از دستم رفت؟

گفتند: «امشب راجع به این فقرهٔ دعای ماه رجب: **"اللهُمَّ إنّی أسألُكَ بمعانی جَمیعِ ما یَدعوكَ بِهِ وُلاةُ أمرِكَ، المأمونونَ علَی سِرِّكَ"**[1] صحبت کردم، و آقا سیّد محسن از دستت رفت!»

و حقّ هم همین است. نه اینکه ایشان بخواهند از خود تعریف کنند؛ زیرا ما ایشان را می‌شناختیم و موقعیّتشان برای ما مشخّص بود، بلکه می‌خواستند به ما هشدار بدهند و بگویند که: «اِغتَنِموا الفُرَص![2]»

---

[1] الاقبال، ص ٦٤٦؛ البلد الامین، ص ١٧٩.

[2] قابل ذکر است که این عبارت شریف در کتب روائی شیعه من‌جمله نهج‌البلاغة (عبده) ج ٤، ص ١٤٢؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٣٧ با قدری اختلاف

انسان باید فرصت‌ها را غنیمت بشمرد؛ یک‌مرتبه می‌بینید فرصت آمد و رفت و آن‌وقت باید بر سر خودمان بزنیم.

من می‌دانم وقتی که ایشان می‌گفتند: از دستت رفت، یعنی یک مطالبی را من گفتم که تا به حال نگفتم. بالأخره ما خود طلبه‌ایم و کیفیّت مطلب و یا نحوهٔ صحبت را تشخیص داده و متوجّه می‌شویم.

و عجیب اینکه ایشان در بعضی از اوقات، مطالبی را مطرح می‌کردند که شاید به نظر مستبعد می‌نمود؛ یعنی می‌توانم بگویم که: مِن غَیر اختیارٍ این مسائل مطرح می‌شد.

مطالب عرفاء الهی، مُلهَم از عالم حقیقت و واقع

به یاد دارم وقتی که ما در قم به اتّفاق اخوی بزرگتر جناب آقای حاج سیّد محمّدصادق ـ حفظه

در لفظ، از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدین‌گونه نقل شده است: «و الفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ فَانتَهِزوا فُرَصَ الخَیرِ.»

الله ـ در مدرسه بودیم، ایشان معمولاً ماهی یک‌بار به قم

مشرّف می‌شدند و به ما سر می‌زدند و به کار و برنامه و وضعیّتمان رسیدگی می‌کردند. روزی صحبت در این بود که: ما به چه نحو به طهران بیاییم؛ در آن موقع به طهران آمدن برایم مشکل بود و دلم می‌خواست حتّی هر سه چهار ماه یک‌بار هم به طهران نیایم، و منظور و فکرم فقط این بود که به درس بپردازم و مطلب را با ایشان این‌طور مطرح می‌کردم. ایشان به من فرمودند:

این مسائلی که می‌گوئید به جای خود محفوظ، امّا شما که در قم هستید، مطالب به گوش شما نمی‌رسد؛ شما این را چه‌کار می‌کنید؟!

آیا متوجّه می‌شوید که ایشان چه می‌خواهند بگویند؟

ایشان می‌خواهند بگویند: این مطالبی را که ما می‌گوئیم چیزی نیست که درِ دکّان هر عطّاری باشد. اینها آمدند و آن حقایق را به نحوی بیان کردند که خط و مشی حیات یک فرد در این صحبت‌ها مشخّص می‌شود، اینها اندوخته و حاصل تجربهٔ یک عمر است، اینها مطالب مُلهَم از عالم حقیقت و واقع است، اینها مطالب متّخذ از بزرگان و اولیاء و نتیجه

و حاصل یک تجربهٔ سلوکی است. ایشان این مطلب را می‌خواهند بفرمایند که این مطالب را کجا می‌توانی در قم پیدا کنی؟!

در دسترس بودن علاّمه طهرانی در ایّام اقامت در طهران

آری، بدین جهت می‌توانم بگویم افرادی که در آن زمان با ایشان حشر و نشر داشتند حتّی بیش از ظرفیت و آنچه که مُتوقّع خودشان بود از ایشان استفاده می‌کردند و بهره می‌بردند؛ و حدّاقل هفته‌ای دو بار علاوه بر مجلس دیگری که با آن سه بار می‌شد، به خدمتشان می‌رسیدند.

خلاصه آنکه ایشان دائماً در دسترس آنها بودند و مطالبی را در آن زمان مطرح می‌کردند که الآن ضروری می‌بینم به مطالب آن موقع ایشان عمل کنم. ولی از وقتی که ایشان به مشهد هجرت کردند و به آستان حضرت امام رضا علیه السّلام مشرّف شدند، دیگر این صحبت‌ها کم شد؛ زیرا تمام اوقاتشان یکسره مشغول تألیف بود. البتّه گاه‌گاهی هم صحبتی می‌کردند و مطالبی را بیان می‌نمودند.

به یادم دارم روزی یکی از دوستان از جایی تلفن

کرده بود و می‌خواست از

ایشان راجع به قضّیه‌ای که در شُرُف اتّفاق بود سؤال و کسب تکلیف کند. ایشان به من فرمودند: «به او بگو: ما آنچه را که برای راهنمایی و خط‌مشی افراد لازم بود، بیان کرده‌ایم و دیگر بقیّهٔ مطالب بر عهده خود ایشان است و ما در این مورد پاسخی نمی‌دهیم.»

انسان همیشه دسترسی به بزرگان ندارد

زیرا اولاً: طرح این مسائل در تلفن، خود محل بحث است.

و ثانیاً: چرا در هر قضیّه و مسأله‌ای باید سؤال کرد؟! و آیا این مساله غیر از آن مطالبی است که تاکنون مطرح شده است؟! آخر خداوند به انسان عقل و شعور و ادراک داده، و این‌طور نیست که انسان دائماً با یک بزرگ و حکیمی محشور باشد؛ مگر مسافرت‌ها و موانع و عوامل دیگر قهری، موجب افتراق و بینونیت از آنها نمی‌شود؟! این صحیح نیست که انسان در همهٔ اوقات و احوال دائماً برای هر مطلبی فوراً تماس بگیرد و دائم‌الاتّصال باشد؛ بلکه باید با توجّه به مطالبی که مطرح می‌شود، امّهات و کلیّات قضایا را گرفته و بر آن اساس،

خط‌مشی زندگی خود را قرار دهد، و با اتّکاء به پروردگار در مسیر إلی الله حرکت کند. این بود روش ایشان.

مرحوم علاّمه طهرانی: «ما این کتاب‌ها را برای همه نوشته‌ایم و فقط دعا کفایت نمی‌کند»

به یادم دارم یک وقتی در مشهد به من فرمودند که: فلانی! در جلسات بگو: بعضی از افرادی که آشنایی بیشتری با قرائت و مطالعه و مباحث معارف دارند، این کتاب‌ها را مورد بحث قرار دهند و مطالب آن را برای افراد بیان کنند. عبارت ایشان به من این بود که: «ما این کتاب‌ها و این مطالب را برای همه نوشته‌ایم.» یعنی این کتب برای افراد خاصی نیست بلکه برای همه است، و منظور از سلوک و حرکت إلی الله تقویت فهم و ادراک است و فقط دعا کفایت نمی‌کند. این عبارت ایشان است و من در آن تصرّف نمی‌کنم: «فقط دعا کفایت نمی‌کند!» فهمیدن و ادراک و رسیدن به مطلب برای یک سالک مهم است، و ما اینها را نوشتیم برای اینکه اینها خوانده و تأمّل و تدبّر شود.

کیفیّت تشکیل جلسات عنوان بصری

قبل از زمان ارتحال مرحوم آقا، به واسطهٔ بعضی از مسائلی که ضرورتی در

تکرار و بیانش نمی‌بینم، کم‌کم ما خودمان را جمع کردیم؛ چراکه دیگر داعی برای صحبت و طرح مسائل و سؤال و جواب و سایر مباحث نبود. البتّه قبل از این جریان در بسیاری از امور دخالت می‌کردم، امّا در این اواخر که تقریباً در حدود دو سه سال به وفات ایشان بود، مسائلی اتّفاق افتاد که دیگر زمینه را برای ابراز مسائل و مطالب به کیفیّت سابق مناسب نمی‌دیدم. این از یک طرف.

از طرف دیگر به نظر می‌آمد رفقا آن ارتباط سابق را که با مرحوم آقا داشتند، ندارند؛ زیرا ایشان مشغول تألیفات بودند و تمام اوقات را صرف مطالعه و کتابت می‌کردند، و حتّی برای خود ما هم دیگر مجالی که به طور فارغ‌البال با ایشان صحبت داشته باشیم نبود. لذا در آن زمان بسیاری از دوستان از روی محبّتی که به حقیر داشتند، اصرار داشتند که مجلس پرسش و پاسخی تشکیل شود و چند نفری اهل دل بنشینند و با هم مأنوس باشند و صحبت کنند؛ تا صرف نظر از مسائل مؤلمه و ناراحت کننده‌ای که کم و بیش در جریان بود، محیط انس و

الفتی برقرار باشد تا هر کس بخواهد بتواند از آن استفاده کند.

لذا در حدود یک‌سال قبل از ارتحال مرحوم آقا، جلساتی در شب‌های پنج‌شنبه داشتیم، که نوعاً رفقا در آنجا سؤالی را مطرح می‌کردند و صحبتی می‌شد. منظور از تشکیل این جلسات صرفاً یک‌دل بودن و گرد هم آمدن و اجتماعی را داشتن بود؛ به قول شاعر که می‌فرماید:

آسمان رشک برد بهر زمینی که در آن *** دو سه یاری، دو سه دم، بهر خدا بنشینند

این مساله مدّ نظر بود. بعد از وفات مرحوم آقا باز این مجلس ادامه پیدا کرد تا اینکه دوباره به واسطهٔ بعضی از جریانات تعطیل شد.

البتّه باز مؤکّداً عرض می‌کنم که: منظور از تشکیل یک چنین جلساتی که حتّی اسم جلسه بر او اطلاق کردن صحیح نیست، صرفاً در کنار هم بودن و استفاده

کردن بود؛ و إلاّ قطعاً تشکیل نمی‌شد و العُذرُ عِندَ کِرامِ النّاسِ مَقبولٌ.

امّا در این اواخر، مراجعات به حقیر برای یک صحبت مستمر إلی ما شاء الله زیاد بوده است؛ یعنی رفقا و اعزّه و احبّه واقعاً بر اثر کثرت مراجعه مرا خسته کردند که: آقا مجلسی قرار بدهید، چراکه الآن صحبتی نیست و مطلبی مطرح نمی‌شود و هر کسی به کار خود مشغول است؛ یکی کاسب است و صبح می‌رود برای کسب و شب به منزل برمی‌گردد، دیگری طلبه و باید به دروس و مطالعات روزمرّهٔ خودش بپردازد. و خلاصه رفقا از ما می‌خواستند که اگر شده است حتّی یک کلمه و یک جمله‌ای که از مرحوم آقا به یاد داریم و یا در دفاتر و کاغذهایمان نوشته‌ایم، آن را در این مجلس بیان کنیم تا همان یک جمله و کلمه برای ما راهگشا باشد! در صورت امکان به نحوی باشد که به صورت مسائل دسته‌بندی شده‌ای درآید تا بتوان در موارد مختلف آن مسائل را مدّ نظر قرار داد و استفاده نمود. ولی با عرض شرمندگی جدّاً باید عرض کنم که: واقعاً بندهٔ حقیر

خود را مصداق برای این شعر می‌دانم که گفت:

مهر جهان‌سوز چو پنهان شود *** شب‌پـره

بـازیـگر مـیدان شـود[1]

باید دانست که دیگر آن موقعیّت مرحوم والد وجود ندارد، و مطالب و مسائلی را که ایشان بیان و مطرح می‌فرمودند پیدا نخواهد شد. یعنی رفقا از من و امثال من توقّع طرح چنان مطالب و مسائل عالیة المضامینی را که با مسائل روزمرّه و متعارف تفاوت دارد، نداشته باشند؛ چه آن مطالب تمام شد و دیگر پیدا نخواهد شد، و علی الإسلامِ السّلام!

امّا من باب آنچه که عرض شد: «شب پره بازیگر میدان شود» اگر دلتان

---

[1] امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۷۶۲:

مهر درخشنده چو پنهان شود *** شب‌پـره بـازیـگر مـیدان شـود

می‌خواهد ما بیاییم و آن مطالبی را که از این مرد بزرگ و دیگر بزرگان شنیده‌ایم و به نظر می‌رسد مطرح کنیم، و فقط و فقط جنبهٔ اُنسی مورد نظر باشد، که هم دوستان بیایند و یکدیگر را زیارت کنند (که خود همین دیدن رفیق برای کسی که مقتضی دارد و مانعی نداشته باشد فی حدّ نفسه مطلوب است، و البتّه زیارت حضرت معصومه هم در وهلهٔ اوّل برای خود موضوعیّت دارد) و هم اینکه در ضمن اگر صحبت و یا سؤال و یا مسأله‌ای دارند مطرح شود، مانعی ندارد.

مثنوی بسیار عالی و راقی حضرت حافظ و تفسیر آن

و البتّه این از باب بیچارگی و درماندگی است، نه از باب ادّعای راه و ارائه طریق و هدایت و امثال ذلک، که فرمود: «از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم».[1]

---

[1] دیوان حافظ، غزل ۳۴۷؛

ما بدین در نه پی‌حشمت و جاه آمده‌ایم ❊❊❊ از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

و چون ما به هر جا و هر دری زدیم نتوانستیم آن نقطهٔ خلأ وجودی ایشان را پر کنیم، با خود گفتیم: خوب است چند نفری بیاییم و به دور هم بنشینیم و یکدیگر را تماشا کنیم؛ زیرا چراکه بالأخره باید کاری کنیم، حال هر چه می‌خواهد بشود.

به هر حال، تشکیل این مجلس فقط از این نقطه‌نظر است و بس! به قول حافظ ـ علیه الرّحمة ـ در مثنوی دیوان خود، که واقعاً بسیار عالی و راقی است و در آنجا همه را نصیحت می‌کند و راه را نشان می‌دهد و خصوصیّات طریق را بیان می‌کند، می‌فرماید:

الا ای آهوی وحشی کجایی *** مـرا با توست چندین آشنائی

بیـا تـا حـال یکدیگر بـدانیم *** مـراد هم بجوئیم ار توانیم

تا اینکه می‌فرماید:

چنینم هست یاد از پیر دانا *** فـرامـوشـم نـشد هـرگـز هـمانـا

که روزی رهـروی در سـرزمینی *** به لـطفش گـفت رنـدی ره نشینـی

که ای سالـک چه در انبانه داری؟ *** بـیـا دامـی

بـنـه گـر دانـه داری

جـوابـش داد گـفتـا: دام دارم ❊❊❊ ولـی سیـمرغ

می‌بـایـد شـکـارم

او می‌خواهد به شکار سیمرغ برود، اما:

بگفتا چون بدست آری نشانـش؟! ❊❊❊ کـه از ما

بی‌نشانست آشیانش

نشانش را از کجا می‌خواهی پیدا کنی در حالی‌که

او در بی‌نشانی زندگی می‌کند؟! بعد شروع به گفتن

می‌کند و راه و رسم را نشان می‌دهد و می‌گوید:

چو آن سرو روان شد کاروانی ❊❊❊ چو شاخ سرو

می‌کُـن دیده‌بانی

به یاد رفتـگان و دوست داران ❊❊❊ مـوافـق گـرد

بـا ابر بـهاران

چو نالان آمدت آب روان پیش ❊❊❊ مدد بخشش

ز آب دیدهٔ خویش

می‌گوید: بالأخره باید یک کاری انجام بدهیم: نم

اشکی ریختن، گفتگوئی با خود نمودن، مطالعه‌ای در

تذکره و احوال بزرگان داشتن، ساعات و لحظاتی با

آنها همدم شدن، تا اینکه بالأخره آن نسیم لطف و

عنایت پروردگار بیاید و انسان را دریابد. تا اینکه

می‌فرماید:

سنگ‌انداز هجران در کمین است[1]

زیرا ناگهان هجران می‌آید و بین انسان و بین آن حقیقت و راهش جدایی می‌اندازد. یعنی همین مطلبی که گفتیم: «اغتنموا الفُرَص»؛ **فرصت‌ها را غنیمت بشمارید!**»

لذا بر این اساس در این اواخر، کم‌کم خود را آماده کردم تا اینکه اگر خدا بخواهد فعلاً هر دو هفته یک‌بار راجع به مسائل سلوکی که به نظر می‌رسد، خدمت رفقا و احبّه‌ای که شاید مشتاق استماع آن باشند مطالبی بیان شود و مجلسی به این کیفیّت برقرار گردد؛ و طبعاً هر جایی هم که سؤالی به نظر می‌رسد دوستان مطرح می‌کنند.

---

[1] همان مصدر، ص ٣٠٤، مثنویات.

چرا حدیث عنوان بصری برای بحث انتخاب شد؟

و چون بارها از مرحوم آقا شنیده‌ام که می‌فرمودند: بر هر سالکی واجب[1] و لازم است که حداقلّ هفته‌ای دو بار حدیث «عنوان بصری» را مطالعه کند[2]، لذا بنا بر این گذاشته شد که در وهلهٔ اوّل به ترجمهٔ و شرح این حدیث شریف بپردازیم و إن‌شاءالله بعد از اینکه تمام شد شروع کنیم در بحث و تفسیر و شرح احادیث قدسیّه‌ای که با خطاب «یا احمد!» و «یا عیسی!» آمده است. و شاید رفقا به یاد داشته باشند که خود مرحوم آقا در شب‌های سه‌شنبه در مسجد قائم آنها را شرح می‌کردند.

امیدواریم که خداوند عنایت و لطفش شامل حال ما باشد، و ما را در عمل به مقتضای رضای خودش همیشه پابرجا بدارد. مهمّ این است که حجّت عمل انسان، بر اساس خیال نباشد و بعد متوجّه شود که اشتباه بوده است:

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ

---

[1] معنای واجب، همان معنای لزوم است، و وجوب شرعی منظور نیست.

[2] روح مجرد، ص ۱۷۶؛ آیین رستگاری، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾[1]؛ بدترین و بیچاره‌ترین افراد آنهایی هستند که یک عملی را انجام می‌دهند و خیال می‌کنند که آن عمل، خیر و دفاع از دین و اسلام است، ولی تمام اعمال آنها به کلّی ﴿هَبَآءً مَّنثُورًا﴾[2] است و در آخرت هیچ طرفی از این عمل خودشان نمی‌بندند.

دستورالعمل سلوکی امام صادق علیه السّلام، به عنوان بصری

باری، حدیث عنوان بصری دستورالعملی است که امام صادق علیه السّلام به عنوان بصری می‌دهند.

بارها می‌شد که ما از مرحوم آقا و سایر بزرگان می‌شنیدیم که: «حرکت به

---

[1] سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰٤.

[2] سوره الفرقان (۲۵) ذیل آیه ۲۳.

سوی خدا به حرف و زبان نمی‌شود و خدا با کسی قوم و خویشی ندارد و باید انسان عمل کند.»[1]

سالک باید در مقام عمل اثر تکوینی تمام اعمالش را دریابد

عمل، یعنی اینکه سالک حقیقت مسأله را دریافته و واقعیّت آن را لمس کند، و به صرف اتّکاء بر نظارت و إشراف مقام ولایت بسنده نکند، و در مقام عمل اثر تکوینی گفتار و رفتار و کارش را دریابد. یعنی باید اثر تکوینی ارتباطش با مردم را در مقام کسب و کار و معاملات و صحبت کردن با آنان، و همچنین در وضعیّت خانواده‌اش ببیند و لمس نماید؛ و این مطلب شوخی و مزاح نیست.

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

> خدا به بعضی‌ها مال و مکنت نمی‌دهد؛ چون اگر به مکنتی برسند تحمّل آن را ندارند و وضعیت خودشان را فراموش می‌کنند، و آن‌وقت به زن و بچه خود ظلم می‌کنند، لذا خدا اینها را در فقر نگه می‌دارد.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اهمّیت و ارزش عمل به آیین رستگاری، ص ۱۵۷ مراجعه شود.

زن و بچّهٔ انسان امانت خدا در دست او است و باید رعایت آنها را نمود، نه اینکه آنها را به فراموشی سپرد. آن سالکی که خیال می‌کند بیاید و شب‌ها «یا هو» بگوید و حافظ بخواند و ساعاتی از شب را به این اذکار بگذراند و بعد هم هیچ‌گونه التفاتی به خانواده نداشته باشد، این اعمال او به اندازهٔ سر سوزنی اثر ندارد و تمام اینها ﴿هَبَآءً مَّنثُورًا﴾ است.

واکنش مرحوم قاضی نسبت به برخورد مرحوم حدّاد با فرزندشان

در آن سفری که مرحوم آقای حدّاد به ایران تشریف آورده بودند، در یک مجلس خصوصی من در خدمت ایشان بودم و ایشان برای شخصی صحبت می‌کردند. و این‌طور که در نظر دارم بنده کلاس پنجم ابتدایی بودم و یازده سال داشتم. ایشان راجع به اهتمامی که انسان باید در رفتار و کردارش داشته باشد، صحبت می‌کردند و می‌فرمودند:

روزی مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ به کربلا مشرّف شده بودند و به

منزل ما آمدند و ما با ایشان از منزل بیرون آمدیم و در طول خیابان قدم می‌زدیم و ایشان با من صحبت می‌کردند. در این موقع طفل خردسال مرحوم حدّاد آمد و لباس عربی ایشان را گرفت و نمی‌گذاشت بروند و حرکت کنند، و هرچه ایشان او را طرد می‌کردند دوباره می‌آمد، تا اینکه دو سه بار این کار تکرار شد.

ایشان می‌فرمودند: «من خُلقم تنگ شد؛ رو کردم به مرحوم قاضی، گفتم: آقا بگذارید من این... را به خانه ببرم.» البتّه یک تعبیری آوردند که من آن تعبیر را نمی‌آورم؛ اهانتی بود به این طفل خردسال.

ایشان گفتند: «تا من یک چنین حرفی از دهانم بیرون آمد، مرحوم قاضی ایستادند؛ و رگ‌های گردن ایشان متورّم شد و رو کردند به من و گفتند: "سیّد هاشم! این چه حرفی بود زدی؟! چه گفتی؟! آیا خجالت نمی‌کشی به سیّد اولاد پیغمبر چنین حرفی را می‌زنی؟! جواب خدا را چه می‌دهی و فردا در پیشگاه او چه کار می‌توانی بکنی؟! چطور در روز قیامت می‌توانی جواب خدا را بدهی؟!" و شروع

کردند به ما پرخاش کردن!»[1]

ایشان می‌گفتند: ما چنان دست و پایمان را گم کردیم و گفتیم: آقا ببخشید! و عذرخواهی کردیم.

حضرت حدّاد: «هر سخنی در نفس اثر تکوینی ایجاد می‌کند که دیگر از بین نمی‌رود»

و بعد ایشان به آن شخص می‌فرمودند که: «شما باید بدانید هر حرفی را که می‌زنید، یک اثر تکوینی در نفس ایجاد می‌کند و دیگر نمی‌توانید آن را از بین ببرید!»

مرحوم آقای حدّاد به خود نمی‌بالد که: الآن استاد من حاج میرزا علی آقای قاضی است و اگر در روی کرهٔ زمین بگردید مثل و مانند او را پیدا نمی‌کنید. البتّه واقعاً هم مثلش پیدا نمی‌شد و این مطلبی است درست؛ چراکه واقعاً مثل مرحوم

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ٤٨.

قاضی وجود نداشت. یعنی اگر ما بگوییم: اوّل حضرت بقیّةالله ارواحنا فداه بود و بعد مرحوم قاضی سخنی به گزاف نگفته‌ایم، و حدّاقل بنده در این مطلب شکّی ندارم؛ ولی آیا استاد بی‌بدیلی چون مرحوم قاضی داشتن کفایت می‌کند؟!

استادی مثل مرحوم قاضی داشتن و در تحت ولایت او بودن و شخصیّتی چون او عهده‌دار کارها و رفتار انسان بودن، در صورتی صحیح است که سالک به وظیفهٔ خود عمل کند و به وضع و موقعیّتی که هست دل خوش ننماید؛ و این مسأله بسیار مهمّ است.

إن‌شاءالله در شب‌های آینده مطالبی را در مسائل سلوکی بیان خواهیم کرد؛ به شرطی که شما هم دعایی در حقّ بیچارگان و درماندگان کنید. فعلاً صحبت ما در این است که ما نمی‌توانیم فقط به این مطلب بسنده کنیم. اگر شخصی به شما بگوید که: شما چون مولا و آقا دارید و در تحت ولایت هستید دیگر کارتان تمام است، بدانید که: این حرف‌ها به حرف‌های مجانین و افراد ابله أشبه است تا حرف‌های یک فرد منطقی و دردمندی که می‌داند دو روزی بیشتر از عمر او باقی نمانده و إنَّ أمامَكُم عَقَبَةً

كَؤُودًا.[1]

باری، روایت عنوان بصری روایتی است که مرحوم آقا خیلی به آن توصیه می‌کردند؛ و حتّی خودشان در هنگام تحصیل در نجف اشرف این روایت را نوشته بودند و در جیبشان بود، و همان‌طوری که فرموده‌اند هفته‌ای دو بار هم آن را مطالعه می‌کردند.

واقعاً روایت عجیبی است! و اگر إن‌شاءالله در فرصت‌های آتیه به مضامین این روایت توجّه کنیم، خواهیم دید که امام صادق علیه السّلام تمام حقیقت سلوک و حرکت إلی الله را در این روایت با جملات مختصر و کوتاه، به این فرد بیان کرده‌اند.

روایت عنوان بصری به نقل از مرحوم شیخ بهائی اعلی الله مقامه

روایت از مرحوم شیخ بهایی ـ أعلی الله مقامه ـ است که می‌فرماید:

---

[1] نهج‌البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۱۸۳.

قالَ الشَّيخُ شَمسُ‌الدّينِ محمّدُ بنُ مكّيٍ نَقَلتُ مِن خَطِّ الشَّيخِ أحمدَ الفَراهانيِّ ـ رحِمه الله ـ عن عِنوانِ البّصريِّ، و كانَ شَيخًا كبيرًا قد أتَى عَليه أربعٌ و تِسعونَ سَنَةً.

«مرحوم شیخ بهایی با سند خود از عنوان بصری که پیرمردی مسنّ بود و نود و چهار سال از عمر او گذشته بود، نقل می‌کند.»

قال: كُنتُ أختَلِفُ إلى مالكِ بنِ أنَسٍ سِنينَ، فلمّا قَدِمَ جَعفرٌ الصّادقُ المدينةَ اخْتَلَفتُ إليه و أحبَبتُ أن آخُذَ عنه كما أخَذتُ عن مالكٍ.

«او می‌گوید: چند سالی بود که من در مدینه با مالک بن انس ارتباط داشتم و به منزل او رفت و آمد می‌کردم؛ وقتی که حضرت به مدینه تشریف آوردند، دوست داشتم که به حضرت مراجعه کنم و با ایشان ارتباط برقرار کنم و از او استفاده کنم همان‌گونه که قبلاً نزد مالک بن انس می‌رفتم.»

فقالَ لی يَومًا: «**إنّ رَجلٌ مَطلوبٌ و معَ ذلك لی أورادٌ فی كلِّ ساعةٍ مِن آناءِ اللَّيلِ و النَّهارِ، فلا تشغَلنِی عن وِردی و خُذ عن مالكٍ.**»

«حضرت روزی به من فرمودند که: من شخصی مورد توجّه حکومت هستم، و دستگاه روی من نظر دارد و رفت و آمد مرا مورد نظر قرار می‌دهد؛ و به عبارت دیگر: جواسیسی برای من قرار داده

و من نمی‌خواهم خیلی با افراد در ارتباط باشم. و علاوهٔ بر این من در ساعاتی از شبانه‌روز وِرد و ذکر دارم، و آمدن تو در اینجا موجب می‌شود که من از ورد و ذکرم بازبمانم.»

لزوم ذکر و ورد برای تلطیف و تجرّد نفس

مسأله‌ای را که در اینجا باید مورد توجّه قرار بدهیم، مسألهٔ لزوم «ذکر» و «ورد» برای تلطیف و تجرّد نفس است. در آیهٔ شریفهٔ قرآن داریم که می‌فرماید: ﴿أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ﴾[1] «آگاه باشید! به ذکر خدا و به یاد او قلوب اطمینان پیدا می‌کنند.» حال باید ببینیم که ذکر و ورد چه اثری در نفس انسان به وجود می‌آورند؟

خطبهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در بیان صفات اولیاء خدا

حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در بیان صفات اولیاء خدا می‌فرمایند:

و إنَّ للذِّكرِ لأهلًا أخَذوه مِن الدُّنیا بدلاً، فلم تشغَلهم تجارةٌ و لابَیعٌ عنه.

---

[1] سوره الرّعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

«خداوند متعال برای ذکر عدّه‌ای را اهل قرار داده که اینها به جای دنیا و پرداختن به آن، به ذکر می‌پردازند. تجارت و بیع آنها را مشغول نمی‌کند و از ذکر بازنمی‌دارد.»

منظور از ذکری که در اینجا أمیرالمؤمنین می‌فرمایند، ورد نیست؛ بلکه مقصود از ذکر در اینجا یاد خدا است. و چون اوراد عبارت است از: تسبیحات و تحمیدات و بیان صفات جمالیّه و جلالیّهٔ پروردگار، لذا در ورد ذهن انسان بالطّبع متمرکز و متمحّض در ذات و صفات جلالیّه و جمالیّه او خواهد بود و از این باب است که به اوراد اذکار هم گفته می‌شود؛ امّا حقیقت ذکر عبارت است از: «یاد خدا» که تحقیق این مطلب إن‌شاءالله بعداً خواهد آمد.

یَقطَعونَ به أیّامَ الحیاةِ، و یَهتِفونَ بالزّواجِرِ عن مَحارِمِ اللهِ فی أسماعِ الغافلینَ.

«به واسطهٔ ذکر زندگانی را سپری می‌کنند. آنان افرادی هستند که دائماً بانگ دورباش از محارم الهی را در گوش‌های غافلین سر می‌دهند.»

و یَأمُرونَ بالقِسطِ و یَأتَمِرونَ به، و یَنهَونَ عن المنکَرِ و یَتَناهَونَ عنه.

«امر به عدل و داد می‌کنند و خودشان هم

پیشاپیش افراد عمل می‌کنند. دیگران را از مسائل منکر نهی می‌کنند و خودشان هم از ارتکاب این نواهی، جلوتر از بقیه اجتناب نموده و به هیچ‌وجه مرتکب آن نمی‌شوند.»

اولیاء الهی در همین دنیا در آخرت مستقرّ شده و آن را مشاهده نموده‌اند

فكَأنّما قَطَعوا الدّنيا إلى الآخِرةِ و هُم فيها فشاهَدوا ماوراءَ ذلك.

«آنان دنیا را طی کرده و به آخرت رسیدند و در آن مستقرّ شدند با اینکه هنوز در دنیا هستند! پس مشاهده نمودند آنچه را که در ماوراء دنیاست (نسبت به آخرت به مقام مشاهده رسیده‌اند).»

فكأنّما اطَّلَعوا غُيوبَ أهلِ البرزخِ فى طولِ الإقامَةِ فيه، و حَقَّقَتِ القيامةُ عليهِم عِداتِها.

«کأنّ آنان مطّلع شدند بر احوال و مراتب غیبی و بواطن اهل برزخ، در طول

اقامتی که در برزخ دارند. و قیامت، تمام وعده و وعیدهایی را که به آنها داده است تحقّق بخشیده و بدان جامهٔ عمل پوشانده است.»

فکشَفوا غِطاءَ ذلكَ لأهلِ الدُّنیا حتَّی کأنَّهُم یَرَونَ ما لا یَرَی النّاسُ و یَسمَعونَ ما لا یَسمَعون.[1]

«آنان افرادی هستند که تمام آن پرده‌ها را برای اهل دنیا بالا زده‌اند، تا جائی که گویی آنان می‌بینند آنچه را که مردم نمی‌بینند و می‌شنوند آنچه را که آنها نمی‌شنوند و بر اساس آن بینش‌ها پرده‌ها را برای مردم بالا می‌زنند.»

مطالبی را که بزرگان برای ما می‌گویند، در واقع پرده‌برداری از حقائقی است که از چشم ما مخفی است؛ نه اینکه صرفاً به ما وعده بدهند که اگر این کار را بکنید فلان نتیجه را خواهید دید. اولیاء الهی پرده‌ها را برای ما بالا می‌زنند و می‌گویند: ای مردم! ما در این راه رفتیم و عمل کردیم و نتیجه‌اش را دیده‌ایم، ما رفتیم و این واقعیّت را دیده‌ایم، و اینک شما هم بیائید و عمل کنید و ببینید.

و اگر هم نمی‌خواهید نیایید، کسی شما را مجبور

---

[1] نهج‌البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱.

نمی‌کند؛ گمان نکنید که اگر در اینجا نیایید بازار خدا کساد می‌شود و یا اگر بیایید بهشت خدا را مملوّ کرده‌اید. ابداً این‌طور نیست؛ همیشه ناز از طرف او و نیاز از جانب ماست. بنابراین، اگر ما به سوی خدا حرکت نکنیم و این معارف را جامهٔ عمل نپوشانیم هیچ‌گاه دستگاه خدا کساد نمی‌شود.

ما خیال می‌کنیم اگر یک شب بلند شویم و دو رکعت نماز شب بخوانیم، فردا باید تمام ملائکه را به صف بکشیم تا یک به یک بر اعمال ما گواهی و شهادت بدهند. چه می‌گویی ای بنده خدا؟! جایی که پیغمبران و اولیاء در آن مقامات عجیب و سرائر، بند از بندشان جدا می‌شد برای اینکه یک نظر لطف و عنایت الهی به آنها متوجّه شود، ما دیگر باید حساب کار خود را داشته باشیم.

داستان شخصی معترض به نظام تقدیر و مشیّت الهی

یکی از دوستان، شخصی را نزد ما آورده بود و خلاصهٔ حرف او این بود که: من کارهای خدا را قبول ندارم. ما دیدیم او خیلی ترفّع به خرج می‌دهد و خود را بالا و بلند احساس می‌کند، و شاید هم توقّع داشت که ما به ایشان بگوئیم که: شما را به خدا لطفاً قدری از آن مقام منیع خودتان تنازل کنید و بیایید گهگاهی یک نمازی هم بخوانید، و اگر چنین کنید ضرر نمی‌کنید و... .

وقتی خوب صحبت‌هایش را کرد، گفتم: آقاجان! یک سؤالی از شما می‌کنم؛ اگر یک دزدی مسلّح به خانهٔ شما بیاید و شما هم هیچ نوع اسلحه در اختیار نداشته باشید چه می‌کنید؟! اگر فرضاً بگوید: آقا باید گاوصندوقت را به ما بدهی، آیا شما با مشت و لگد به طرفش حمله می‌کنید؟!

گفت: نه.

گفتم: پس چه‌کار می‌کنید؟!

گفت: تسلیم او می‌شوم، و إلاّ با اسلحه من را از بین می‌برد.

گفتم: آیا شما خدا را قبول داری؟

گفت: بله، امّا این کارهایش را قبول ندارم.

گفتم: من حداقّل چیزی که می‌خواهم بگویم این است که: آیا این خدایی که شما قبول دارید، قدرتش و قهّاریّتش از یک دزدی که در خانه شما بیاید کمتر است؟! آخر تو که می‌دانی بالأخره دو روز دیگر ملحق به گذشتگان خواهی شد و جناب عزرائیل علیه السّلام تو را قبض روح خواهد کرد! لااقلّ این را که نمی‌توانی انکار کنی و حتّی یک مُلحد هم نمی‌تواند انکار کند؛ زیرا چیزی است که به وضوح داریم می‌بینیم.

بنابراین وقتی که ما با یک حقائق و مسائل غیر قابل انکار روبرو هستیم، و می‌بینیم عزرائیلی وجود دارد که پشت تمام گردن‌کشان عالم را به خاک مالیده و در این شکی نیست، و می‌دانیم ملائکه‌ای وجود دارند که هر شخصی را که در این دنیا

تصوّر کنید بر او قاهر و غالب خواهند بود و عاقبتمان هم معلوم است، حال آیا با وجود چنین خدا و جناب عزرائیل و ملائکه ما می‌توانیم برای خدا ناز کنیم و بگوئیم: خدایا ما تو را قبول نداریم؟!

خداوند هم می‌گوید: قبول نداشته باش، اشکالی ندارد، ما نازِ کسی را نمی‌کشیم؛ ما یک عزرائیلی داریم که جان تو که سهل است، تمام گردن‌کشان عالم را بر روی زمین خوابانده است، و نه روی زمین که به زیر زمین برده است! و نیز تمامی انبیاء و اولیاء و بزرگان و مؤمنین را به عالم آخرت فرستاده است، و همهٔ ملحدین و مشرکین و مستکبرین و هر کسی را که تو فکر کنی قبض روح نموده است.

حکایتی بسیار جالب و آموزنده از کتاب خاطرات محمّد رضا شاه

خدا نکند که زمام امور انسان بر گردن خود انسان بیافتد! یک‌وقتی خاطرات شاه را می‌خواندم، عبارت جالبی در آنجا نوشته بود. روزی او و فرزندش در جایی نشسته بودند؛ پسرش شروع کرده بود خدا و دین را مسخره کردن و عباراتی را به کار می‌برد که حاکی از استهزاء نسبت به خدا و دین و ... بود. شاه

رو می‌کند به پسرش و می‌گوید:

«هر کسی را می‌خواهی مسخره کن، ولی دیگر خدا را مسخره نکن؛ آیا دیدی چه به روزگارمان آمد؟!»[1]

بنابراین تمام گردن‌کشان عالم در کفّ قدرت ملائکهٔ الهی ذلیل و خوار هستند.

حال سؤال این است که: با این خدائی که تمام وسایل و اسباب مادّی دنیا به کلّی در مقابل او بی‌اثر است، و با این ملائکه و عالم قبر و سؤال قیامتی که در پیش است باید چه کرد؟! انسان عاقل در قبال چنین خدایی چه می‌کند؟! پاسخ این است که: خود را با این دستگاه وفق می‌دهد. انسان عاقلی که می‌داند شاید تا فردا یا حدّاکثر ده بیست سال دیگر زنده نیست، خود را در این دنیا با قانونی که برایش حیات و سعادت را تمهید می‌کند، وفق می‌دهد.

---

[1] پس از سقوط، ص ۱۷۲.

اگر دزدی با یک اسلحهٔ اسباب‌بازیِ غیر واقعی و بدلی وارد منزلتان شود، مواجه شدن با یک اسلحهٔ اسباب‌بازی و بدلی شما را به تعقّل دربارهٔ تسلیم در برابر خواست‌های او وا می‌دارد، و شما به او نمی‌گوئید: حال که به اینجا آمدی من هم با مشتِ گره کرده به سوی تو می‌آیم و با تو مقابله می‌کنم؛ بلکه با خود می‌گویید: شاید این اسلحه واقعی باشد.

پس یک اسلحهٔ اسباب‌بازی شما را به تعقّل وا می‌دارد؛ آن‌وقت چگونه در قبال دستگاه آفرینش و سعادت ابدی و آینده خود که هیچ شکّی در مورد آن نداریم، مسامحه و مجامله کنیم؟! آخر چه کسی را می‌خواهیم گول بزنیم و سرگرم کنیم؟! آیا خدا را می‌خواهیم فریب بدهیم یا اینکه خودمان را گول می‌زنیم؟!

اولیاء با گذشتن از مقام جمال و جلال، نظاره‌گر حضرت حقّند

البتّه مطالبی که در این جلسه عرض شد از ناحیهٔ جلال و قهاریّت پروردگار بود و بحث از جنبه جمال إن‌شاءالله بعداً خواهد آمد؛ اگر ما به کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام و به عبارات و حالاتی که

بزرگان دارند دقّت کنیم، آن دقائق و ظرائف اسرار وجود و آن لطائف و رقائق مشاهدات جمالیّه را می‌نگریم و با مقام سرِّ «لو دَنَوتُ أنمُلَةً لَاحتَرَقتُ»[1] **و آن مرتبه‌ای که أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:** «بَل وجَدتُكَ أهلًا للعِبادةِ فَعَبدتُكَ»[2] **انس پیدا می‌کنیم. یعنی خدایا! من از مقام جلال و جمال تو دیگر گذشتم، از مقام تهدید و ارعاب و ترس از جهنّم و یا طمع به بهشت که در حکم آب‌نبات و وسائل اسباب‌بازی بچه‌گانه است، گذشتم.**

آری، أمیرالمؤمنین علیه السّلام از این حرف‌های کودکانه گذشته است؛ او در مقامی است که فقط محبوب را می‌بیند و بس، و دیگر بخواهد یا نخواهد تمام وجودش در قبال معبود به سجده می‌افتد.

---

[1] المناقب، ج ۱، ص ۱۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲.

[2] عوالی اللآلی، ج ۲، ص ۱۱؛ الألفین، ص ۱۲۸.

بحث از این مطالب إن‌شاءالله بعداً خواهد آمد، و ما فعلاً خواستیم بگوییم که این‌قدر هم مطلب را سرسری نگیریم. چه بسا چند روز دیگر ما را به بند می‌کشند و در بیمارستان بستری می‌کنند و سرانجام بند از بندمان جدا می‌کنند و ما را می‌برند! قضیّه هم شوخی بردار نیست؛ زیرا بخواهیم یا نخواهیم ما را می‌برند و بنابراین باید دید که با توجّه به چنین مطلبی چه باید کرد؟

امیدواریم که خداوند عنایت و لطفش همیشه و در همه جا و در همه وقت شامل حال ما باشد! و آنی از آنات ما را به خودمان وانگذارد! و لطف او موجب رشد و رقاء و رسیدن به کمال ما باشد! و دست ما از دامان اولیاء کوتاه نباشد! و در دنیا و آخرت همیشه اعمال و رفتار و کردار ما مورد توجّه و مرضیّ رضای حضرت حقّ باشد!

اللهمَّ صلِّ عَلَی محمَّدٍ و آلِ محمَّد

مجلس ۲: حقیقت ولایت و کیفیّت هدایت

۱۱ صفر الخیر ۱۴۱۹ هجری قمری

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِيم

الحَمدُ لِلَّه ربِّ العالَمينَ و الصّلاة والسّلامُ على أشرَف

المُرسَلينَ

و خاتمِ النَّبيينَ أبىالقاسمِ محمَّدٍ و علَى آلِهِ الطَّيِّبين

الطّاهرين

و اللعنة علَى أعدائِهم أجمَعينَ

منظور امام صادق عليه السّلام از «إنّى رجل مطلوب»

عرض شد كه عنوان بصرى خدمت امام صادق

علیه السّلام می‌رسد و به دنبال گمشده است؛ او گمشده‌ای دارد و برای رسیدن به مطلوب از حضرت تقاضای دستورالعملی دارد. وقتی خدمت حضرت می‌رسد حضرت به او می‌فرمایند:

إنّی رجلٌ مَطلوبٌ و مع ذلكَ لی أورادٌ فی کلِّ ساعةٍ من آناءِ اللَّیل و النّهارِ فلاتَشغَلنِی عن وِردی.

«من شخصی هستم که حکومت به دنبال من و مترصّد و مواظب من است و از این نقطهٔ نظر محذور دارم. و علاوهٔ بر این، من در ایّام شبانه‌روز خود اشتغال به وِرد و ذکر دارم. در هر ساعت و در هر بُرهه‌ای از شب و روز، من اذکار و اورادی دارم که به آن اذکار و اوراد مشغول هستم.»

در این فقره امام علیه السّلام به دو نکته اشاره می‌کنند:

نکتهٔ اوّل: مسائلی که خارج از بیت و حیطهٔ شخصیّت ایشان است؛ و به

عبارت دیگر: حضرت مسائل اجتماعی را در اینجا مدّ نظر قرار داده‌اند.

و نکتهٔ دوّم: مسائل شخصی را مطرح می‌کنند و می‌فرمایند: علاوه بر مانع اوّل که مسائل خارجی است، مسائل شخصی خود من مانعی برای ارتباط من با شما است.

حضرت می‌فرمایند اوّلاً: «إنّی رجلٌ مطلوبٌ؛ **من مورد نظر دستگاه هستم و آنها به دنبال من هستند، و برای من جواسیس گذاشته‌اند**» **و لذا نمی‌شود آن ارتباط متعارف بین ما پیدا بشود. دوّم اینکه: خود من هم کارهای شخصی دارم؛ چنانچه هر کسی در زندگی شخصی خود، کار و برنامه‌ای دارد و به ذکری اشتغال دارد.**

امّا بحث از ذکر و ورد طبعاً به آینده موکول می‌شود. و امّا باید دید که منظور حضرت از بیان این جمله که می‌فرمایند: «**إنّی رَجلٌ مطلوبٌ**» چیست؟ آیا این قضایای خارجی و اجتماعی که برای امام علیه السّلام پیدا می‌شود، مانع از هدایت انسان توسّط آن حضرت است؟ و آیا تحت نظر بودن آن حضرت، مانع از هدایت‌گری است؟ در این‌صورت عنوان بصری حقّ دارد در اینجا مطرح کند: شما که

تحت نظر هستید، پس من چه کنم و کجا بروم و به چه کسی مراجعه کنم؟! و خداوند برای رسیدن من به مقصود و برای رفع جهالت من چه راهی قرار داده است؟

اطوار و ادوار مختلف تاریخ ائمّه علیهم السّلام

و این مطلبی است که در تاریخ ائمّه، نظائر بسیاری دارد؛ ائمه علیهم السّلام در تاریخ حیاتشان در اطوار و ادوار مختلفی قرار داشتند. فرضاً در زمان پیغمبر اکرم و صدر اسلام، خود پیغمبر اکرم شخصاً به سراغ یک‌یک مردم می‌رفت، و اصلاً کسی به دنبال آن حضرت نمی‌آمد.

پیغمبر از مکّه حرکت می‌کرد و به دنبال مردم به طائف می‌رفت[1]، و یا یک

نفر را می‌دید که در مسجدالحرام نشسته است به سراغ او می‌رفت و مطالب را برای او بیان می‌کرد و آیات قرآنی را می‌خواند، و یا می‌دید چند نفر در کنار حجرالاسود اجتماع کرده‌اند می‌رفت و در میان آنان می‌نشست و مطالب خود را ابلاغ می‌کرد، و نیز در

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٣٣٨ إلی ٣٥٧.

ابتدای رسالت به مدّت سه سال، بعد از نزول آیهٔ: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾[1] حضرت قوم و خویش و عشیرهٔ خود را جمع کرد و برای آنها مطالب را بیان فرمود.

ملاحظه می‌کنید که در این موارد خود پیغمبر به سراغ مردم می‌رفت و کسی به دنبال او نمی‌آمد. یعنی پیغمبر برای دستگیری مردم به آنها مراجعه می‌کرد و یک به یک به دنبال افراد می‌گشت؛ او می‌خواست با مکارم اخلاق و کردار خاصّ به خود، در متن اجتماع برود و یک‌یک افراد را به دور خود جمع کند و آنها را جذب نماید.

فلسفهٔ غزوات و جنگ‌ها در اسلام

پیغمبر به واسطهٔ جنگ‌هایی که در مدینه اتّفاق افتاد افراد را به اسلام دعوت می‌کرد تا اینکه آنها را مسلمان کند. فلسفهٔ غزوات و جهاد در اسلام، به هدایت درآوردن سایر افراد است؛ زیرا بنابر فلسفهٔ کلّی هدایت و فیض الهی نسبت به بندگان، خداوند متعال لطفی را که عبارت است از هدایت، برای

---

[1] سوره الشّعراء (٢٦) آیه ٢١٤.

جمیع افراد عامّ می‌داند.

درست به عکس آنچه که امروزه مطرح می‌شود و دین را به عنوان یک عامل تهدید و ارعاب و تضییق و تحمیل نسبت به افراد قلمداد می‌کنند، و بعد هم در این مقام برمی‌آیند که: آیا این عامل می‌تواند با اختیار باشد یا بدون اختیار، و آزادی انسان در این زمینه چه جایگاه و موقعیّتی دارد؟

چون وقتی که قرار باشد مسأله‌ای از خارج بر شخصی تحمیل شود، طبعاً

موقعیّت آن شخص در ارتباط با این مسأله باید لحاظ شود که: اوّلاً آیا در پذیرش آن آزاد است یا آزاد نیست؟ و ثانیاً چه مصالحی بر این مسأله مترتّب است؟ چنانچه انسان در یک موقعیّت محلّی، خانواده‌ای، اجتماعی قرار گرفته و در این زمینه قانونی را هم برای تنظیم بعضی از مسائل در جامعه جعل می‌کنند؛ حال اگر قرار بر این باشد که انسان در این اجتماع زندگی کند، طبعاً باید به این قانون ولو تحمیلاً تن دهد و إلاّ باید از اجتماع بیرون رود.

بروز شبهات و اشکالات به واسطه نگرش کثرتی به دین

مسأله‌ای که متأسّفانه امروزه گریبان‌گیر مردم شده و مردم به اشتباه و خطا به دنبال پاسخ پرسش‌ها در مورد اختیار و عدم اختیار در تقبّل و پذیرش دین هستند، این است که: ما از عالم کثرت به عالم وحدت نگاه می‌کنیم؛ یعنی خود را در این دنیا یک موجود مستقل که دارای شعور و ادراک و اختیارِ انتخاب نسبت به مسائلی که در حول و حوش او قرار دارد می‌دانیم، و سپس در این مقام برمی‌آئیم که: پس این دینی که بر ما تحمیل شده و این نماز و روزه‌ای

که بر ما تحمیل شده است، آیا اوّلاً: مصلحت و رجحانی دارد یا ندارد؟ و ثانیاً: تا چه اندازه انسان در قبول و عدم قبول این دین و آئین اختیار دارد و آزادی او چه می‌شود؟

برطرف شدن اشکالات به واسطه نگرش وحدتی به دین

البتّه فقط به عنوان یک مسألهٔ گذرا به این بحث اشاره می‌شود.

اشتباه ما در این است که: ما هیچ‌گاه به جنبهٔ وحدت نگاه نمی‌کنیم؛ اگر ما از جنبهٔ وحدت بنگریم که خداوند متعال از باب لطف بر بندگانش این دین را فرستاده است، در این‌صورت اصلاً مسألهٔ آزادی فکر و آزادی اندیشه و اختیار چه معنا دارد؟!

حسن عقلی تحمیل حق نسبت به فرد جاهل

مثل اینکه پدری ببیند: فرزندش به بیماری دیفتری و امثال آن مبتلا شده و اگر فلان واکسن را به او نزند، ممکن است بعد از دو ساعت از دنیا برود؛ در اینجا اصلاً جای اختیار و انتخاب برای فرزند نیست که بگوید: من این را نمی‌پذیرم و حاضر

هستم که بمیرم ولی نمی‌خواهم درد این آمپول را تحمّل کنم؛ زیرا بچّه

کوچک است و نمی‌فهمد. در اینجا پدر دست و پایش را می‌گیرد و محکم می‌بندد تا اینکه این دارو را به او تزریق کنند، و دیگر نگاه نمی‌کند به اینکه آیا الآن فرزند او این مطلب را می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد؟

تمامی الطاف و عنایات پروردگار نسبت به بندگانش ـ با توجّه به جهل آنها نسبت به عواقب امور و مصالح و مفاسد ـ بر اساس علم احاطی پروردگار نسبت به مصالح بندگان است. چرا خداوند می‌گوید: بایستی مردم مسلمان شوند و در تحت نظام اسلام درآیند؟ و چرا جهاد را مقدّر کرده است؟ مگر نفعی به او می‌رسد؟ بدیهی است که تمام اینها بر اساس لطف خداوند است. او چون بر بندهٔ خود لطف دارد به او می‌گوید: باید بپذیری! و الاّ باید پیروی از دین، با زور بر عهدهٔ تو گذاشته شود؛ چون فرض بر این است که تو جاهل هستی.

به ریسمان کشیدن مشرکین در جنگ بدر از باب استعلا و قهر نبوده است

در جنگ بدر اسرا را به طنابی بسته بودند تا فرار نکنند، و آنها در حدود هفتاد نفر بودند. وقتی که آنان

را از کنار پیغمبر اکرم عبور می‌دادند پیغمبر تبسّمی کردند. حال در چنین موقعیّت و زمینه‌ای جدّاً اگر ما بودیم نسبت به پیغمبر چه حکمی می‌کردیم؟ و عقل و سعه و ادراک محدود ما با توجّه به جهل ما نسبت به مصالح و مفاسد و مقام و مدرکات پیغمبر اکرم، چه قضاوتی می‌کرد؟ قطعاً قضاوت ما این بود: الآن جنگی واقع شده و در این جنگ حضرت پیروز و غالب شده و بر اریکهٔ قدرت و اقتدار و استیلاء تکیه زده است، و لذا با حالت تمسخر و استهزاء و از مقام استعلاء به این اسرا نگاه می‌کند که: آیا دیدید شما را اسیر کردیم و چه به روزگارتان آورده‌ایم؟!

و این مسأله طبیعی است؛ چون مدرکات ما همین است و از این مرحله تجاوز نمی‌کند. هیچ‌گاه فکر نمی‌کنیم که: ممکن است در مخیّلهٔ پیغمبر مطالب دیگری هم بگذرد؛ زیرا در آن موقعیّت قرار نداریم. هیچ با خود فکر نمی‌کنیم که شاید این خنده محمل و منشأ دیگری داشته باشد. به عبارت دیگر: فعل پیغمبر را با امور متعارف

خود قیاس می‌کنیم، و اینجاست که این اشکالات و اعتراضات پیش می‌آید که: ای رسول خدا! چرا فلان عمل را انجام دادی و یا ندادی؟ و ای رسول خدا! بهتر بود فلان کار را می‌کردی! درحالتی‌که باید به خود خطاب کنیم که:

کار نیکان را قیاس از خود مگیر ❊❊❊ گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر[1]

وجه تبسّم رسول خدا از دیدن اسرا در جنگ بدر

نگاه پیغمبر در اینجا معنای دیگر دارد. یکی از آنها رو می‌کند به عبّاس عموی پیغمبر و می‌گوید: این همان کسی است که تو در مکّه می‌گفتی که: دارای حالات و روحیّات و اخلاق عجیب است؟! این همان شخصی است که داریم می‌بینیم؟! نگاه کن ببین از اسارت ما چقدر خوشحال است!

وقتی پیغمبر این را شنیدند فرمودند: «تبسّم من از این است که می‌بینم هرچه شما را دعوت کرده‌ام

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

نپذیرفتید و الآن می‌خواهم شما را اجباراً و با طناب به بهشت ببرم!»[1]

یعنی درست مثل بچّه‌ای که از مِهْمیز لطف و عنایت پدر فرار می‌کند.

چرا گوسفند از شبانی چون حضرت موسی می‌گریزد

یا مثل داستان حضرت موسی ـ علی نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ که گوسفندی از میان رمه‌اش فرار می‌کند و حضرت به دنبال آن گوسفند و برّه می‌دود ولی نه برای اینکه آن را به گلّه برگرداند، بلکه برای اینکه از دست گرگ محافظت کند.

حال ببینیم: در مخیّلهٔ آن گوسفند راجع به حضرت موسی چه می‌گذرد و در مقابل حضرت موسی علیه السّلام دربارهٔ این حیوان به چه چیزی می‌اندیشد، و تفاوت در کجاست! آن حیوان از اینکه موسی علیه السّلام می‌خواهد آن را در تحت نظام و تربیت و مِهْمیز خودش قرار بدهد، فرار می‌کند، و

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ٥٦، تعلیقه ۲؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۷۱؛ آیین رستگاری، ص ۳۸.

موسی به دنبال او می‌دود تا آن را از شرّ گرگ حفظ کند؛ درحالتی‌که آن حیوان هیچ‌گاه به عمق فکر موسی

ـ علی نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ نخواهد رسید.

آیا در چنین شرایطی عقل و منطق و وجدان اقتضاء می‌کند که حضرت موسی آن گوسفند و برّه را به حال خود رها کرده و بگوید: حال که تو نمی‌فهمی من برای چه به دنبالت می‌دوم، به هر جا که می‌خواهی برو، و ما و عمر ما را هم این‌قدر بیهوده تلف نکن؟!

عمل پیامبران و اولیاء بر طبق عقل و منطق خود است نه بر طبق تمنّیات مردم

قطعاً جواب منفی است؛ زیرا وجدان و عقل و منطق یک پیغمبر اقتضاء می‌کند که: با مردم و سایر موجودات بر طبق فکر خود عمل کند، نه بر طبق تمنّیات آنها، و إلاّ او دیگر پیغمبر نیست و با سایر مردم فرقی نخواهد داشت. و این نکته‌ای بسیار دقیق و باریک است.

بسیاری از انبیاء می‌فرمودند: ما اصلاً اجری از شما نمی‌خواهیم؛[1] زیرا راحتی ما به این است که در منازل خود بنشینیم و به کسی کاری نداشته باشیم. ما

---

[1] رجوع شود به رساله مودّت، گفتار اوّل، ص ۲۹ إلی ٤٠.

که به دنبال دنیا و ریاست نیستیم و لذا برای ما خیلی بهتر است که به دنبال کار خود برویم و از مردم منعزل باشیم.

﴿قُلۡ مَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا﴾[1]؛ «من از شما اجری نمی‌طلبم مگر اینکه شخصی بخواهد راه هدایت به سوی خدا را پیدا بکند.»

حال صحبت در این است: اینکه پیامبرانی می‌فرمایند اجر ما هدایت شماست، آیا بدین معنا است که اگر شما هدایت شوید برای ما از اموال و هدایا و فواکه و میوه‌های باغ‌هایتان می‌آورید؟! قطعاً چنین نیست. آنها می‌گویند: آن پول‌ها و فواکه و هدایا و همهٔ آن نعمت‌های ظاهری ارزانی و مبارک خودتان باد؛ بلکه بر اساس آیات قرآن پیغمبران می‌گویند: اجر ما فقط این است که شما هدایت پیدا کنید!

---

[1] سوره الفرقان (۲۵) آیه ۵۷.

آری، این مرام و مکتب پیامبران و اولیاء الهی است که با عقل و سرّ و روح و منطق خود با مردم عمل می‌کنند، نه بر اساس فکر و تمنّیات مردم و نه بر اساس ارتباط و نحوهٔ تفکّر مردم با آنها؛ و إلاّ دیگر کاری نباید انجام بدهند.

با وجود تمام این مطالب باز می‌گویند بیایید فکر کنید و عقلتان را به کار بیاندازید: ﴿قُلۡ فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُ﴾[1]، ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ * ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥ﴾.[2] عقل و فکرتان را به کار بیاندازید! خواهی نخواهی وجدان و فطرت، شما را به دین و شریعت اسلام راهنمایی می‌کند، و ما نمی‌خواهیم دین را با زور بر شما تحمیل کنیم؛ و اگر خودتان توجّه کنید به این دین خواهید رسید.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام چون پدری دلسوز، خود به سراغ مردم می‌رفت

بر این اساس می‌بینیم در زمان ائمّه و پیغمبر اکرم ارتباطات مردم در طرح مسائل خود با آن بزرگواران

---

[1] سوره الأنعام (٦) صدر آیه ١٤٩.

[2] سوره الزّمر (٣٩) ذیل آیه ١٧ و صدر آیه ١٨.

مختلف است. در زمان پیغمبر اکرم خود آن حضرت به دنبال مردم رفته، درب این خانه و آن منزل را می‌زنند، اینجا و آنجا می‌نشینند و به جنگ می‌روند و برای مردم صحبت می‌کنند.

این سیره و روش در زمان أمیرالمؤمنین علیه السّلام هم با همان خصوصیّت استمرار پیدا می‌کند. می‌بینیم بعد از اینکه مردم در سقیفه گرد آمدند و آن شخص را به خلافت برگزیدند، أمیرالمؤمنین آنها را رها نمی‌کند؛ چراکه اگر رها کند دیگر علی نیست، و مانند یکی از افراد متعارف به حساب می‌آید.

علی آن کسی است که از روی دلسوزی و فهم و شعور خود، مردم را در حکم فرزندان خود می‌بیند[1] و می‌خواهد آنها را از جهل و ضلالت نجات دهد؛ لذا به سراغ یکایک این مردم می‌رود و خطاب به آنها می‌فرماید: مگر شما در غدیر

نبودید و پیغمبر را ندیدید؟ و مگر آن حضرت

---

[1] امام شناسی، ج ۷، ص ۲۲؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۷۷، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۰۵: «أنا و عَلیٌّ أبوا هذه الأُمة.»

دربارهٔ من چنین و چنان نفرمود؟ و مگر دست من را نگرفت و جلوی دهها هزار جمعیّت بالا نبرد و به ولایت منصوب نکرد و برای مردم خطبه نخواند؟

آنها گفتند: یا علی گذشته‌ها گذشته است و حالا صبر کن، مسأله‌ای نیست، و إن‌شاءالله حقّ تو محفوظ است و خداوند به تو ثواب می‌دهد، و درست است که بالأخره خلافت و حکومت و سلطنت از دست تو رفته امّا این اجتماع مسلمین را متفرّق نکن.

این حاصل جواب‌هایی بود که به آن حضرت می‌دادند؛ ولی أمیرالمؤمنین می‌گوید: من که برای خودم این کارها را نمی‌کنم. مگر علی از نعمت‌های دنیا چه می‌خورد و چه خانه‌ای دارد که به سراغ این و آن رود و آنها هم بگویند: یا علی، دیگر کار از کار گذشته است و شما ببخشید و از حقّتان بگذرید و فتنه به پا نکنید؟!

چرا سیرهٔ أمیرالمؤمنین پس از اتمام حجّت با مردم تغییر کرد

امّا همین أمیرالمؤمنین وقتی که حجّت را بر مردم تمام می‌کند، به خانه می‌رود و درب را به روی مردم

می‌بندد و می‌گوید: حال که به سخن من گوش نمی‌دهید، بدانید که ما حجّت را بر شما تمام کردیم، و حتّی دختر پیغمبر را هم سوار بر أستر کردیم و به درب خانه‌های شما آوردیم، تا به شما بگوییم که: نزدیک‌ترین فرد به پیغمبر که محرم اسرار او بود، و تمام سرمایهٔ پیغمبر در وجود او بود، و پیغمبر کراراً راجع به او توصیه کرده بود، علی است نه ابوبکر و نه عبدالرّحمن بن عوف و نه ابوعبیدهٔ جرّاح.[1]

چرا مردم پس از رسول خدا حتّی حضرت زهرا را از یاد بردند

ولی وقتی شیطان می‌اید و روی حق را می‌پوشاند، دیگر فاطمهٔ زهرا را هم از یاد انسان می‌برد. آخر این همان فاطمهٔ زهرائی است که پیغمبر دربارهٔ او فرمودند: «فاطمةُ بَضعَةٌ مِنّی»، و این مطلب را در منزلِ دربسته یا در گوش کسی هم نگفتند،

[1] الإمامة و السیاسة، طبع سوّم، ج ۱، ص ۲۱.

بلکه در مسجد پیغمبر و در حضور ده‌ها و صدها نفر فرمودند: «**فاطمةُ بَضعةٌ منّی مَن آذاها فَقد آذانی و مَن آذانی فقَد آذَی اللّه**.»[1]

امّا اینکه چه مسأله‌ای اتفاق می‌افتد که چنین کلام صریحی از پیغمبر اصلاً مورد توجّه قرار نمی‌گیرد، جدّاً باید به خدا پناه ببریم! آخر اینکه می‌گویی من مسلمانم، معنایش این است که: من تابع پیغمبرم، و تبعیّت از پیغمبر یعنی اینکه تمام اوامر و نواهی او برای من واجب‌الإطاعه است؛ آن‌وقت با توجّه به چنین لوازم و ملزوماتی چگونه کلام و دستور صریح پیغمبر را انجام نمی‌دهی و تو چگونه مسلمانی هستی؟!

لذا أمیرالمؤمنین هم می‌گوید: بسیار خوب! حال که چنین است، پس ما هم در منزل خود می‌نشینیم، و آن‌وقت است که شما باید به سراغ ما بیائید. و اینجا است که آن عالم یهودی از خلیفه سؤال می‌کند و او نمی‌تواند جواب بدهد، به سراغ علی علیه السّلام

---

[1] بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۳۵۳.

می‌آید[1] و نیز وقتی آن عالم نصرانی از آنها سؤال می‌کند و در جواب فرومی‌مانند، به سراغ علی می‌فرستند؛ یا هنگامی که آن زن را می‌خواهند از روی ظلم حدّ بزنند و در حکم او فرومی‌مانند، سلمان نزد حضرت می‌آید و می‌گوید: یا علی به داد اسلام برس، زیرا یک نادان به ناحق قضاوت کرده است[2]؛ یا وقتی که می‌خواهد جنگی واقع شود، برای مشورت دربارهٔ جنگ خود عمر به سراغ علی می‌آید و نظر حضرت را می‌خواهد.[3] درست است که علی در منزلش می‌نشیند

و دیگر با کسی کاری ندارد، امّا باز دلش می‌سوزد و آنها را رها نمی‌کند.

پس از أمیرالمؤمنین ارتباط مردم با ائمّه به آسانی ممکن نبوده است

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۲۲، به نقل از ارشاد شیخ مفید، طبع سنگی، ص ۱۱۱.

[2] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۱۹۰ به نقل از الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳؛ و تاریخ مدینه دمشق، مجلّد أمیرالمؤمنین، ج ۳، ص ۳۹، ح ۱۰۷۲.

[3] نهج البلاغة، (عبده) ج ۲، ص ۱۸، خطبه ۱۲۹؛ شرح ابن أبی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۹٦، خطبه ۱۳٤.

و امّا سایر ائمّه علیهم السّلام، همیشه در دسترس مردم نبوده‌اند. مثلاً حضرت امام حسن علیه السّلام و همچنین افرادی که به منزل آن حضرت رفت و آمد داشتند در بسیاری از اوقات تحت نظر حکومت مدینه بودند. امام سجّاد و امام صادق و موسی بن جعفر علیهم السّلام نیز در زمان خلفای بنی‌امیّه و بنی‌مروان و بنی‌عبّاس تحت نظر بودند. ما موارد و مقاطعی را می‌بینیم که خیلی به ندرت، شخصی می‌توانست با امام علیه السّلام ارتباط داشته باشد، و ارتباط با امام هم یعنی حلّ مسائل و هدایت و راهنمایی.

آیا هدایت پروردگار منوط به ارتباط ظاهری با امام است؟

در اینجا این سؤال مطرح است که: در چنین شرائطی تکلیف مردم چیست؟ آیا هدایت پروردگار منوط به ارتباط با امام است؟ اگر این‌طور است، پس هدایت فقط اختصاص به افرادی دارد که همسایهٔ امام بوده یا در محلّهٔ امام باشند و آن هم در زمانی که بتوانند با امام ارتباط داشته باشند؛ امّا نسبت به شهرهای دیگر که امام را نمی‌بینند باید باب هدایت

به سوی آنها بسته باشد.

آیا در زمان غیبت باب وصول و هدایت و سلوک إلی الله مسدود است

یکی از بزرگان در نامه‌ای که برای یکی از شاگردان خود می‌نویسند می‌گویند:

> گرچه در زمان غیبت، باب وصول به آن حضرت و هدایت إلی الله و سلوک إلی الله مسدود است، ولی فرق است بین آن کسی که پشت درب خانه‌ای نشسته و منتظر باز شدن درب خانه می‌باشد و بعضی صداهای درون خانه را می‌شنود و تا حدودی به مسائل آن پی‌می‌برد، با آن کسی که در خیابان حرکت می‌کند و به کار خود مشغول است. لذا گرچه باب را بر ما باز نمی‌کنند ولی باید سعی و جدّ و جهد نمود و از کنار آن باب هم کنار نرفت.[1]

به جز مقام ولایت هیچ مقامی نمی‌تواند واسطهٔ فیض بین خدا و مردم باشد

البتّه این مطلبی که ایشان می‌فرمایند مورد تأمّل است؛ زیرا هدایتی که منظور سالکین إلی الله است

---

[1] جهت اطّلاع پیرامون این مطلب به نشانی از بی‌نشان‌ها، ج ۱، ص ۱۴۰ مراجعه شود.

طبعاً جنبهٔ باطنی دارد، و حقیقت هدایت، به ربط بین نفوس و

مبدأ اعلی برمی‌گردد. و از طرف دیگر آن واسطهٔ فیض و هادی سُبل، و دستگیری کننده از راهیان مقصود و فقرای إلی الله و شیفتگان دیدار معبود و نیز آن کسانی که در وادی نفس گرفتارند، نمی‌تواند غیر از مقام ولایت هیچ علّت و مبدأیی داشته باشد.

ولایت عبارت است از: احاطهٔ نیروئی مرموز بر ماسوی الله

ولایت عبارت است از: احاطهٔ نیروئی مرموز که موجب نظام عالم تکوین است، و جریان فیض پروردگار را در جمیع عوالم بر ماسوی الله بر عهده دارد. این ولایت، امری ظاهری نیست؛ بلکه یک جنبهٔ معنوی است، که ممکن است مظهری هم در ظاهر داشته باشد.

هدایتگری امام علیه السّلام در حضور و غیبت یکی است

بناءً علی‌هذا ما چگونه می‌توانیم تصوّر کنیم امام زمان علیه السّلام که در پس پردهٔ غیبت است، از نقطهٔ نظر توان دستگیری نسبت به افراد پاک‌دل و صافی ضمیری که خلوص و صدق و صفا و دردی

دارند و به دنبال درمان می‌گردند، عاجز باشد؟! یقیناً اینکه آن حضرت نتواند همان‌طوری که در زمان حضور و ظهور خود از افراد دستگیری می‌کند، دستگیری نماید، موجب ضعف و نقص برای او است و چنین شخصی دیگر امام نیست. آن امامی که ارتباط خود را با نفوس مردم و تکامل آنها منوط به حضور خود بداند، و غیبت او حجاب و ساتر و مانعی برای تربیت او نسبت به مردم باشد امام نیست، و فرقی با بقیّهٔ بندگان خداوند ندارد.

و امّا اگر برای امام علیه السّلام هیچ تفاوتی نداشته باشد و بتواند در زمان غیبت با بندگان خدا همان رابطه‌ای را داشته باشد که در زمان ظهور خود داشته است، در این‌صورت دیگر دری بسته نیست و راه رسیدن به پروردگار برای همه میسّر است.

منتهی شدن نظریّهٔ لزوم ارتباط ظاهری با امام علیه السّلام به ظلم

وانگهی مطلب دیگری که در اینجا پیش می‌آید این است که: مؤثّر بودن حضور و غیبت امام در ارتباط با نفوس، ظلم به بندگانی است که اصل وجود و پیدایش آنها در زمان ظهور و حضور، در اختیار

آنها نبوده است.

آیا اینکه ما الآن در این زمان هستیم در اختیار ما بوده؟ مسلّماً این‌طور نیست؛

چراکه هر کدام از ما پدر و مادری دارد و ما از آن پدر و مادر به وجود آمده‌ایم و در به دنیا آمدن در این بُرهه زمان اختیار نداشتیم؛ همان‌طور که خود آنها هم اختیار نداشتند و افراد بعد از ما هم اختیار ندارند.

آیا این از عدل خدا است که نعمت هدایت خود را بر بندگانی افاضه کند که هیچ‌گونه اختیاری در کسب آن هدایت ندارند و فیض خود را از بندگانی دریغ نماید که آنها نیز اختیاری ندارند؟! چرا ما نباید در زمان پیغمبر بوده باشیم؟! چرا باید افرادی که در زمان پیغمبرند بهره ببرند و به کمال مطلوب برسند امّا ما نبریم و محروم باشیم؟!

بله، اگر خداوند بگوید: بین شما و آن افرادی که در زمان پیغمبر بودند فرقی نیست؛ چراکه آنها در زمان رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام به کمال مطلوب می‌رسند و شما اگر در دنیا به کمال نرسیدید در آخرت خواهید رسید و در آنجا بین شما و آنها در رتبه فرقی نیست، اشکالی ندارد و ما راضی هستیم؛ زیرا بالأخره همه به یک حدّ مطلوبی خواهند رسید، حال یا در این دنیا یا در آخرت. یعنی باب کمال به سوی همه باز است، منتهی نحوهٔ صعود و حرکت

فرق می‌کند و بالمَآل تفاوتی نخواهد داشت.

امّا اگر معتقد باشیم که: نعمت وصول به لقاء الهی و عبور از دنیا و رفع همهٔ کدورات و شهوات و پاره کردن حجاب‌های نفسانی و روحانی، تماماً مختصّ افرادی است که امام را ادراک می‌کنند و دیگران از این فیوضات محروم هستند، این ظلم است و خلاف عدالت و به هیچ‌وجه قابل قبول نیست.

تحلیل «إنّی رجلٌ مطلوب» در کلام امام صادق علیه السّلام

بناءً علی‌هذا آیا این کلام امام صادق علیه السّلام که می‌فرماید: «**إنّی رجلٌ مطلوبٌ**؛ من کسی هستم که دستگاه بنی‌العبّاس به دنبال من است» نقطهٔ ضعفی در هدایت و دستگیری امام علیه السّلام تلقّی می‌شود، یا اینکه آن‌حضرت تحت‌نظر باشند یا نباشند در هدایت مردم هیچ تأثیری ندارد؟!

تحت نظر بودن و نبودن، دو جریان متفاوتِ مشیّت الهی است؛ یک جریان

اقتضاء می‌کند که: در این زمان، همه در سهولت و یُسر باشند و در زمانی دیگر تقدیر الهی عوض شده عُسر و ضیق و محدودیّت برای افراد پیدا می‌شود. صحبت در این است که: آیا تحت نظر بودن تأثیری در هدایت انسان دارد یا ندارد؟ بر اساس آنچه که بیان شد، بسیار روشن است که پاسخ منفی است.

پاسخ مرحوم علاّمه در گلایه شخصی از گرفتاری‌ها و مشکلات

روزی شخصی از مرحوم آقا تقاضا کرد که: آقا! دعا بفرمایید خدا گرفتاری‌ها و مشکلات ما را کم کند؛ زیرا آن طور که باید و شاید نمی‌توانیم به وظائفمان رسیدگی کنیم، و خلاصه از دست خود شکایت داریم.

مرحوم آقا به او فرمودند: «آقاجان من! اگر توقّع این را دارید که: همیشه بر کنار نهر آبی بنشینی و بر روی سریری به تشک و متکّایی لَم بدهی، و در هنگام غذا پذیرایی کنندگانِ مه‌پیکر با سینی‌های پر از طعام‌های مُلوّن و با طعم‌های بسیار عالی از شما پذیرایی کنند، و در دنیا هیچ غم و غصّه‌ای به سراغ شما نیاید، و این‌طور به یاد خدا باشید، باید این آرزو

را به آن دنیا ببرید؛ زیرا هیچ‌کدام از اولیاء، بزرگان، ائمّه و پیغمبران، اینگونه به خدا نرسیده‌اند جان من!»

سالک باید خود را با قضا و تقدیر الهی تطبیق دهد

کسی که می‌خواهد راه صحیح و طریق رسیدن به پروردگار را بپیماید، باید خود را با تقدیر و قضا و مشیّت او تطبیق بدهد. و اینکه انسان خود را با عالم مشیّت الهی تطبیق دهد و در عُسر و یُسر و در ضیق و رفاه، به وظیفهٔ خود عمل کند، مسألهٔ بسیار مهمّی است.

و إن‌شاءالله در بحث وِرد و ذکر عرض خواهم کرد که نحوهٔ تأثیر ذکر بر خلاف آنچه ما تصوّر می‌کنیم چگونه است؛ چه بسا ممکن است یک «یا الله» گفتن در موقع عسر و تنگی و ضیق، اثری بگذارد که هزار بار «یا الله» گفتن در موقع راحتی و یسر آن اثر را نداشته باشد. إن‌شاءالله در آینده از اینکه این مطلب به چه مسائلی برمی‌گردد، بحث خواهیم کرد که: اصلاً ذکر چیست و با ورد چه تفاوتی دارد، قیام به عبادت خدا چگونه است، و مقصود حضرت

از طرح این مطالب چیست.

معنا نداشتن توحید، بدون اختلاف در شبکات و مظاهر آن

فعلاً صحبت در این است که: ظهور توحید، بدون اختلاف در شبکات و مظاهر آن امکان ندارد. یعنی اگر همهٔ ظهورات و مظاهر حقّ، بر نَسَق واحدی باشد، در این‌صورت دیگر توحید وجود ندارد؛ زیرا توحید یعنی یکی دانستن جریانات نظام آفرینش، و این وقتی معنا پیدا می‌کند که اختلاف وجود داشته باشد. یعنی با وجود اختلاف جریانات و موجودات، ما آنها را یکی بدانیم، و اگر اختلافی در بین نباشد یکی دانستن معنا ندارد؛ چراکه به خودی خود وحدت وجود دارد.

پس حقیقت توحید یعنی یکی دانستن موجودات مختلف و کثرات را در آن جنبه وحدت حل کردن، و یکی دانستن در جایی است که اختلاف موجود باشد و انسان آن را نبیند.

یکسان بودن نزول فیض هدایت و دستگیری پروردگار در همهٔ ادوار

خداوند متعال ظهور توحید و نزول فیض خود

را در اطوار و ادوار مختلف قرار داده، و می‌خواهد با زبان بی‌زبانی این‌طور به ما بگوید که: دستگیری و هدایت افراد در احوال مختلف برای من یکسان است، و شما باید بدانید که برای دستگیری من هیچ علّت و سببی جز عنایت من در مرتبهٔ اوّل، و اهتمام شما در مرتبهٔ دوّم وجود ندارد.

بنابراین اگر قرار باشد در این دستگیری اوضاع و احوال خارجی تأثیر داشته باشد، خارج از حکومت خدا خواهد بود و قدرت مطلقهٔ خدا را تضییق و تحدید می‌کند. و لذا همان‌طور که یُسر در دست خداوند است، عُسر هم مستند به اوست؛ پس از دیدگاه توحیدی یسر و عسر هر دو یکی است، و انسان باید هر دو جنبه را به یک لحاظ نگاه کند.

در هدایت انسان فقط مشیّت الهیّه دخیل است نه غیبت و ظهور

بنابراین هدایتی که در نظر بعضی مختصّ به زمان ظهور است اساساً هیچ فایده‌ای ندارد؛ بلکه هدایتی مفید است که منشأش اراده و مشیّت حقّ باشد، و هیچ‌کدام از ظهور و غیبت در آن تأثیری نداشته باشند.

پس نه ظهور در هدایت دخالت دارد و نه غیبت در عدم هدایت افراد دخیل است، بلکه این مشیّت الهی است که برای هدایت و تکامل هر فرد، او را در تمام

نوسانات و جریانات و اختلافات به نحوی قرار می‌دهد که در تمام این اطوار، او غیر از یک مبدأ و یک علت نبیند.

اگر انسان خدا را همیشه فقط از دریچهٔ رحمت ـ البتّه رحمت به اصطلاح ما ـ و دیس پلو و سفرهٔ رنگین ببیند، دیگر این خدا نیست و اگر از آن طرف، خدا را همیشه در تنگی و ضیق و از دریچهٔ غضب ببیند، او هم خدا نیست؛ آن خدایی خداست که مافوق ضیق و عسر و یسر است و این یعنی توحید.

مکتبی که در دستوراتش توحید را ملاحظه کند به واقعیّت نزدیک‌تر است

لذا ما می‌بینیم که: سلسله‌های متفاوتی برای هدایت افراد پیدا شده است و در میان آنها سلسله و مکتبی که جنبهٔ توحید را در تمام دستورات و جهات تربیتی خود لحاظ کند، به واقعیّت نزدیک‌تر است.

البتّه این مسأله نیاز به توضیح بیشتری دارد که إن‌شاءالله باقی مطالب را به حول و قوهٔ خدا اگر بدائی پیش نیاید به جلسهٔ آینده موکول می‌کنیم.

امیدواریم که خداوند متعال در هر حالی از حالات و در هر آنی از آنات، خودش مباشر افعال و

اعمال و قلب و سرّ و سویدای ما باشد؛ چنانچه حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به خداوند عرض می‌کند که: «منظور تو از این اطوار و اختلافی که پیش می‌آید این است که آن حقیقت واقعی خودت را به ما بنمایانی، و آن جامعیّت خود را به ما نشان بدهی، و نمود و ظهور خودت را در همهٔ اطوار و حالات به ما ارائه کنی، تا چشم ما هم به آن حقیقت باز شود.»[1]

منظور حضرت در این فقره این است که: اگر مثلاً استادی باشد که دارای فنون مختلف از ریاضی، جبر، هندسه، مثلثات، شیمی، فیزیک، جغرافیا، طبقات‌الارض، هیئت، نجوم و سایر علوم و هنرهای متداولهٔ امروز مانند خطّاطی و

---

[1] الاقبال، ص ۳۴۸: «إلَهی عَلِمتُ باختِلافِ الآثارِ و تَنَقُّلاتِ الأطوارِ أنَّ مُرادَکَ مِنّی أَن تَتَعَرَّفَ إلیّ فی کُلِّ شَیءٍ حَتَّی لا أجهَلَکَ فی شَیء.»

نقّاشی باشد، و علاوهٔ بر این به علوم الهی هم احاطهٔ کلّی داشته باشد؛ حال شخصی که می‌خواهد از این استاد استفاده کند، یا فقط به کسب یک علم از علوم او می‌پردازد و موفّق می‌شود فقط یک علم و یا دو علم و بیشتر را کسب کند، و یا اینکه تمام علوم این استاد را به طور کلّی فرا می‌گیرد که این شخص انسان جامع‌العلوم و ذوالفنون می‌شود.

سیّدالشّهداء در اینجا می‌خواهد عرض کند: خدایا! تو در مقام معرفت بندگان نسبت به خودت، تمام اسماء و صفات وجودی خود را در آنها قرار داده‌ای، تا آنها چقدر لیاقت داشته باشند که در این اطوار مختلف که پیش می‌آید پی به مقام معرفت تو ببرند؛ درحالتی‌که تو می‌خواهی آن جامعیّت خودت را در این بنده قرار دهی، و اگر این اطوار مختلف نباشد که دیگر جامعیّتی نیست و طبعاً این بندهٔ تو توحید را از یک وجههٔ نظر می‌بیند و از سایر جنبه‌ها و نظرهای دیگر غفلت می‌کند.

ما هم از خداوند متعال تقاضا می‌کنیم که:

خدایا! ما را برای استجماع جمیع کمالاتی که یک بندهٔ تو در راستای توحید می‌تواند داشته باشد،

قابلیّت عنایت کن!

عنایت خودت را در هر حال از ما سلب مفرما!

در تمسّک به مقام ولایت، آنی از آنات ما را محروم مفرما!

در دنیا از زیارت اولیاء خودت و ائمّهٔ هدی و در آخرت از شفاعت آنها ما را بی‌نصیب مفرما!

اللهمَّ صلِّ عَلَی محمَّدٍ و آلِ محمَّد

مجلس ۳: هدایت تکوینی و تشریعی ائمّه علیهم السّلام

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِيم

الحَمدُ لِلَّه ربِّ العالَمينَ و الصّلاة و السّلامُ على أشرَف

المُرسَلينَ

و خاتمِ النَّبيينَ أبىالقاسمِ محمَّدٍ و علَى آلِهِ الطَّيِّبين

الطّاهرين

و اللعنة علَى أعدائِهم أجمَعينَ

عرض شد در پاسخ امام صادق عليه السّلام به عنوان بصرى، حضرت دو جهت را براى عدم قبول و عدم ارتباط با او بيان مى‌كند: يكى جهت اجتماعى

و دوّم جهت شخصی.

در فقرهٔ اوّل حضرت می‌فرمایند: «**إنِّی رَجلٌ مَطلوبٌ**؛ من تحت نظر حکومت هستم.» یعنی از بُعد اجتماعی نمی‌توانم با تو ارتباط داشته باشم، زیرا تحت نظر هستم؛ و از نقطه‌نظر شخصی هم، اوقات من در طول شبانه‌روز به ذکر و وِرد می‌گذرد.

علوم لدنّی ائمّه علیهم السّلام

در نکته دوّم که مانع شخصی است، می‌فرمایند: «**و مع ذلكَ لی أورادٌ فی کلِّ ساعةٍ من آناءِ اللَّیل و النَّهار**؛ ساعات و لحظات در منزل برای من مغتنم است و اوقاتم در منزل به بطالت نمی‌گذرد و در هر ساعت از شب و روز به اوراد و اذکار مشغول هستم.» امام علیه السّلام درس نمی‌خواند تا بگوید من در منزل مطالعه دارم و

می‌خواهم به دروس و کتاب‌هایم برسم، چراکه علوم امام لدُنّی است؛ پس طبعاً اوقات حضرت به عبادت می‌گذرد و لذا از عبادت تعبیر به ذکر و ورد کرده است. و إن‌شاءالله در بحث ذکر و وِرد خواهد آمد که: چرا انسان در سیر و سلوک نیاز به ورد و ذکر دارد، و اثرات ذکر و ورد در نفس چگونه است، و چرا عدّه‌ای با این قضیّه مخالفت کرده‌اند.

و امّا در مورد نکتهٔ اوّل که حضرت می‌فرمایند: «إنِّ رَجلٌ مَطلوبٌ»؛ من تحت نظر دستگاه حکومت هستم و آنها مراقب من هستند، و ممکن است این مراقبت برای من گران تمام شود و اشکال ایجاد کند» باید ببینیم که: آیا این مانعی را که امام علیه السّلام در اینجا ذکر می‌کند به منزلهٔ حجاب بین مردم و امام، و به معنای جلوگیری از رشد و تکامل و هدایت افراد است؟ یعنی چون من تحت نظر و مراقبت دستگاه هستم، لذا باب هدایت بسته و شما حق ندارید به اینجا بیایید، و من هم نمی‌توانم کمکی به شما کنم و باید ارتباط بین من و بین شما قطع باشد؛ بنابراین شما دیگر به کار خود بپردازید. آیا این معنای کلام امام و معنای امامت است؟! بدیهی است که چنین شخصی امام نیست.

در جلسه قبل عرض شد: اطوار و ادواری که بر ائمه علیهم السّلام گذشته است مختلف و گوناگون است. گاهی ارتباط مردم با امام علیه السّلام در کمال سهولت و راحتی و یُسر انجام می‌گرفته و هر وقت که می‌خواستند خدمت امام علیه السّلام می‌رسیدند. مثلاً بیست و پنج سال أمیرالمؤمنین علیه السّلام در منزل خانه‌نشین بودند، در این مدّت مدید حضرت چه‌کار داشتند؟ البتّه مدّتی کوتاه را به جمع‌آوری قرآن بر همان کیفیّت و نسق مذکور که در تاریخ مفصلاً آمده گذراندند، امّا در بقیّه این مدّت چه می‌کردند؟ لابدّ مثل امام صادق اوقاتشان را به وِرد و ذکر می‌گذراندند، و إلاّ أمیرالمؤمنین که درس نمی‌خواند و مطالعه نمی‌کرد.

مطالعه و درس و بحث مربوط به امثال ما است که تا کتابی نخوانیم چیزی یاد نمی‌گیریم و نمی‌توانیم مطلبی را بیان کنیم؛ لذا باید کتاب مطالعه کنیم و از این

کتاب و آن کتاب، مطالبی جمع‌آوری کنیم تا اینکه بتوانیم مطلبی را عرضه کنیم و بعد هم می‌آئیم این مطالب را به خودمان نسبت می‌دهیم.

اگر آیات و روایات در کلام ما نباشد، متاعی برای عرضه کردن نداریم

اینکه می‌گوئیم: فلانی خوب صحبت می‌کند، فلانی مطالبی عالی می‌گوید، فلانی مجلس گرمی دارد، فلانی بسیار شیرین صحبت می‌کند و روایاتی بسیار عالی می‌خواند، این صحبت و این مطالب از کجا آمده است؟! اگر این کتب معارف و روایات را از ما بگیرند و این مراجع و مدارک کلام را از ما سلب کنند، ما چه متاعی برای عرضه در اختیار داریم؟

بنابراین ارزش کلام و گفتار ما به ارزش اصل و ریشه و مدرک آن است و به ما مربوط نیست. اگر فرضاً من خوب صحبت می‌کنم بدین جهت است که در صحبت خود از کلام معصوم علیه السّلام استفاده می‌کنم؛ پس این خوبی اصالتاً مربوط به من نیست و من این را مجازاً به خود بسته‌ام و حقیقت این حُسن و زیبائی از آن کلام معصوم است و بس.

هر گوینده‌ای باید مدارک گفتار خود را بیان کند

اگر در کلام از اشعاری برای تمثیل و تشبیه و تقریب استفاده شود، این حُسن به آن شاعر و گوینده‌ای برمی‌گردد که این مطالب را فرموده است. بنابراین تمام محسَّنات و تعاریفی که نسبت داده می‌شود بالعرَضِ و المجاز است، نه بالحقیقة، و حقیقت آن فقط مختص به امام و معصوم علیه السّلام است. حال اگر من امین باشم باید این حسن را به اصل و ریشه برگردانم و اگر خدای ناکرده خائن باشم به خود نسبت می‌دهم.

بر این اساس چرا وقتی ما در الفاظ و کلام و نوشتجات خود مطلبی را نقل می‌کنیم، اصل آن را ذکر نکنیم؟ فرضاً شخصی که مطلبی اخلاقی و حِکَمی و یا اجتماعی را بیان می‌کند و ما آن را به صورت لوح در معرض قرار می‌دهیم؛ وقتی که ما می‌دانیم این کلام از ریشه و مرجعی گرفته شده و زیبائی آن عاریه‌ای است نه اصیل و حقیقی، چرا اصل و ریشه و مدرک آن را به جای استناد این کلام به آن شخص ذکر نکنیم؟!

من‌باب مثال، اگر من کلامی را از امام سجّاد علیه السّلام نقل کنم، و شما به جای اینکه این مطلب را به امام علیه السّلام نسبت دهید و نام مبارک امام سجّاد علیه السّلام را زینت‌بخش این لوح قرار دهید، بگوئید: فلانی چنین حرفی زده است؛ این کار شما خیانت است. بنده در اینجا چه‌کاره هستم؟! چرا ما ریشه و اصل را ذکر نکنیم و آن حقیقتی را که تمام این مجازات از آن حقیقت اشراب می‌شود در معرض نیاوریم؟!

کلام معصوم، معصوم و جاوید است

کلام معصوم علیه السّلام معصوم است، همان‌گونه که امام علیه السّلام معصوم است. معصوم یعنی کسی که هیچ‌گونه شائبهٔ کثرت و گَرد عوارض توغُّل در ماده و دنیا بر دامن قدس و طهارت او نمی‌نشیند؛ چنین شخصی معصوم است و چون معصوم است جاوید است. و عصمت مطلق اختصاص به او دارد. امّا بقیّهٔ مردم جاوید نیستند؛ چون تا کسی به مقام طهارت مطلقه نرسد، به هر مقدار هم که کلامش دارای علوّ و رُقاء باشد، آمیختهٔ به کثرت است.

وقتی روایتی را از امام علیه السّلام برای شما نقل می‌کنم، به جاودانگی امام علیه السّلام آن کلام هم جاودانه است، و این به من ربطی ندارد؛ زیرا من در اینجا واسطه‌ای بیش نبوده‌ام.

عیناً مانند نوار ضبط‌صوت؛ آیا این ضبط‌صوت‌های متعدّدی که در اینجا است ارزشی غیر از این دارد؟ این دستگاه فقط صحبت را می‌گیرد و اگر خیلی هنر داشته باشد زیبا و بدون اعوجاج بگیرد، و غیر از این کاری از آن برنمی‌آید؛ من هم کتاب را باز می‌کنم و روایتی از امام علیه السّلام می‌خوانم و با این روایت کلام خود را زینت می‌دهم و به خود ترفّع و استعلاء می‌دهم و خود را بالا می‌برم. در حالی‌که تمام اینها از آن کلام امام علیه السّلام است و مربوط به من نیست.

پس اگر منظور نفس کلام است، آری کلام معصوم جاودانه است، و اگر مقصود شخص خاصّی است، او نمی‌تواند جاودانه باشد؛ زیرا آن شخصی که

جاودانه است فقط معصوم است که از عالم کثرت به نحو اطلاق بیرون آمده، و سایر مردم شائبهٔ کثرت دارند و نمی‌توانند جاودانه باشند.

در دسترس بودن أمیرالمؤمنین به مدّت بیست و پنج سال

علی‌کلّ‌حال، أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیست و پنج سال در منزل بود و مردم می‌آمدند و می‌رفتند؛ هر کسی می‌خواست از آن حضرت استفاده کند درب منزل برای او باز بود، و افرادی هم که نمی‌خواستند استفاده کنند کاری به حضرت نداشتند.

این یک برهه از زمان که حضرت بیست و پنج سال در اختیار همه بود و مردم دسترسی به امام خود داشته‌اند، و زمانی را هم مثل زمان امام صادق علیه السّلام مشاهده می‌کنیم که حضرت به عنوان بصری می‌فرماید: آمدن تو به نزد ما موجب دردسر ما می‌شود.

خفقان و اختناق شدید در دوران امام کاظم و عسکریّین علیهم السّلام

و امّا دوران حضرت موسی بن جعفر علیهما

السلام دوران اختناق بود و اساساً کسی نمی‌توانست به محضر حضرت شرفیاب شود. همچنین در زمان عسکریّین علیهما السّلام واقعاً دوران عجیبی بود؛ زیرا آن دو بزرگوار در پادگان نظامی و تحت نظر بودند.

حال در زمان موسی بن جعفر که چند سال از اواخر عمر را در زندان بودند و به طور کلّی ارتباط مردم با ایشان قطع بود، و یا در زمان عسکریّین علیهم السّلام تکلیف هدایت و ارشاد مردم چه می‌شود و مردم چه تکلیفی دارند؟

تعریف هدایت در مکتب عرفان و عرفاء الهی

عرض شد که: مسألهٔ هدایت و ارشاد به هیچ‌وجه ارتباطی با حضور و غیبت ندارد؛ زیرا هدایت عبارت است از: ارتباط نفس با مبدأ خود، و نحوهٔ اتّجاه و جهت دادن نفس از جانب پروردگار و مقام ولایت کلّیه بر حسْب کیفیّت و خصوصیّتی که نفس واجد آن است.

در زمان خلفا بارها اتّفاق می‌افتاد که: بعضی از علمای یهود و نصاری به مدینه می‌آمدند و با خلفا

محاجّه می‌کردند و آنها را محکوم می‌نمودند، و همین‌که خلیفه محکوم می‌شد و آن شخص می‌خواست از مسجد خارج شود و به طور کلّی

باب هدایت را بر خود منسدّ می‌دید، در این حال یکی از اصحاب أمیرالمؤمنین با او برخورد می‌کند و از حال و روز و اوضاع او مطّلع می‌شود، دستش را می‌گیرد و به خانهٔ أمیرالمؤمنین می‌برد، و یا به أمیرالمؤمنین عرض می‌کند که: الآن چنین وفدی با چنین خصوصیّتی آمده‌اند و حضرت به مسجد می‌آیند و جواب آنها را می‌دهند.

معیّت أمیرالمؤمنین با تمام شراشر وجود افراد

حال سؤال این است که: چه کسی این شخص را فرستاده است؟ بسیار روشن است که أمیرالمؤمنین او را برای دستگیری می‌فرستد؛ و این است معنای ولایت.

یعنی أمیرالمؤمنین گرچه در خانه نشسته است، ولی با تمام شراشر وجود افراد معیّت دارد. بدن او در خانه نشسته امّا حقیقت او از خود آن فرد به او نزدیک‌تر است و همین که او از مسجد بیرون می‌آید، من باب مثال اباذر که می‌خواهد به جایی برود، مسیرش عوض می‌شود و به مسجد می‌آید تا فرضاً دو رکعت نماز بخواند، و وقتی اوضاع را آن گونه

می‌بیند می‌گوید: صبر کنید! و آنگاه به سراغ أمیرالمؤمنین رفته و می‌گوید: یا علی، بیا و اسلام را دریاب که از بین رفت! و حضرت برای دستگیری او به مسجد می‌آید.

در اینجا چه کسی فکر اباذر را برمی‌گرداند و مسیرش را عوض می‌کند و او را به مسجد می‌آورد؟ او أمیرالمؤمنین علیه السّلام است، و این ما هستیم که خیال می‌کنیم اینها یک جریانی است که صُدفةً و بر حسب اتّفاق انجام می‌گیرد و أمیرالمؤمنین علیه السّلام تصادفاً به مسجد می‌آید و حلّ مسأله و رفع شبهه می‌کند.

حقیقت ولایت در مقام اظهار و إخفاء یکی است و یک اثر دارد

بنابراین هیچ فرقی نیست بین اینکه علی علیه السّلام به‌عنوان خلیفه رسول الله باشد و بر مصدر خلافت و حکومت تکیه زند و با ندای بلند و صدای رسا بگوید: «سَلونی قَبلَ أن تَفقِدونی فإنِّ بطُرُقِ السَّماءِ أخبَرُ مِنکم بطُرُقِ الأرضِ؛[1] **هرچه می‌خواهید از**

[1] غررالحکم و درر الکلم، ص ۱۱۹؛ المناقب، ج ۲، ص ۳۹.

من بپرسید به راستی که من به راه‌های آسمان از شما به راه‌های زمین آشناتر هستم»،

و بین اینکه در منزل بنشیند و به این کیفیّت خود را در صحنه حاضر کند.

زیرا در هر دو صورت فقط یک منشأ وجود دارد؛ و هر دو یک خط است؛ یکی خط ولایت در مقام ابراز و اظهار در ملأ، و دیگری خط ولایت در مقام اخفاء و اختفاء است.

بنابراین هر دو خط بالمَآل یک جهت را دنبال و پیگیری می‌کند و به اندازهٔ سر سوزنی تفاوت نمی‌کند؛ چراکه اگر تفاوت کند ظلم محض است.

زیرا نظام تکوین و جریان عالم هستی بر عهدهٔ افراد و در اختیار مردم نیست. اینکه امروز قضیّه‌ای اتفاق افتد و فردا قضیّه دیگر، امروز جنگ شود و فردا صلح، امروز یُسر پیدا شود و فردا عُسر، و به طور کلّی این اختلافاتی که انسان در طول زندگی و در جریان طبیعی حیات و معیشت خود می‌بیند، در اختیار او نیست و یا لااقل مقدار زیادی از آن در اختیار انسان نیست.

ولی آنچه مهم است و در اختیار انسان است،

تسلیم در برابر حقّ است. تسلیم در برابر حقّ امری بسیار مهم است که در اختیار انسان است؛ گرچه شرائط مختلف ممکن است در اختیار انسان نباشد.

بی‌فائده بودن قُرب ظاهری با ولیّ خدا در صورت عدم اتّصال باطنی

مرحوم آقای حدّاد به مرحوم آقا می‌فرمایند:

آقای سیّد محمّدحسین! برای من مهم نیست که شما در عراق و کربلا و نجف و در همسایگی من باشی یا در آن طرف زمین باشی؛ اگر تو در غرب عالم باشی و من در شرق عالم، برای من تفاوت نمی‌کند.

چرا تفاوت نمی‌کند؟ چون در آن عالم مکان و زمان راه ندارد.

هدایت عبارت است از: «عبور نفس از شوائب نفسانی» و تکامل عبارت است از: «عبور از مادّه و رسیدن به تجرّد»، و از طرف دیگر در عالم تجرّد (عالم ملکوت و مافوق آن) مکان و زمان راه ندارد؛ زیرا مکان و زمان مربوط به عالم دنیا است. و لذا ولیّ خدا در غرب عالم است، امّا گوئی در کنار شما نشسته و با شما صحبت می‌کند؛ برای او تفاوتی نمی‌کند.

چرا در مجلس روضه یاد سیّدالشّهداء علیه السّلام، حال بکاء می‌آورد؟ چون حضرت در کنار ما حضور دارد، و اگر نداشت بکاء پیدا نمی‌شد. البتّه اینکه در کنار ما حضور دارد، اشتباه است؛ بلکه در دل و جان ما حضور دارد.

چرا ذکر اولیاء برای انسان رقّت می‌آورد؟ چون همین که ذکر آن بزرگان می‌شود، نفس انسان در مقام تجرّد و سرّ و ملکوت خود، با سرّ و ملکوت آن ولیّ اتصال پیدا می‌کند، و ملکوت آن ولیّ در این نفس تأثیر می‌گذارد. و إلاّ اگر آن اتصال ملکوتی نباشد، حتّی اگر ولیّ خدا در کنار شما هم بنشیند به اندازهٔ سر سوزنی در نفس شما تأثیر نمی‌گذارد.

مگر عمَر در کنار پیغمبر نمی‌نشست؟ او در کنار پیغمبر می‌نشست ولی نفس او میلیون‌ها سال با پیغمبر فاصله داشت. با فرض اینکه فردی از پیغمبر بالاتر نیست، چرا این مصاحبت در نفس او تأثیر نمی‌گذارد؟ چون باید نفس متأثّر شود و تأثیرپذیر باشد و ملکوت باید به ملکوت پیوند بخورد، درحالتی‌که این دو به هم پیوند نمی‌خورد و از یکدیگر جداست و با هم ارتباطی ندارند. امّا اگر

ملکوت انسان به ملکوت ولیّ اتّصال پیدا کند دیگر قرب و بُعد در آنجا راه ندارد.

پاسخ مرحوم علاّمه به شخصی که از فراق گلایه داشت

یکی از دوستان خدمت مرحوم آقا رسید و می‌خواست به جهت کار و اشتغالش محلّ زندگی خود را تغییر دهد، و به ایشان می‌گفت: جدائی و دوری از کنار شما برای ما مشکل است؛ مرحوم آقا به او فرمودند:

آقاجان! برای من هیچ فرقی نمی‌کند؛ شما به هر کجای دنیا می‌خواهی برو. حال خودت ببین کجا به صلاح توست.

نکته قابل توجّه آنکه: این حرف را کسی می‌تواند بزند که بر ملکوت آن شخص إشراف دارد؛ یعنی ملکوت و سرّش در مشت اوست. حال، این شخص به هر کجا برود در حیطهٔ ولایت اوست و دیگر بُعد زمانی و مکانی معنا ندارد؛ چون راه خدا، راه تکامل و سیر در ملکوت است، راه عبور از عالم کثرت و رسیدن به

تجرّد محض است، و برای ولیّ خدا اصلاً به اندازهٔ سر سوزنی مکان مهم نیست، و اساساً در آنجا مکان مطرح نمی‌باشد.

امام زمان علیه السّلام از خود ما به ما نزدیک‌تر است

فلذا در زمان ما حضرت بقیّةاللَه علیه‌السّلام و عجّل اللَه تعالی فرجه الشریف و جَعَلَنا لتراب مقدمه الفِداء، از خود ما به ما نزدیك‌تر است؛ چون حضرت احاطهٔ علّی بر ملکوت و بر نفوس ما دارد. و این احاطه یعنی قرب، یعنی مجانست، یعنی مصاحبت، و اصلاً ولایت یعنی احاطه.

اساساً تا وقتی از مقام ولایت عنایتی نشده باشد، امکان ندارد شما یك «یااللَه» بگوئید. نه اینکه با گفتن یا اللَه جلب عنایت می‌کنید، بلکه، اوّل عنایت شده است که شما می‌توانید یا اللَه بگوئید.

قسمتی از روایت معروف حضرت امام عسکری علیه السّلام

امام حسن عسکری علیه السّلام در روایتی معروف می‌فرماید:

لاجَرَمَ أنّ مَن علِمَ اللَهُ من قلبِهِ مِن هؤُلاءِ القَومِ أنَّه لايُريدُ إلّا صِيانةَ دينه و تَعظيمَ وَليّه، لم يَترُكه فی يد هذا المُتلبِّسِ الكافرِ، و لكنّهُ يُقَيِّضُ له مُؤمِنًا يقِفُ به على الصَّوابِ، ثمّ يُوَفِّقُه اللَه لِلقبولِ منه، فيجمَع اللَهُ بذلك خيرَ الدّنيا و الآخِرَةِ.[1]

حضرت می‌فرمایند: خیال نکنید که الآن من در

---

[1] الإحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٨؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۸. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹٤:

«لاجرم چون خداوند دارای لطف و محبّت است و می‌داند که: بعضی از این ضعفای شیعه ما راهی برای ادراک واقع ندارند، و در دست چنین علمائی گرفتار شده‌اند، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند، و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حقّ باشد، برای هدایت آنها می‌گمارد، تا اینکه آنها را از دست آن علماء فسقه خارج کند، و راه حقِّ مُصیب را به آنها نشان بدهد؛ و این را خدا بر عهده گرفته است که: اشخاصی که از درون قلب دنبال واقع می‌گردند، از این افراد به آنها ارائه نماید، و آنها را بر طریق حقّ دلالت کند.

بنابراین، خداوند آن افراد حقّ طلب را که قصدشان فقط حفظ دین خود است، و اینکه ولیّ خود را بزرگ بشمارند، در دست این متلبّس کافر، این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است رها نمی‌کند؛ بلکه او را بیرون می‌کشد و مؤمنی را برای او می‌گمارد که او را به راه صواب هدایت کند، بعد هم او را موفّق می‌کند که قول آن ولیّ حقّ را قبول کند.

بنابراین، خداوند برای چنین شیعه‌ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است. (امّا خیر دنیا، برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدّی و متلبِّسِ کافر، نجات پیدا کند. و امّا خیر آخرت، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده؛ و با این مِنْهاج صحیح به سوی رضوان و فَوز دار الآخره حرکت کند.)

و خداوند بر کسی که در صدد گمراهی این شیعه بوده، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده است.»

حصار و در حبس خلیفهٔ عبّاسی گرفتارم و آنها مرا در مُعَسکر خود محبوس کرده‌اند![1]

مسأله ولایت این نیست که شما خودتان را جدای از امام علیه السّلام ببینید؛ بلکه ولایت یعنی اشراف بر هر آنچه که در عالم هستی می‌گذرد.[2]

در واقع ما تاکنون مسأله ولایت و معنای آن را نفهمیده‌ایم. می‌دانید ولایت یعنی چه؟

تفسیر و تعریفی از ولایت

ولایت یعنی اینکه: در حال حاضر امام زمان علیه السّلام به همان مقداری که بر بدن و بر اراده و فکر خودشان احاطه دارند، به همان مقدار بر تمام عالم إشراف دارند. یعنی همان‌طور که ما بر خود احاطه داریم و الآن اینجا نشسته‌ایم و من صحبت می‌کنم و شما گوش و حواستان را به من سپرده‌اید، به همان مقدار ـ نه یک ذرّه کم و نه یک ذرّه زیاد ـ بر تمام عالم وجود احاطه دارد.

---

[1] اینکه به آن حضرت عسکری می‌گویند برای آن است که: حضرت در پادگان ارتش خلیفهٔ عبّاسی تحت نظر بوده و در اطراف حضرت اُمرای ارتش و سربازان خلفای عبّاسی اسکان داده شده بودند.

[2] إن‌شاءالله در جلسات بعد در این‌باره مطالبی خواهد آمد.

این مطالبی که عرض می‌کنم، مطالبی نیست که از پای منقل و مجالس و

گعده‌های درویشی آمده باشد و هر کس بیاید و چیزی بگوید؛ بلکه بر پایه برهان فلسفی استوار است.

احاطه علّی امام زمان علیه السّلام بر تمام عوالم سفلی و علوی

آری، به همان مقداری که حضرت بر نفس و فکر خود إشراف دارد و مثلاً با اختیار خود دست خود را حرکت می‌دهد، به همان مقدار ـ بی کم و کاست ـ بر تمام ذرّات عالم وجود إشراف دارد. یعنی بر این حبّهٔ قندی که الآن در دست گرفته‌ام، بر تمام ذرّات معلق در هوا، بر تمام جانداران عالم دنیا، بر تمام کُرات و کهکشان‌ها، بر عوالم عِلوی (عالم ملکوت سفلی، عالم ملکوت عُلیا، عالم جبروت) إشراف و احاطه دارد. و این است معنای ولایت.

حال متوجّه شدید امام ما کیست؟ دیگر نگوئید: ای بقیّةالله کجائی؟ زیرا بقیّةالله از خودت به خودت نزدیک‌تر است.

ای بقیّةالله کجائی، چه معنائی دارد؟! بدانید که اگر حضرت بقیّةالله ارواحنا فداه نباشد شما الآن حرف مرا نمی‌فهمید؛ یعنی حتّی گوش شما قدرت

ندارد که امواج را به عصب شنوایی منتقل کند، و چشم شما قدرت ندارد تصویر را بر عصب بینایی از عنبیّه عبور دهد و در شبکیّه منعکس کند[1] تا از آنجا به نقطه زرد رنگ (ماکولا) و از آنجا به مغز و اعصاب برود و سپس از آنجا با روح و نفس ارتباط پیدا کند. زیرا این مسأله دیگر از حیطهٔ علوم پزشکی خارج است، و در وادی دیگری وارد می‌شود.

تمام این امور به واسطهٔ ولایت حضرت بقیّةالله در حال انجام است. زبان من بدون عنایت و ارادهٔ او لال و الکن است و نمی‌تواند کلمه‌ای را ادا نماید.

حال آیا ولایت با چنین خصوصیّتی، در خانه و غیر خانه و یا در حبس هارون و خارج از آن تفاوتی می‌کند؟! بدیهی است که این مسائل دیگر معنا ندارد. وقتی ما ولایت را به این نحو دانستیم، کلام امام صادق علیه السّلام به عنوان بصری

---

[1] شبکیّه دو نوع سلول دارد؛ سلول‌های استوانه‌ای، و سلول‌های مخروطی. سلول‌های مخروطی مربوط به روز و استوانه‌ای مربوط به شب است.

که می‌فرمایند: «من مطلوب دستگاه هستم» معنای دیگری پیدا می‌کند، و باید دید که حضرت می‌خواهند چه مطلبی را به عنوان بفرمایند؟!

حضرت می‌خواهند بفرمایند که: برای من راه هدایت فرقی نمی‌کند؛ تو برو و مسیر زندگیت را انتخاب کن. معیار، نزد من آمدن و دیدن من نیست. یعنی ای عنوان بصری! اصل آمدن تو به مدینه و اینکه به دنبال من می‌گردی، به واسطهٔ من است و تو خود توجّه نداری که من تو را به اینجا آورده‌ام. هم من تو را آورده‌ام، و هم من به تو می‌گویم: مرا تحت نظر دارند و برای استفاده به دنبال مالک برو.

به آهو می‌کنی غوغا که بگریز *** به تازی

می‌زنی هی بردویدن

از یک طرف او را روانه کردن و از طرفی دیگر او را از پشت سر گرفتن و به نزد خویش آوردن، از آن طرف دائماً او را راندن و از این طرف او را متوقّف نمودن. این کار ولایت است.

خوب اگر باید برود چرا نمی‌رود؟ زیرا او می‌گوید برو ولی خودش نگه می‌دارد. و چرا چنین می‌کند؟ چون می‌خواهد او را تربیت کند؛ و نکته

اینجا است که او خود نگه می‌دارد.

چه کسی ما را امشب در اینجا گرد آورده در حالی‌که می‌توانستیم به خیلی جاها برویم، چرا نرفتیم و به اینجا آمده‌ایم؟ چه کسی وسائل را برای ما فراهم می‌کند؟ غیر از حضرت بقیّةالله کس دیگری نیست.

غنیمت دانستن فرصت، رمز موفقیّت سالک

اینجا به این نکته می‌رسیم که آنچه برای انسان مهمّ است، این است که: فرصت را غنیمت بداند، و به اینکه خدا برای او چه تقدیر کرده نگاه نکند؛ بلکه به اینکه بین خود و خدای خود چه رابطه‌ای برقرار کرده توجّه کند و فرصت را غنیمت بداند که، و إنَّ للّه فی أیّامِ دَهرکُم نَفَحاتٌ ألاَ فَتَعَرَّضوا لَها.[1]

این‌طور برای ما بیان کرده‌اند که: از فرصت استفاده کنید و بهره بگیرید؛ زیرا این فرصت دیگر پیدا نخواهد شد. امشب که از دست رفت برنمی‌گردد، و اگر فردا گذشت دیگر نخواهد آمد؛ زیرا فردا یک حصّهٔ وجودی است که در عالم برای

---

[1] عوالی اللآلی، ج ۱، ص ۲۹۶.

ما مقرّر کرده‌اند، و ما هستیم که می‌توانیم این حصّهٔ وجودی را پربار و یا کم‌بار کنیم و اختیار داریم که این روز را به چه نحو بگذرانیم.

ما روایاتی را که از پیغمبر اکرم و ائمّه آمده است که: «مَن استوی یَوماهُ فهو مَغبونٌ؛[1] **حقاً مغبون آن کسی است که دو روزش با هم مساوی باشد**» **ندیده می‌گیریم، و به راحتی از کنار آنها می‌گذریم. درحالتی‌که بزرگان این‌طور عمل نمی‌کردند؛ آنها این مطالب را واقعی می‌دانستند و در مقام عمل برمی‌آمدند.**

بروز و ظهور نفس اعمال انسان در روز قیامت

روزی خواهیم دید که قیامت شده و پروندهٔ أعمال[2] را آورده‌اند، و انسان در آنجا احساس می‌کند

---

[1] ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷؛ عوالی اللآلی، ج ۱، ص ۲۸٤.

[2] البتّه تعبیر به پرونده از باب مسامحه است؛ زیرا جهت تجرّدی که در روز قیامت برای انسان پیدا می‌شود، تمام خصوصیّات و مسائلی را که در عالم دنیا بر او گذشته است به صورت علم حضوری ـ به صورت نفس واقعه ـ در وجود خود می‌بیند.

یعنی همان‌طوری که الآن شما وجود خود را در این مکان احساس و تصوّر می‌کنید و کسی به شما نمی‌گوید که: شما در این مجلس حضور دارید، و نفس حضورتان در این مجلس علم حضوری است، در روز قیامت هم احساس می‌کنید که در همین مجلس هستید؛ نه اینکه ملائکه می‌آیند و مجلس را به شما نشان می‌دهند.

به عبارت دیگر: مانند نوار نیست تا به شما نشان بدهند، بلکه نفس حضورتان را در این مجلس به شما ارائه می‌دهند. گویا دوباره تاریخ برای

که: در یک روز و نیز دو روز بعد آن عملی صالح داشته، ولی ما بین این دو روز هیچ کاری انجام نداده است. و آنجاست که ندای واحَسرَتا بلند است که: چرا امروز وظیفه‌ام را انجام نداده‌ام؟! و دیگر کاری هم نمی‌شود کرد. و

همین‌طور روزها و ساعت‌های دیگر.

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق ❊❊❊ نیست فردا

گفتن از شرط طریق[1]

❊ ❊ ❊

یک چشم زدن غافل از آن یار نباشید ❊❊❊ شاید

که نگاهی کند هشیار نباشید

نگوئیم: إن‌شاءالله فردا می‌آید، نگوئیم: إن‌شاءالله این مطالب بعدها پیدا می‌شود؛ از کجا معلوم است که خدا به ما عمر می‌دهد یا نه؟ و چه کسی عمر ما را تضمین کرده است؟ انسان باید طوری زندگی کند که وقت و اعمال خود را مَرضیّ خدا بداند. حال اگر این‌طور شد در هر لحظه که مرگ او فرا رسد آن

شما تکرار شده و شما را در آن واقعه‌ای که انجام داده‌اید قرار می‌دهند. این را تجرّد می‌گویند.

[1] مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

لحظه برایش سعادت است.

تبیین کلام امام عسکری علیه السّلام در کیفیّت دستگیری از مؤمن صافی‌ضمیر

این کلام امام علیه السّلام است، و مطلبی را هم که امام علیه السّلام بگوید خود ضامن آن است؛ امام عسکری علیه السّلام می‌فرمایند:

«هر شخصی از مؤمنین و شیعیان ما، اگر واقعاً دل خود را صاف کند و مقصود او از این دنیا، صیانت دین و تعظیم ولیّش باشد (یعنی در راستای اهداف ولیّ خود حرکت کند) خداوند نمی‌گذارد او به دست متلبس کافر و عالم فاسق افتد.»[1]

و إلاّ منِ امام عسکری و ما ائمّه چه‌کاره‌ایم؟! بدن من در حصر است امّا روحم آزاد است، و ما نمی‌گذاریم او به دست اینها بیفتد؛ بلکه خدا مؤمنی را در سر راهش قرار می‌دهد: «یُقیِّضُ له مُؤمنًا یقِفُ به علی الصَّواب؛[2] **مؤمنی را می‌آورد و او** را در راه راست قرار می‌دهد.» من‌باب مثال به

---

[1] متن این حدیث در ص ۸۵ آمده است.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون متن کامل این حدیث شریف به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، درس هفدهم، ص ۸۱ إلی ۹۹ مراجعه شود.

ذهن او می‌اندازد که امروز برای زیارت به جائی برود، و اتفاقاً با این شخص برخورد می‌کند و سلام و احوال‌پرسی نموده و او را راهنمائی می‌نماید؛ این همان مأمور خداست که مسیر این شخص را برمی‌گرداند و عوض می‌کند.

و علاوه بر اینکه این مؤمن را به سوی او می‌فرستد کار دیگری هم می‌کند و آن اینکه: «**و یوفِّقُه اللَه للقبولِ منه**؛[1] او را به پذیرش سخن این مؤمن موفّق می‌نماید و به سخنانش گوش می‌دهد و از گفتار او سرپیچی نمی‌کند.»

زنده شدن کبوتر مرده، به دست ولیّ خدا و دستگیری مردی از أعیان همدان

مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: یکی از أعیان همدان، با طائفهٔ گنابادی‌ها خیلی رفت و آمد داشت و رفیق بود، و خلاصه متأثّر از آنها بود. تا اینکه از آنها کارهائی خلاف شرع می‌بیند که وجدان و منطق و عقلش

---

[1] الإحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٨؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۸.

نمی‌توانست قبول کند؛ زیرا خلاف از هر کسی باشد، خلاف است، و عمل خلاف را خداوند متعال امضاء نمی‌کند.

و چون خیال می‌کند که راه و حرکت به سوی خدا فقط منحصر در این طائفه است ـ چنان‌که اینها ادّعا داشتند ـ لذا به طور کلّی از مکتب عرفان و تمام این جریانات و مطالب، بری و بیزار و دلسرد می‌شود، و راه خدا را بسته می‌بیند و به طور کلی همه چیز را انکار می‌کند. و هر کسی هم که با او صحبت می‌کرد، دیگر نتیجه‌ای نداشت و می‌گفت: همه اینها کلاهبرداری و سر مردم کلاه گذاشتن و گول زدن است، و حتّی آنچه از ائمّه علیهم السّلام نقل شده است شاید گزاف‌گوئی باشد و مطالب جزئی نقل شده در اثر مرور زمان در بین مریدان و تابعان آنها بزرگ شده و ورم کرده و حال مردم برای آنان معجزات و کرامات نقل می‌کنند.

تا اینکه روزی در سفر به عتبات قریب یک ساعت به غروب از مسجد کوفه

بیرون می‌آید و منتظر قطار[1] بوده که می‌بیند شخصی از راه رسید و کلاهی مخصوص (کلاه مولوی) بر سر دارد؛ او را به اسم صدا می‌زند و می‌گوید: حاجی فلان! کجا می‌روی؟ اگر نجف می‌روی بیا با هم برویم و قدم بزنیم.

تعجّب می‌کند و با خود می‌گوید: لابد من را می‌شناسد؛ زیرا او از اعیان و معاریف همدان بود. در جواب می‌گوید: نه راه زیاد است؛ زیرا بین نجف وکوفه دو فرسخ راه بوده است. و آن شخص هم می‌گوید: حال بیا با هم قدم بزنیم و آهسته‌آهسته برویم تا ببینیم چه می‌شود.

با هم به سمت نجف حرکت کردند و در اثناء راه آن شخص شروع به صحبت کرد و از حالات اولیاء و مراتب و درجات آنان و از کمالاتی که ممکن است برای انسان پیدا شود مطالبی می‌گفت. و او هم انکار می‌کرد و می‌گفت: ما همهٔ این افراد را دیده‌ایم، اینها همه مرتکب خلاف شرع می‌شوند و راه اینها هیچ

---

[1] در آن زمان بین کوفه و نجف خط آهن دائر بوده که واگن‌های مخصوصی داشته و ظاهراً با اسب حرکت می‌کرده است.

فایده‌ای ندارد، اینها همه برای أخّاذی از مردم و گول‌زدن و فریب‌دادن آنها است و این هم دکّانی مثل بقیهٔ دکّان‌ها است.

هرچه اصرار می‌کرد و می‌گفت: آقاجان! اینکه شما با یک طائفه و نحله‌ای بوده‌اید، دلیل نمی‌شود که همهٔ افراد این‌طور باشند، او قبول نمی‌کرد؛ تا اینکه به خندقی[1] که دور تا دور نجف کنده بودند می‌رسند، و آن شخص می‌گوید: تو چه دلیل و نشانه‌ای را ببینی به راه خدا و تکامل انسان معتقد می‌شوی؟

او فکری می‌کند و با خود می‌گوید: اگر بنا باشد که انسان امتحان کند، خوب است که با مرده زنده‌کردن باشد که کار خیلی دشواری است و از کسی ساخته

[1] در حال حاضر نیز آثار این خندق باقی است؛ خندقی بوده که آن را برای جلوگیری از تجاوز دشمن کنده بودند.

نیست و لذا گفت: اگر کسی مرده زنده کند من قبول دارم.

معمولاً در خندق حیوانات و پرندگان مرده یافت می‌شود؛ ایشان نگاهی به داخل خندق می‌کند و می‌بیند: کبوتری که مشخّص است مدّت‌ها پیش مرده در آنجا افتاده، می‌گوید: برو و آن را بیاور.

او نقل می‌کند که: من به داخل خندق رفتم و دیدم این کبوتر، متلاشی شده و به کلّی بال و پرش ریخته است؛ آن را برداشتم و آوردم و به دستش دادم. کبوتر را به روی دست گرفت و اندک توجّهی کرد و دعائی خواند و سپس به کبوتر گفت: به اذن خدا بپر! این را گفت و کبوتر به پرواز درآمد و رفت.

من در عالمی از بهت و حیرت فرو رفتم. گفت: بیا! دیدی؟! باور کردی؟! حرکت کردیم به طرف نجف ولی من حالم عادی نبود و حال دیگری بود سراسر تعجّب و حیرت.

گفت: آقاجان من! این کار بچه مکتبی‌هاست! چه می‌گوئی من اگر چیزی نبینم قبول نمی‌کنم!

این مطالبْ حقّ است، راه خدا حقّ است، راه

خدا صدق است، و مگر امکان دارد خدائی که حقّ است، راهش باطل باشد؟! رسیدن به او حقّ است، ادراک صفات جلالیّه و جمالیّهٔ او حقّ است، بزرگان ما رفته‌اند و دیده‌اند و لمس و ادراک کرده‌اند، اینکه عدّه‌ای مدّعی و کلاّش مردم را با حرف‌های خود سرگرم می‌کنند حجّت نمی‌شود؛ پس حقیقت وجود دارد و تا سر منزل مقصود بسی راه است.

با هم مرتباً سخن می‌گفتیم و من از او سؤالاتی کردم که به همهٔ آنها پاسخ داد؛ تا رسیدیم به نزدیک نجف اشرف. چون به وادی‌السّلام رسیدیم خواست خداحافظی کند و برود، من گفتم: بعد از بیست سال زحمت و رنج امروز به نتیجه رسیدم؛ من هرگز از شما جدا نمی‌شوم! می‌خواهی بگذاری و بروی! من از این به بعد با شما ملازم هستم.

گفت: من باید به جائی بروم، امّا اگر می‌خواهی مرا ببینی، فردا اوّل طلوع آفتاب برای دیدن من به وادی‌السّلام[1] بیا، با همدیگر ملاقات می‌کنیم.

این شخص به منزل می‌رود و گوئی به هوش می‌آید و با خود می‌گوید: او چه شخصی بود؟! و شب تا به صبح از شوق دیدار او نمی‌خوابد و آتش فراق این شخص بزرگ در دلش زبانه می‌کشد، و برای اینکه فردا صبح برود و او را ببیند لحظه شماری می‌کند. صبح نمازش را می‌خواند و لدی الطّلوع به وادی‌السّلام می‌آید و می‌بیند عدّه‌ای از سادات جنازه‌ای را آورده‌اند؛ وقتی نزدیک می‌رود، می‌بیند جنازهٔ همین شخصی بوده است که با او برخورد داشته است. از همان‌جا متنبّه می‌شود و برمی‌گردد و به این معانی ملتزم می‌شود.[2]

کیفیّت هدایت، فقط در دست ولیّ خداست

در این روایت امام عسکری علیه السّلام

---

[1] وادی‌السّلام قبرستان معروف نجف است، و بسیاری از بزرگان و اولیا در آنجا مدفونند، و روایاتی راجع به آن آمده و عجائبی از آنجا دیده و نقل شده است، و روحانیّت بسیار عجیبی دارد.

[2] معاد شناسی، ج ٤، ص ٢٦١.

می‌فرمایند: کیفیّت راهنمائی و هدایت افراد در دست ولیّ خدا است که هر طور او تشخیص دهد باید انجام گیرد.

گاه ولیّ می‌خواهد شخصی را به خود جذب کند لذا او را در کنار خود نگه می‌دارد. مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ شاگردان بسیاری داشتند که بعضی از آنها می‌خواستند به ایران بروند و ایشان صلاح نمی‌دیدند و در عین‌حال آنها رفتند، و ایشان فرموده بودند که: رفتن او در این شرائط به صلاح او نیست؛ یعنی این شخص الآن در یک خصوصیّت و کیفیّتی از تربیت قرار دارد که به مصاحبت و مُرافقت من احتیاج دارد، و ترک کردن نجف در این شرائط به ضرر او خواهد بود. و لذا ما می‌بینیم او به ایران می‌رود و در همان مرحله توقّف می‌کند و می‌ایستد و دیگر رشد نمی‌کند.

امّا همین مرحوم قاضی به آیة الله سیّد حسن مسقطی می‌فرمایند که: تو به

هرجا که می‌خواهی برو، هرجا بروی برای تو فرقی نمی‌کند.[1] او آن راه و سیّد حسن مسقطی این راه را دارد و هیچ کدام را نمی‌شود با دیگری قیاس کرد؛ زیرا دو کیفیّت خاص و دو طریق متفاوت دارند و خداوند متعال شرائط متفاوتی را در این عالم برای افراد قرار می‌دهد.

عمده مسأله این است که: در هر شرائطی ما خود را در اختیار مشیّت پروردگار قرار دهیم، و این نکته مهم است. لعلّ این شرائط خاص در حال حاضر به نفع انسان باشد، و اگر انسان این شرائط را نپذیرد برای او مطلوب نباشد.

حکایت استدراج فردی که اصرار بر دیدن مرحوم علاّمه در شب احیاء داشت

به یاد دارم زمانی، که ظاهراً شب نوزدهم یا بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود و من یازده دوازده ساله بودم، چند نفر از رفقا در یک شب بارانی برای دیدن مرحوم آقا به همان منزلی که ما در

---

[1] رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۰۳.

احمدیّهٔ دولاب سابقاً در آنجا ساکن بودیم و بعد به خیابان هدایت منتقل شدیم، آمده بودند.

رسم و دأب ایشان در شب‌های قدر این بود که نه برای افطار به جائی می‌رفتند و نه کسی را در منزل می‌پذیرفتند؛ چون ایشان مدّتی بعد از افطار به مسجد می‌رفتند و تا نزدیک سحر در مسجد بودند و اعمال لیالی قدر یعنی همان صد رکعت نماز و ادعیه و زیارت در شب‌های قدر را انجام می‌دادند. و علاوه بر این خودشان صحبت می‌کردند، و منبر و روضه و ذکر مصیبتِ ذاکر و مراسم قرآن بر سر گرفتن، بیش از دو ساعت طول می‌کشید؛ لذا ایشان در شب‌های قدر به جائی نمی‌رفتند و کسی را هم نمی‌پذیرفتند.

در این هنگام ایشان در اندرونی بودند، به من فرمودند: «برو به اینها بگو که فلانی ملاقات ندارد.» من رفتم و به آنها که چهار پنج نفر بودند، گفتم که: ایشان می‌گویند من ملاقات ندارم.

سه چهار نفر آنها گفتند: بسیار خوب برمی‌گردیم، ولی یکی از آنها گفت: ولو اینکه ایشان بگویند ما ملاقات نداریم، ما باید ایشان را زیارت کنیم؛ زیرا ما این‌همه راه آمده‌ایم تا ایشان را زیارت کنیم، و اگر شده حتّی یک نگاهی هم به جمال و به صورت ایشان بیندازیم برای ما کفایت می‌کند.

علی‌ای‌ّحال، زمستان هم بود و این شخص آمد در منزل و زیر کرسی نشست؛ در آن زمان کرسی رسم بود و امروزه دیگر منسوخ شده است. ایشان که ظاهراً برای غسل شب قدر استحمام کرده بودند، و آمدند و یک نیم ساعتی هم نشستند و حتی صحبتی شد و مطالبی ردّ و بدل شد. آن شخص هم خوش و خندان و کامیاب از ملاقات با ایشان، خداحافظی کرد و به طرف منزلش رفت تا برای رفتن به مسجد آماده شود.

مدّتی از این قضیّه گذشت و ما از آن منزل به منزل دیگری در خیابان هدایت منتقل شدیم که کم‌کم حالات و مسائلی برای این شخص پیدا شد و در افکار و اطوار او مسائل و مشکلاتی پدید آمد.

کم‌کم شروع کرد از مرحوم آقا فاصله گرفتن تا اینکه به مرحله و موقعیّتی رسید که به طور کلّی او را از ایشان جدا نمود و به شدت اوضاعش به هم ریخت و حالات شیطانی برایش پیدا شد، و خلاصه اینکه: به طور کلّی از ایشان منقطع شد و حجاب و رادع و مانعی بین او و بین ایشان ایجاد شد.

مدّتی از این قضیّه گذشته بود و ما به منزل جدید منتقل شده بودیم که روزی مرحوم آقا با همان دو سه نفری که در آن شب با او آمده بودند صحبت می‌کردند، و من هم در آنجا بودم. در این موقع یادی از آن شخص به میان می‌آید که فلانی رفته و دیگر از او خبری نیست؛ مرحوم آقا به آنها می‌فرمایند:

آنچه که در این راه مهمّ است مسألهٔ اطاعت است؛ زیرا اطاعت در این راه کارساز است. آقای فلان! یادتان می‌آید مدّتی پیش شبی بارانی، شما و ایشان و ایشان به اتّفاق آن شخص به منزل ما آمدید و من به آقا سیّد محسن پیغام

دادم که به شما بگوید: من وقت و مجالی برای ملاقات ندارم، و شما اطاعت کردید و برگشتید، امّا او ماند و وارد منزل شد و ما را زیارت کرد؟! از همانجا اُفول او شروع شد و رسید به آن جائی که به طور کلّی قطع شد!

بنابراین، مسأله فقط به دیدن نیست جان من! و چه بسا همین دیدن‌ها ممکن است انسان را از ولیّ خدا قطع کند؛ بلکه مسأله مهمّ اطاعت است.

باری، مطلب در این فقره باقی ماند و دیگر اتمام آن با خداست؛ می گویند: الکلامُ یجُرُّ الکلامَ.

إن‌شاءالله امیدواریم خداوند به ما توفیق دهد تا همیشه نفس ما در مقام اطاعت، ذرّه‌ای از آن خواست و مشیّت پروردگار عدول نکند!

مقام ولایت در همه حال خودش مباشر افعال و کردار و شراشر وجود ما باشد!

خداوند آنی از آنات ما را به خودمان وانگذارد!

دست ما از دامان اهل بیت کوتاه مگرداند!

تمام افعال و کردار ما را مرضیّ نظر بزرگان قرار دهد!

در دنیا از زیارت اولیاء خودش و در آخرت از

شفاعت آنها ما را بی‌نصیب مفرماید!

اللهمَّ صلِّ علی محمَّدٍ و آل محمَّد

مجلس ٤: احاطه علّی و علمی امام مبین در هدایت انسان

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِيم

الحَمدُ لِلَّه ربِّ العالَمينَ و الصّلاة و السّلامُ على أشرَف

المُرسَلينَ

و خاتمِ النَّبيينَ أبىالقاسمِ محمَّدٍ و علَى آلِهِ الطَّيِّبين

الطّاهرين

و اللعنة علَى أعدائِهم أجمَعينَ

عدم تأثير حضور و غيبت امام عليه السّلام، در هدايت و دستگيرى مردم

بحث پيرامون عنوان بصرى بود كه خدمت امام

صادق علیه السّلام رسید و تقاضای دستور و موعظه کرد و حضرت دو نکته را به او متذکّر شدند؛ نکتهٔ اوّل: مربوط به جهت خارجی ایشان، و نکتهٔ دوّم: مربوط به جهت داخلی و قضیّهٔ شخصی آن حضرت بود.

و امّا نکتهٔ اول این بود که: «إنِّی رجلٌ مَطلوبٌ؛ **من در ارتباط با تو محدودیت دارم چراکه مرا زیر نظر دارند، و این مسأله ارتباط و مراودهٔ مرا با تو محدود می‌کند.**» **صحبت به اینجا رسید که: از نقطه‌نظر دستگیری و حرکت انسان به سوی کمال، حضور و غیبت امام علیه السّلام هیچ دخالتی ندارد، و همان‌طور که حضرت با حضور و ظهور خود موجب رشد و تعالی و ترقّی افراد به سوی کمالات انسانیّت و مقصد اعلی هستند، در مقام غیبت هم از جهت باطن مسأله از این قرار است و فرقی نمی‌کند.**

و عرض شد: برای افرادی که با امام زمان علیه السّلام ارتباطی ندارند، بین زمان غیبت که حضرت از دید ما پنهانند، و بین زمان حضور تفاوتی نیست.

فرض کنید که: امام صادق علیه السّلام در مدینه هستند، در این صورت تنها افرادی می‌توانند با آن حضرت ارتباط داشته باشند که در مدینه هستند، امّا کسانی که در شهرهای دیگر هستند با حضرت ارتباطی ندارند؛ پس حضور و غیبت چه فرقی کرد؟!

اگر منظور فقط دیدن ظاهری است، تنها افراد یک بَلد می‌توانند از حضور ظاهری آن حضرت بهره‌مند شوند؛ امّا افرادی که در مکّه و یا خارج از عربستان هستند، و نیز افرادی که در بلاد ایران و یا در ماوراءالنّهر بودند که شاید حضرت را در طول عمرشان حتّی یک‌بار هم نمی‌دیدند، تکلیفشان چیست؟ آیا همهٔ اینها راهشان به سوی خدا بسته است و فقط راه به سوی خدا منحصر به آن افرادی است که در مدینه هستند؟!

هدایت و دستگیری امام ارتباطی قلبی و ملکوتی است که زمان و مکان برنمی‌تابد

این سخن بسیار نسنجیده‌ای است؛ زیرا ارتباط انسان با پروردگار و امام علیه السّلام، ارتباط مادّی نیست تا اینکه نیاز به حضور امام داشته باشد؛ بلکه ارتباط قلبی و ملکوتی است، و در عالم قلب و ملکوت بُعد زمانی و مکانی مطرح نیست. زمان و مکان دو پدیده از پدیده‌های عالم طبع و مادّه است، و در حرکت انسان به سوی کمال که حرکت در طول پدیده‌های وجودی انسان است زمان و مکان دخالت ندارد.

آنچه بر سالک در حرکت او به سوی خدا می‌گذرد، عبارت است از عبور از عوالم غیب، و عوالم غیب همان عبارة اُخرای ملکوت شخص است، و در عالم ملکوت بُعد زمانی و مکانی اصلاً مطرح نیست.

البتّه کیفیّت اطّلاع امام علیه السّلام، و نحوهٔ دستگیری مقام ولایت از افراد و سایر مباحث آن را به جلسات بعد موکول نموده و در اینجا به نحو گذرا و اجمال مطرح می‌کنیم.

وجود امام، تفسیر «امام مبین» و «امام مبین» باطن و حقیقت «کتاب مبین» است

وجود مبارک امام علیه السّلام «امام مبین» است: ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾[1]، و «امام مبین» باطن و حقیقت ﴿كِتَٰبٖ مُّبِينٖ﴾[2] است؛ پس مقصود از تعبیر به «کتاب مبین» امام علیه السّلام و نفس معصوم است.

خداوند هر چیزی را در «امام مبین» إحصا و جمع‌آوری کرده است

معنای ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ﴾ عبارت است از: ماسوی‌الله و هر چیزی که بر او اطلاقِ «شیء» می‌شود؛ یعنی هر چیزی که بر او اطلاق «شیء» می‌شود، در «امام مبین» احصاء شده است. و «إحصاء» یعنی جمع‌آوری نمودن. بنابراین معنای آیه این می‌شود که: خداوند متعال تمام اشیاء را در امام مبین جمع‌آوری کرده و در وجود او قرار داده است.

ما فقط یک بدنی از امام می‌بینیم که در کنار ما

---

[1] سوره یس (٣٦) ذیل آیه ١٢. امام شناسی، ج ١٢، ص ٣٢٢: «ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

[2] سوره الأنعام (٦) ذیل آیه ٥٩.

نشسته است، امّا هیچ نمی‌دانیم این امامی که از نقطه‌نظر ظاهر در مرأیٰ و منظر ما است و با بدن مُلکی در کنار ما قرار دارد، حقیقتی در او نهفته است که آن حقیقت، علّت ایجاد و دوام خلقت جمیع موجوداتی است که بر آن اطلاق ماسوی‌الله می‌شود.

تمامی موجودات به نحو علم حضوری در نفس امام وجود دارند

به عبارت دیگر تمام موجودات به نحو علم حضوری در نفس امام وجود دارند. یعنی همان‌طور که انسان وجود و مَلَکات و غرائز خود را به نحو علم حضوری احساس می‌کند ـ مثلا نیازی نیست کسی به او بگوید که: شما دارای فلان خصوصیات نفسانی هستید؛ زیرا می‌گوید: من خود بهتر می‌دانم که این خصوصیّات را دارم یا ندارم ـ همین‌طور تمام ماسوی‌الله به علم حضوری در نفس امام علیه السّلام وجود دارند.

آیا ما در وجدان و ادراکِ غرائز و صفات و ملکات خود، کسی را از خود به

این ادراک نزدیک‌تر می‌بینیم؟! بدیهی است که کسی از خود ما به ما نزدیک‌تر نیست.

اگر پزشکی ماهر و خبیر باشد فقط می‌تواند مطلع شود که این درد مربوط به فلان عضو مریض است و می‌گوید: او آپاندیسیت گرفته و باید فوراً عمل شود و إلاّ برایش خطری پیش می‌آید؛ یا متوجّه می‌شود که: پریدگی رنگ مریض، ناشی از انسداد شریان قلبی است که نمی‌گذارد خون و اکسیژن به ریه او برسد. امّا بیش از این چیزی ادراک نمی‌کند؛ آن درد و اِلَمی را که فعلاً این مریض احساس می‌کند، پزشک احساس نمی‌کند، چراکه درد در بدن خود مریض است و در اختیار او نیست. بنابراین خود این مریض نسبت به این درد از همهٔ افراد آگاهتر است. حال، امام علیه السّلام نسبت به این بیمار از احساس دردش به او نزدیک‌تر است؛ و این است جایگاه امام علیه السّلام.

یعنی همان‌طور که من الآن این درد را در وجود خود احساس می‌کنم و هیچ کس در این ادراک از خود من به من نزدیک‌تر نیست و در این هیچ جای شک و شبهه‌ای نیست، امام علیه السّلام با احاطهٔ

عِلّی و ولایی که دارد از همین احساسِ درد به من نزدیک‌تر است.

برای توضیح مطلب، مثال و تشبیهی عرض می‌کنم تا کیفیّت ارتباط بین ما و امام علیه السّلام روشن شود. اگر شما بخواهید از مدرکی عکس‌برداری کنید، آن را به دستگاه می‌دهید و یک زیراکس از آن می‌گیرید، و برای اینکه این نسخهٔ اصلی کثیف نشود و از بین نرود، اصل را محفوظ نگه‌می‌دارید و از روی نسخهٔ دوّم یک فتوکپی دیگر می‌گیرید. زیرا اگر از یک کتابِ اصل دائماً فتوکپی گرفته شود، از بین می‌رود؛ لذا از نسخه اصل فقط یک مرتبه عکس برمی‌دارند و آن را کنار می‌گذارند و دیگر با او کاری ندارند.

وجود امام علیه السّلام، نسخه اصلی پدیده عالم خلقت

در عالم تکوین نسخهٔ اصلی پدیدهٔ عالم خلقت، وجود امام علیه السّلام

است، و ما همه به منزلهٔ نسخهٔ زیراکس هستیم. ما در ارتباط با خصوصیّات و صفاتمان در حکم نسخهٔ زیراکس و فتوکپی هستیم، و نسخهٔ اصلی همان وجود امام علیه السّلام است و آن نفس مبارک اوست که احاطهٔ عِلّی بر همهٔ عالم وجود دارد؛ یعنی اوست که علّت این نسخهٔ زیراکس و فتوکپی است.

حال نسخهٔ دوّم نیز نسخه‌های دیگری دارد. فرضاً انسان را برای عکس‌برداری می‌برند و از معده او عکس برمی‌دارند، این نسخهٔ زیراکس بعد از زیراکس و فتوکپی بعد از فتوکپی است. البتّه این مربوط به بدن انسان است؛ اگر ما دستگاه‌هایی داشته باشیم که بتوانند از روح و صفات و ملکات ما هم عکس بردارند، تمام اینها فتوکپی از روی فتوکپی است.

و جالب اینکه: در اینجا باز خود فتوکپی و زیراکس هم اصلش وجود امام علیه‌السّلام است و اینجا مسأله خیلی دقیق و باریک می‌شود و مقام هم بیش از این گنجایش ندارد، و خوب است ما هم إطالهٔ کلام نکنیم.

در روایات «امام مبین» به نفوس معصومین

تفسیر شده است

آری، این حقیقت، حقیقت امام است. و لذا در روایاتی که در ذیل آیهٔ: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَٰهُ فِيٓ إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ وارد شده است، از ﴿فِيٓ إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ تعبیر به نفس معصومین علیهم السّلام شده است.[1]

احاطه علّی و علمی امام در کلام حضرت بقیّةالله عجّل الله فرجه

روایتی از حضرت امام زمان علیه السّلام داریم که می‌فرمایند: غیبت من هیچ تأثیری در ارتباط بین من و شما و نیز ارتباط بین شما و خداوند ندارد؛ ما بنابر تقدیر و مشیّت الهی است که غائب شده‌ایم. حال این مشیّت الهی بر چه اساسی است و چرا امام زمان باید غائب شود، خدا می‌داند و ما از آن اطّلاعی نداریم؛ گرچه مطالبی

---

[1] البرهان فی تفسیر القرآن، ج ١، ص ٧٣٩، و ج ٢، ص ٤٢٥ و ٤٢٦، و ج ٣، ص ٢٧٤ الی ٢٧٧، و ج ٤، ص ٥٦٦ و ٥٦٨ إلی ٥٧٠؛ تأویل الآیات الظاهره، ص ٢٤٣ و ٢٤٤ و ٤٧٧ إلی ٤٨٠؛ تفسیر الصافی، ج ٢، ص ٤٣١ و ٤٣٢، و ج ٤، ص ٢٤٦ و ٢٤٧؛ بحار الأنوار، ج ٣٥، ص ٤٢٧.

را در اینجا ذکر می‌کنند، ولی در حقیقت تقدیر و مشیت اوست. حضرت در ابتدا می‌فرماید:

نَحن و إن کنّا ثاوینَ بمکانِنا النّائی عن مساکنِ الظّالمین حَسَبَ الّذی أراناهُ اللهُ تَعالی لنا منَ الصَّلاحِ و لِشیعتِنا المُؤمنینَ فی ذلك ما دامَت دَولةُ الدّنیا لِلفاسقینَ.[1]

«ما گرچه به وجود ظاهری و بدن عنصری خود از شما دور و غائب هستیم و از مساکن ظالمین دوری گزیده‌ایم، امّا این غیبت بر اساس مصلحت خدا برای ما و شیعیان ما است، و آن مصلحت الهی اقتضاء می‌کند که: مادامی که دولت دنیا در دست فاسقین و جهّال باشد، ما از مردم دور باشیم.»

ظهور امام زمان زمانی است که مردم خلأ وجود حضرت را ادراک کنند

حال چه زمانی این مصلحت اقتضاء ظهور می‌کند، ما نمی‌دانیم و از وقت ظهور خبر نداریم؛ اجمالاً باید وقتی باشد که عموم مردم ظهور حضرت را پذیرا باشند، و حقیقت خلأای را که به واسطهٔ عدم دسترسی با امام علیه السّلام برای آنها پیدا شده است

---

[1] الخرائج، ج ۲، ص ۹۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷٤.

ادراک نمایند. و امّا نسبت به خواصّ، مطلب به نحو دیگری است و برای آنها دیگر ظهور و غیبتی وجود ندارد.

تقاضای دستوری از حضرت حدّاد برای ملاقات با امام زمان علیه السّلام و پاسخ ایشان

در سفر دوّمی که بعد از سفر حج در خدمت مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به عتبات مشرّف شده بودیم، من در آن موقع هفده ساله بودم. روزی از مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ تقاضا کردیم که یک برنامه‌ای، کاری، ذکری، دستوری به ما بدهند که حضرت امام زمان علیه السّلام را ببینیم، و البتّه در این خواستهٔ خود جدّی هم نبودم و گفتیم حالا اگر به ما دادند، فبها و اگر هم ندادند مشکلی پیش نمی‌آید. ایشان خندهٔ خیلی ملیحی کرده و فرمودند:

اگر می‌خواهی ظاهر امام را ببینی و حتّی با آن حضرت صحبت کنی، بیا این دستور (چهل شب یا بیست شب این ذکر را بگو) ولی بدان که دیدن

ظاهر هیچ دردی را دوا نمی‌کند؛ بلکه عمدهٔ مطلب این است که باطنت به امام متّصل شود و این برای تو مهمّ است!

و من هم وقتی دیدم چنین شخص بزرگی به انسان می‌گوید که: ظاهر امام را دیدن چندان مهمّ نیست، دیگر حوصله‌ای برای انجام دستور برایم باقی نماند و آن را رها کردم.

قرب ظاهری و ادراک حضور پیامبر ملاک و معیار نیست

آخر آن کسانی که پیغمبر را می‌دیدند ـ با اینکه آن حضرت از امام زمان بالاتر بود ـ دیدن آنان چه نفعی برایشان داشت؟! کسانی که در زمان پیغمبر می‌آمدند و آب وضوی آن حضرت را به سر و روی خود می‌پاشیدند،[1] بعد از رحلت پیغمبر کجا رفتند؟! آیا همان‌ها نبودند که درب خانهٔ دخترش را آتش زدند؟! آن افرادی که وقتی پیغمبر از غزوه و یا مسافرتی به مدینه برمی‌گشت، فرسنگ‌ها بیرون می‌آمدند و از حضرت استقبال می‌کردند به کجا رفته

---

[1] صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۵۵؛ ج ٤، ص ۲۲۷.

بودند؟! کجا بودند در آن‌وقتی که ریسمان به گردن أمیرالمؤمنین انداختند و او را با این نحو به مسجد کشاندند؟![1]

بعد از پیامبر فقط سه نفر باقی ماندند

بنابراین، روشن است که دیدن و مصاحبت داشتن با پیغمبر ملاک نیست، و تنها ملاک معرفت است، و باید دید چه کسی معرفت داشت؟ تنها سه نفر بودند: سلمان و ابوذر و مقداد.[2] و اگر حقیقت را از من بخواهید، از همهٔ آنها فقط یک نفر مانده بود و او سلمان بود؛ البتّه آن دو نفر هم معرفت داشتند و ایستادند و پا برجا بودند ولی سلمان چیز دیگری بود.

امام زمان علیه السّلام بر تمام وجود ما احاطهٔ علمی دارند

بعد امام علیه السّلام می‌فرمایند:

فإنّا نُحیطُ عِلمًا بِأنْبائِکم و لا یَعزُبُ عنّا شَیءٌ مِن أخبارِکم.[3]

---

[1] امام شناسی، ج ۲، ص ۱۶۳.

[2] اسرار ملکوت، ج ۱ ص ۲۲۲ به نقل از الإختصاص، ص ٦.

[3] الخرائج، ج ۲، ص ۹۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷٤.

«ما احاطهٔ علمی بر اعمال شما داریم، و شما هر عملی را بخواهید انجام دهید علمش در نزد ماست.»

یعنی نسخهٔ اصلی همین سخنان من الآن در نفس امام علیه السّلام است؛ در این صورت آیا اصلاً متصوّر است که خطاب کنیم: ای بقیّةالله و ای امام زمان، آیا تو بر احوال ما آگاهی و از ما چیزی می‌دانی و توسّل ما را می‌بینی؟!

آخر فرض این است که: نسخهٔ اصلی این سخنان الآن در آنجاست و هر مطلبی را که من می‌گویم، معلول و وجود نازلهٔ آن نسخه اصلی است؛ در این صورت اینکه آیا امام اطّلاع دارد یا نه، معنا ندارد، زیرا علم امام، علم حصولی نیست.

علم حصولی یعنی اینکه انسان نسبت به مطلبی در تصوّرات و تصدیقاتش خالی‌الذّهن است، و باید شخصی آن را برای انسان بیان کند. علم حصولی یعنی اینکه انسان کتابی را باز کند و مطالعه نماید تا مطلبی را بفهمد.

اینکه امام علیه السّلام غائب از ماست و در عین‌حال خطاب به ما می‌گوید: ما احاطهٔ علمی

بر اعمالتان داریم: «**و لا یَعزُبُ عَنّا شَیءٌ مِن أخبَارِکم**؛ و هیچ خبر و حادثه و پدیده‌ای در شما نیست، الاّ اینکه بر ما واضح است» مسلّماً علم حصولی نبوده، بلکه علم حضوری است. چون در علم حصولی است که انسان باید با شخصی یا مطلبی در ارتباط باشد؛ امّا این علم، علم حضوری است.

علم حضوری یعنی اینکه نفس‌الشّیء و نفس‌الحادثه و نفس آن پدیده در وجود شخص حضور عینی داشته باشد. و در اینجاست که علم با عین خارجی و نیز معلوم با عین خارجی در نفس امام علیه السّلام اتحاد پیدا می‌کند.

ما نسبت به مراعات شما اهمال نداریم

سپس حضرت می‌فرماید: شما گمان نکنید که ما شما را رها می‌کنیم:

إنَّا غَیرُ مُهمِلینَ لِمُراعاتِکم؛ ما نسبت به مراعات شما اهمال نداریم.

و لا ناسینَ لِذِکرِکم؛ و شما را فراموش نمی‌کنیم.

و لَولا ذَلِك لَنَزَلَ بِكُم اللَأواءُ و اصْطَلَمَكمُ الأعْداءُ.[1]

یعنی اگر این مراعات ما نسبت به شما نبود می‌دانید چه بر سرتان می‌آمد؟!

ما صبح از خواب برمی‌خیزیم و لباس می‌پوشیم و از خانه بیرون می‌رویم و از سرکارمان برمی‌گردیم و به کار خود مشغولیم، ولی خبر نداریم که امام علیه السّلام در آن طرف دنیا نشسته است و نسبت به ما چه نقشی را ایفا می‌کند.

ما خیلی راحت و بی‌خیال مانند کودکی که از خواب بلند می‌شود و به پدر می‌گوید: پدرجان آیا ما را به مسافرت نمی‌بری و او هم می‌گوید: می‌برم، و این کودک فقط این را می‌بیند که پدر او را سوار اتومبیل و یا هواپیما کرده و او را به مسافرت برده؛ امّا دیگر نمی‌داند که این پدر چه عقبات و مسائلی را پشت‌سر گذاشته است. او شب و روز کار کرده، پول تهیّه نموده، گذرنامه گرفته، همهٔ جوانب را در نظر گرفته، تمامی مشکلات را برطرف کرده، ولی این

---

[1] الخرائج، ج ۲، ص ۹۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷٤.

کودک تنها این را می‌بیند که: آقاجانش او را سوار وسیله‌ای کرده و به مسافرت برده و برگردانده است؛ درحالتی‌که جان این شخص به لب رسیده است.

همین‌طور ما وقتی صبح از خواب بلند می‌شویم و به سر کار می‌رویم، آیا هیچ خبر داریم که در طول راهی که به دنبال کار می‌رویم چه جریاناتی اتّفاق می‌افتد؟ مسائلی که از عالم بالا و پائین و در عالم قضا و قدر است چیست؟ و آن بلاهائی که می‌خواهد به انسان بخورد، و آن جنودی که می‌خواهند با انسان تماس بگیرند، و در راه او خلل و مانع ایجاد کنند کدام است؟

متلاشی شدن بدن افراد عادی در فرض ادراک سرّ ملکوت

اینکه چه کسی همهٔ اینها را تنظیم و درست می‌کند و موانع را برطرف می‌نماید، ما از آن اطّلاع نداریم. همین‌قدر بگویم که: اگر یک لحظه بدون اطّلاع و آمادگی نفسانی، سِرّ ملکوت برای کسی روشن شود اصلاً بدن او نمی‌تواند تحمّل

کند و از هم متلاشی می‌شود، و به طور کلی تمام نظام انسان مختل می‌شود. و آنها هستند که به انسان کم‌کم سعه و قدرت می‌دهند تا اینکه یک چیزی به او نشان بدهند، و باز دوباره او را حرکت می‌دهند و او را بالا و پائین می‌کنند و مطلبی دیگر به او نشان می‌دهند.

و باید دانست که بی‌مئونه هم نشان نمی‌دهند، بلکه گوش انسان را می‌گیرند و قدری فشار می‌دهند و رها می‌کنند، و باز قدری محکم‌تر و سفت‌تر می‌گیرند و رها می‌کنند. خلاصه با انسان راه می‌آیند و گاهی یک شیرینی و آب‌نبات در دهان انسان می‌گذارند تا بتواند قدری حرکت کند. بالأخره خودشان بهتر می‌دانند چه کنند و ما از آن اطّلاعی نداریم؛ ولی باید اجمالاً بدانیم که بی‌حساب هم نیست. إن‌شاءالله بحث از این مطالب بماند برای بعد و الآن موجب ترس شما نشویم که صلاح نیست؛ فعلاً خوب است که از مطالب شیرین بیان کنیم، گرچه واقعاً همه‌اش خوب است.

عاشقم بر قهر و بر مهرش به جِدّ ❊❊❊ بوالعجب

من عاشق این هر دو ضد[1]

آری، همه‌اش یکی است، چراکه مقصد یکی است؛ راه را چه تفاوت که سهل باشد یا سخت، زیرا مقصد به یک‌جا منتهی می‌شود.

مضمون کلام امام مجتبی علیه السّلام است که می‌فرمایند: مؤمنین در دنیا نمی‌دانند که خداوند در آخرت چه نعمت‌هائی را برای آنها مقدّر کرده است، امّا وقتی که به عالم آخرت می‌روند می‌گویند: ای کاش خدا ما را در این دنیا بیشتر به مشکلات مبتلا می‌کرد.[2] آری، ما الآن بیهوش و گیجیم، و از اینکه چه مسائل و جریاناتی پشت‌پرده وجود دارد، اطلاع نداریم.

اگر عنایت امام زمان نباشد دشمنان ما را از پای درمی‌آورند

«و لَولا ذَلِك لَنَزَل بِكمُ اللَأْواء و اصْطَلَمَكمُ الأعداءُ؛ **و اگر مراعات ما نبود اعداء و دشمنان، شما**

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اول.

[2] این حدیث شریف با قدری اختلاف در عدة الدّاعی و نجاح السّاعی، ص ۱۲۸، و بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۹۳ به عنوان حدیث جابر از پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل شده است.

را اِله می‌کردند.»

ولایت یعنی احاطهٔ علّی و واقعی بر همهٔ مقدّرات و نفوس

آری، این مقام ولایت است؛ ولایت یعنی احاطهٔ عِلّی و احاطهٔ واقعی بر همهٔ مقدّرات و بر همهٔ نفوس، ولایت یعنی کیفیّت تدبیر و نزول حقیقت توحید در عالم کثرت.

کیفیّت نزول اسماء و صفات کلّیهٔ الهیّه در مجالی آفاق و انفس

وقتی حقیقتی از عالم توحید به عالم کثرت نزول می‌کند، در همه جا پخش می‌شود و انبساط پیدا می‌کند. مثلاً علم پروردگار که در عالم کثرت نزول پیدا می‌کند، وقتی از عالم ذات پائین می‌آید و به جبرائیل و پیغمبران و نفوس مقرّب می‌رسد، در هر کدام به یک نحوه است، وقتی به سایر ملائکه و ارواح می‌رسد در هر یک از آنها متفاوت است، هنگامی که به تمام افراد انسان‌ها می‌رسد در هر کدام به یک شکل است، همین‌طور نسبت به حیوانات و جمادات و نباتات در هر کدام به یک نحوه است؛

در حالی‌که علم تمامی اینها علم پروردگار است.[1]

یعنی همان علم است که در حیوانات و وحوش ظهور می‌کند و آنها به دنبال تغذیه و معاش می‌روند، و همان علم است که در زنبور عسل و پشه و سایر حشرات تجلّی می‌کند، و به طور کلّی همان علم در همهٔ مظاهر خلقت از عالم بالا به پائین می‌آید و پخش و منتشر می‌شود.[2]

امام علیه السّلام، مُجری علم پروردگار در مجالی و مظاهر کثرت

لذا می‌بینیم آنچه که در زنبور عسل است مگس از آن اطّلاع ندارد، و آنچه که در مگس است پشه از آن اطّلاع ندارد، و آن خصوصیّاتی که در شیر است پلنگ و فیل و غنم و گاو از آن اطّلاع ندارند، و هر یک از اینها علوم مختصّ به خود را دارند که انسان از آن مطّلع نیست.

---

[1] رجوع شود به توحید علمی و عینی، مکتوب سوّم مرحوم سیّد، ص ۷۵.
[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ظهور حقیقت علم در موجودات رجوع شود به افق وحی، ص ۱٤٤.

آن کسی که در سیر نزولی، عهده‌دار انتشار تمام این علوم از عالم وحدت و اسم علیم پروردگار در مظاهر کثرت است، امام علیه السّلام است.

اختراع عبارت است از: نود و نه درصد الهام و یک درصد تلاش

ادیسون عبارت جالبی دارد که البتّه او مطلب را به اندازه و مقدار خودش فهمیده است؛ ایشان می‌گوید:

> اختراع عبارت است از: نود و نه درصد تلاش و کوشش و یک درصد الهام.[1]

و حالا ما گفتار او را عکس می‌کنیم و می‌گوئیم: «نود و نه درصد آن الهام و یک درصدش تلاش است.» زیرا بالأخره هر تلاشی نتیجهٔ فکر است و فکر است که تلاش می‌آورد؛ آن تلاش هم موجب فکری جدید می‌گردد و باز آن فکر باعث تلاشی تازه می‌شود تا اینکه به نتیجه برسد.

از اینشتین سؤال می‌کنند که: این اکتشافات شما چگونه برای شما پیدا می‌شود؟ او می‌گوید:

---

[1] قابل ذکر است که: این عبارت، کلامی مشهور است که برخی آن را به اینشتین و برخی به ادیسون نسبت می‌دهند. (محقّق)

اکتشاف چگونگی ندارد، این همان جرقه‌هایی است که به ذهن انسان می‌خورد.[1]

انسان در جای خود نشسته و یک‌مرتبه جرقّه‌ای به قلب او می‌خورد؛ این جرقه و این فکر همان اسم «العلیم» پروردگار است که در این مظهر تجلّی می‌کند.

حال آن کسی که تمام عالم را اداره و تدبیر می‌کند و آن علم را به هر ظرفی به مقتضای ظرفیت خود افاضه می‌کند، امام علیه السّلام است.

حکایت عالمی که خود را از حضرت ابوالفضل علیه السّلام اعلم می‌دانست

نقل می‌کنند که: یکی از علماء که ظاهراً در زمان میرزای قمّی بوده است، روزی در درس خود به شاگردانش گفته بود: «این مباحث و مطالبی را که ما امروزه

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ۳۱۸.

مطرح می‌کنیم، معلوم نیست که حتّی حضرت ابوالفضل هم از این مسائل اطّلاعی داشته باشد!»

حال، من این توضیح را از قول او می‌گویم که: بله، ما به امام احترام می‌گذاریم زیرا علم امام علیه السّلام لدنّی است و با آن نمی‌توان کاری کرد؛ امّا حضرت ابوالفضل علیه السّلام گرچه برادر سیّدالشّهداء علیه السّلام و عبد صالح خدا و شهید کربلا است ولی این علوم ما به راحتی به دست نیامده است، بلکه این علوم با هزاران زحمت و تلاش و خون‌دل خوردن و مطالعه، برای انسان پیدا می‌شود.

در همان شب حضرت ابوالفضل را در خواب می‌بیند، و بعد حضرت یک مسألهٔ اصولی مطرح می‌کنند و او با همان دو جملهٔ اول از بحث فرو می‌ماند و وقتی بیدار می‌شود استغفار می‌کند.

ما خیال می‌کنیم این علومی را که به دست آورده‌ایم، به قول معروف از خانهٔ خالهٔ خود آوردیم؛ در حالی‌که قبل از اینکه بخواهی این دستاوردها را برای کسی بیان کنی، نسخهٔ اصلی آن در نزد امام است و از آنجا این مطالب را در مغز و قلب و سرّ تو انداخته‌اند. و در این صورت تو در کجای کار

هستی ؟!

داستان بسته شدن باب علم بر عالمی که بر شهید ثانی جسارت نمود

شرحی کوتاه از حالات شهید اوّل و ثانی (ت)

نقل می‌کنند که: یکی از علمای طهران که منزلش در اطراف پارک‌شهر و بازار بود و در همان محدوده حوزهٔ درسی داشت و در آنجا ظاهراً لمعه تدریس می‌کرد، روزی در بین درس اشکالی نسبت به مرحوم شهید (مرحوم شهید اوّل یا شهید ثانی[1]) پیدا می‌کند؛ این اشکال را مطرح می‌کند و بعد با لحنی تمسخرآمیز به

شهید اعتراض می‌کند که مثلاً: «خوب بود از اوّل بیشتر مطالعه می‌کردید و بعداً این کتاب را می‌نوشتید!» در این حال درویشی در کنار مجلس او

---

[1] شهید اوّل و شهید ثانی هر دو از بزرگان بوده‌اند، ولی چنانچه از حالات شهید ثانی مشهود است در مسائل عرفانی از شهید اوّل قوی‌تر بوده است.
آری، هر دو از علماء اخیار و عُبّاد و صلحاء و اولیاء و بزرگان بوده‌اند، و خلاصه هرچه راجع به اینها بگوئیم، کم گفته‌ایم.
وقتی انسان لمعه را مطالعه می‌کند، به وضوح نور خاصّی را در این کتاب درمی‌یابد که این نور در سایر کتب فقهی کمتر پیدا می‌شود. و این نورانیّت به خاطر نفس این بزرگواران است، و إلاّ این استدلال‌ها در کتب دیگر هم وجود دارد.

نشسته و به حال خود مشغول بوده است.

وقتی درس تمام می‌شود و به منزل می‌رود و می‌خواهد برای تدریس فردا مطالعه کند، کتاب شرح لمعه را باز می‌کند و هرچه مطالعه می‌کند می‌بیند اصلاً چیزی نمی‌فهمد، و گوئی مثل بچهٔ کلاس اوّل است که اصلاً از مطالب علمی هیچ چیزی نمی‌فهمد؛ با خود می‌گوید: یعنی چه؟! آیا برای من اتّفاقی افتاده است؟!

این شخص در آن شب اصلاً نتوانست مطالعه کند؛ تا اینکه صبح شد و با خود گفت: حالا با همین کیفیّت برای تدریس برویم و ببینیم بالاخره چه می‌شود. آمد و کتاب را باز کرد، دید هیچ نمی‌فهمد و از طرف دیگر هم آن درویش باز در مجلس نشسته است. در این‌حال رو به شاگردان کرد و گفت: امروز تغیّر حالی برایم پیدا شده، مزاجم خیلی اجازه نمی‌دهد و مقتضی تدریس نیست.

درس را تعطیل کرد و طلاّب هم از مجلس خارج شدند و رفتند، ولی خبر از حال این بیچاره نداشتند. بسیار متحیّر از مسجد بیرون می‌آید و به طور کلّی از طهران که در آن زمان شهری محدود بوده خارج

می‌شود و در مزرعه‌ای می‌نشیند.

در همین حال که خیلی غمگین و ناراحت و سربه‌زیر نشسته بود و فکر می‌کرد که این قضایا از چه قرار است، ناگهان می‌بیند همان درویش در مقابل او نشسته است و به او سلام می‌کند؛ او هم یک نگاهی به درویش کرد و با خود گفت: ای داد و بی‌داد! ما خیلی از این درویش خوشمان می‌آمد، که حالا در بزنگاه به سراغ ما آمده است!

درویش از او پرسید: حالت چطور است و چرا امروز نتوانستی درس بدهی؟! بگو ببینم سوادت کجا رفته است؟! و او با خود می‌گفت عجب گرفتاری شدیم!

و بالأخره بین او و آن درویش گفتگوهای زیادی شد، تا اینکه درویش به او گفت: «جان من! اهانت به شخصی مثل شهید کار آسانی نیست و این علمی را که خدا به تو داده است از برکت همین بزرگان است؛ آن‌وقت تو کتاب شهید را تدریس می‌کنی و بعد هم به او اهانت می‌کنی؟! برو از این عمل خود توبه کن، خدا علمت را به تو برمی‌گرداند.»

البتّه همین درویش علم او را گرفته بود، و بالأخره آن بندهٔ خدا بعد از توبه احساس می‌کند که دوباره علم او برگشت و دیگر مطلب را می‌فهمد.

حکایتی در بسته شدن باب علم بر انسان

نظیر این جریان به سر خود بنده آمده است. وقتی ما همان شرح لُمعه و کتب دیگر را تدریس می‌کردیم، روزی مطلبی در ذهن ما خطور کرد. از این قضیّه گذشت تا اینکه در حین مطالعهٔ همین کتب به عبارتی رسیدم و هرچه در این عبارت فکر کردم

با اینکه لمعه را درس می‌دادم دیدم آن را نمی‌فهمم. آن عبارت، لفظ «لکنه» بود و ما این لفظ را اصلاً نمی‌فهمیدیم چیست؛ گاهی «لَکْنَه» و گاهی «لِکْنَه» می‌خواندیم، و به هر نحوی قرائت کردیم دیدیم معنا ندارد و بالأخره از مطالعه واماندیم و با ناراحتی خوابیدیم. من در آن موقع در مدرسه بودم، صبح که از خواب برخاستم خیلی از خودم شرمنده بودم که آخر من با این وضعیّت و موقعیّت چرا این مطلب را نمی‌فهمم؟ تا اینکه طلبه‌ای در آنجا بود که سُیوطی می‌خواند و رفقای طلبه می‌دانند که چند سال بین سیوطی و لمعه فاصله است، به او گفتم: شما این عبارت را به چه نحو می‌خوانی؟ دیدم او عبارت را خیلی روان خواند تا به کلمهٔ «لکنّه» رسید و آن را درست تلفّظ کرد. به او گفتم: کافی است و مسأله روشن شد.

جالب اینکه آن شخص معنای عبارت را نمی‌فهمید، امّا کلمه «لکنّه» را درست خواند. در آنجا گفتیم: خدایا هرچه بود بالأخره فهمیدیم.

امام علیه السّلام، دست مخفی پروردگار در عالم وجود

بنابراین علوم و مسائلی که دربارهٔ تمام موجودات ظهور و بروز دارد، نظام و تدبیری دارد که همه به دست امام علیه السّلام صورت می‌گیرد.

آنچه تا به حال گفته شد در مورد علم الهی بود، حال اگر هر اسم و صفتی از اسماء و صفات پروردگار را در نظر بگیریم مسأله از همین قرار است.

من باب مثال قدرت و حیات و رزق، نیز این‌گونه است. وقتی مثلاً ما لیوانی را بلند می‌کنیم، در وجود خود قدرت را احساس می‌کنیم و در این تردیدی هم نداریم؛ حال این قدرت از کجا آمده است؟ آیا جز این است که یک دست مدیر و مدبّری هست که آن قدرت را از پروردگار می‌گیرد و مقدارِ محدودی از آن را ـ نه بیشتر و نه کمتر ـ در من قرار می‌دهد؟ همان دست و یدِ مخفی است که آن قدرت را از پروردگار می‌گیرد و در زید و عمرو و پشه و زنبورعسل و باروت و بمب هسته‌ای و اتمی و نیروی محرّکه و فَلَک و اجرام سماوی و ملائکهٔ

مقرّب و بالأخره در همهٔ ما سوی الله، در هر یک بر اساس ظرفیت خود و بدون یک ذرّه کم و زیاد قرار می‌دهد؛ آن دست مخفی پروردگار امام علیه السّلام است.

چنانچه گذشت نسخه اصلی آنجاست و ما همه فتوکپی آن نسخه هستیم. البتّه باید گفت فتوکپی هم نیستیم؛ زیرا فتوکپی، خود وجود مستقلّی از آن وجود نسخهٔ اصل است. وقتی دستگاه کاغذ را فتوکپی می‌کند و آن کاغذ از داخل دستگاه بیرون می‌آید، دو نسخه می‌شود: یکی نسخهٔ اصلی و دوّمی فتوکپی؛ ولی ما حتی مانند آن فتوکپی هم نیستیم، چراکه از خود وجودی مستقل نداریم. این مطلب باقی بماند تا إن‌شاءالله در وقت دیگری از آن بحث کنیم.

شرط سلوک خلوص و تسلیم است، نه حضور امام و ولیّ

بناءً‌علی‌هذا در سیر و سلوک إلی الله حضور امام علیه السّلام و همچنین حضور ولیّ و وصیّ، شرط نیست و ضرورتی ندارد؛ آنچه شرط است این است

که: انسان دل خود را برای خدا خالص کند و تسلیم رضای الهی باشد. فقط آنچه از ما می‌خواهند این است که: قلب خود را خالص کرده به خدا عرض کنیم: خدایا! ما در راه تو حرکت کرده‌ایم و دیگر بقیه‌اش با توست و خودت می‌دانی.

ضرورت نداشتن حضور ولیّ و وصیّ بدین جهت است که شاید حضور ولیّ و وصیّ برای انسان مناسب نباشد و ما از این مطلب اطّلاع نداریم. زیرا اگر مسائلی که در اختیار ما نیست، دخالتی در رشد و کمال ما داشته باشد، نه تنها بر اساس عدالت نیست، بلکه این عین ظلم است؛ چراکه به طور کلّی آن امور در اختیار ما نمی‌باشد.

دست بزرگان طریق از ابتدا در دست ولیّ خدا نبوده است

و از طرف دیگر، مگر بزرگان دستشان از روز اوّل در دست ولیّ خدا بوده است؟ نه جانم! این‌طور نبوده است؛ آنها پس از طی مراحلی با عنایت پروردگار به ولیّ دسترسی پیدا کرده‌اند. خداوند متعال برای هر کسی بر اساس مصلحتی که برای او در نظر می‌گیرد، راه و روش مخصوصی قرار می‌دهد که با دیگری تفاوت دارد.

بنابراین نکته بسیار مهم برای ما این است که: به آنچه می‌دانیم، با نیّت خالص عمل کنیم.

تقاضای دستور عدّه‌ای از علماء نجف از

مرحوم قاضی و پاسخ ایشان به آنها

روزی عدّه‌ای از علماء نجف خدمت مرحوم قاضی رسیده و از ایشان دستورات سلوکی می‌خواستند. مرحوم قاضی در پاسخ آنها عبارت بسیار جالب و زیبائی دارند؛ ایشان به آنها فرمودند:

«آیا تا به حال شما به آنچه که از شرع و عمل به تکالیف می‌دانید و برای شما روشن است، عمل کرده‌اید که حالا به دنبال مجهولات می‌گردید؟!»

این عبارت، خیلی عبارت عجیبی است! به عنوان مثال آیا ما در اسلام صداقت داریم یا نداریم، و آیا انسان در زندگی خود باید صادق باشد یا نه؟ حال، آیا ما به همین قانون و حکم فطری عمل کرده و در زندگی خود هیچ دروغ نگفته‌ایم؟!

آیا در جائی که عمل کردن به قانونی منافع ما را به خطر اندازد، به وظیفه خود عمل کرده‌ایم؟!

آیا ما نسبت به اداء امانت و مردانگی و رادمردی پایبند، و از ایثار و انفاق بهره‌مند بوده‌ایم؟!

آیا تاکنون به آن تکالیفی که از واجبات و مستحبّات و نماز شب و بیداری بین‌الطّلوعین برای ما هست عمل کرده‌ایم که اینک به دنبال مجهولات می‌گردیم؟! یا اینکه به یک‌صدم از آنها هم عمل نکرده‌ایم؟!

حکایت علمائی که به اندازه قلیان کشیدن برای بیداری شب وقت نداشتند

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه و روحی فداه ـ می‌فرمودند:

در نجف بین جمعی از علماء نشسته بودم، صحبت آنها این بود که: این بیداری شب و بین‌الطّلوعین و نماز شب مربوط به آدم‌های بیکار است. وظیفهٔ ما (علما) این است که در هنگام شب مطالعه کنیم؛ چراکه فردا باید با طلاّب بحث کنیم و با شاگردان مختلفی روبرو شویم. با این شاگردان و لزوم مطالعات سنگین و این همه اشتغالات، برای انسان مجالی نمی‌ماند تا نماز شب بخواند.

این امور مربوط به افراد بیکاری است که در زمان

پیغمبر بودند و کاری نداشتند (نه اشتغال به روایات، و نه درس و بحث) و هر روز پیغمبر را می‌دیدند و به دنبال کارشان می‌رفتند، و لذا در اوّل شب می‌خوابیدند و به مستحبّات هم می‌رسیدند؛ امّا آن کسی که می‌خواهد فردا تدریس کند و باید لااقلّ دو سه ساعت مطالعه کند و خود را برای پاسخ به سؤالات شاگردان آماده نماید، اصلاً نیازی به نماز شب خواندن ندارد.

یکی از آقایانی که در آن مجلس بود و اهل ریاضات و بیداری شب هم بود، به آنها رو کرد و گفت:

«من یک سؤال از شما می‌کنم، و آن اینکه: أ تَشرَبونَ القِرشَة؟ آیا شما در خلال کارهایتان قلیان می‌کشید یا نه؟»

(در نجف قلیان کشیدن مرسوم بود و شاید هر قلیانی نیم ساعت یا بیشتر طول می‌کشید. می‌گفتند و می‌خندیدند، و در ضمن قلیان هم می‌کشیدند.)

آنها گفتند: بله!

او گفت: «آیا نماز شب خواندن آن‌قدر اهمّیت ندارد که شما نیم ساعت

قلیان کشیدن خود را ترک کنید و به جای آن قبل از اذان برخیزید؟! یعنی واقعاً قلیان کشیدن از نماز شب برای شما مهمّ‌تر است؟!»[1]

خدا نیاورد آن روزی را که پروندهٔ انسان را بیاورند و به او نشان بدهند؛ آن‌وقت است که انسان می‌فهمد در هر چیزی لَنگ و در هر مطلبی وامانده است. اگر انسان به اصطلاح کلاه خود را قاضی کند و بخواهد به واقعیّت برسد، خیلی از قضایا و قضاوت‌ها و برداشت‌ها و حکم‌هایی که راجع به اشخاص می‌کند، به صورتی بسیار بسیار عجیب و دقیق تغییر می‌یابد.

شما ملاحظه می‌کنید که فلان شخص نسبت به فرد غربیه‌ای حکمی می‌دهد که چنین و چنان است، درحالتی‌که باید گفت آیا اگر برادرت بود باز هم آبروی او را می‌بردی و این حرف را دربارهٔ او می‌گفتی؟! پس چه چیزی باعث شد که این حرف را نسبت به برادر ایمانی خود بزنی و آبرویش را ببری امّا نسبت به برادرت که فرضاً اهل خلاف است و نه

---

[1] این داستان را مرحوم علاّمه در ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٩٦ به نقل از مرحوم شیخ انصاری آورده‌اند.

نمازی می‌خواند و نه خیلی از مسائل را رعایت می‌کند، سکوت کنی و فقط به جهت رحمیّت ظاهری چیزی نگوئی؟!

در این صورت خداوند هم شاهد و عالم است که صرفاً رابطه قوم و خویشی و منفعت مشترک داشتن و یا قضیه‌ای که ممکن است در بین شما باشد، مانع از این شد که آبروی برادرت را ببری امّا آبروی فرد ظاهر الصّلاح و مؤمنی را که حال خطائی هم کرده به راحتی بردی! بنابراین مسأله بسیار دقیق است و انسان باید خیلی رعایت کند.

باری، مرحوم قاضی به آنها می‌فرماید: آیا شما به آنچه که می‌دانید عمل کرده‌اید که حال به دنبال سیر و سلوک و مطالب مجهول و به اصطلاح قلمبه‌سلمبه آمده‌اید؟!

نه جان من! من به شما تضمین می‌دهم و روز قیامت جلوی مرا بگیرید، که اگر به آنچه را که تک‌تک ما از حقایق، ارزش‌ها، واقعیّت‌ها، احکام، و هر آنچه که در شرع اسلام بیان شده است، می‌دانیم و اطّلاع داریم واقعاً جدّی عمل کنیم و مطلب را شوخی نگیریم، قطعاً بدانید که برای همه فتح باب خواهد شد و به مقصود خواهند رسید!

پاسخ جالب مرحوم شیخ انصاری به عدّه‌ای از مقلّدین خویش

البتّه به آنچه که می‌دانید عمل کنید، و امّا آنچه را که نمی‌دانید حساب دیگری دارد. به قول مرحوم شیخ انصاری ـ رضوان الله علیه ـ در پاسخ عدّه‌ای که از شوشتر به خدمت ایشان در نجف رسیدند و دربارهٔ مسأله‌ای سؤال کردند، به زبان شوشتری فرمودند: «نذونُم!» یعنی نمی‌دانم.[1] آنها دوباره سؤال دیگری کردند و باز ایشان گفتند: «نذونُم!» حال آیا تعمّد داشته‌اند یا نه، معلوم نیست. بار دیگر مسألهٔ دیگری

---

[1] این‌طور برای ما نقل شد، که این قضیه را مرحوم آقای حاج شیخ محمّدجواد انصاری ـ رضوان الله علیه ـ برای دوستانشان نقل می‌کردند.

طرح کردند، باز گفتند: «نذونُم!»

یکی از آنها گفت: پس این عمامه را برای چه بر سر گذاشته‌ای؟

ایشان فرمود: «من این عمامه را به مقداری که می‌دونم بر سر گذاشتم و اگر می‌خواستم به اندازهٔ آنچه که نمی‌دونُم عمامه بر سر بگذارم، عمامه‌ام به فلک می‌رسید.»

البتّه باز هم به آنچه وعده داده بودیم، نرسیدیم و از این جهت عذر می‌خواهیم؛ إن‌شاءالله بقیّهٔ مطالب در جلسه آینده مطرح خواهد شد.

اللهمَّ صلِّ عَلَی محمَّدٍ و آلِ محمَّد

مجلس ۵: حقیقت و معنای سیر و سلوک الهی

۲۰ صفر الخیر ۱۴۱۹ هجری قمری

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِيم

الحَمدُ لِلَّه ربِّ العالَمينَ و الصّلوة والسّلامُ على أشرَف

المُرسَلينَ

و خاتمِ النَّبيينَ أبىالقاسمِ محمَّدٍ و علَى آلِهِ الطَّيِّبين

الطّاهرين

و اللعنة علَى أعدائِهم أجمَعينَ

سلوک يعنى قيام به آنچه مورد رضاى حق است

بحث پيرامون اين فقره از حديث شريف عنوان

بصری بود که حضرت می‌فرماید: «إنّی رَجُلٌ مَطلُوبٌ؛ **من مورد مراقبت و توجّه هستم، دولت و حکومت روی من نظر دارد.**»

عرض شد که: هدایت و دستگیری پروردگار معیار مشخّص و تعریف شده‌ای برای همه ندارد؛ بلکه خداوند متعال راه‌های مختلفی را برای هدایت بشر بر حسب استعداد افراد قرار می‌دهد، و ممکن است راه شخصی با راه دیگری تفاوت داشته باشد. و آنچه که برای سالک لازم است عبارت است از: تسلیم در برابر رضا و مشیّت پروردگار، و عمل به آنچه که قطع دارد صلاح و رضای حضرت حقّ به آن تعلّق گرفته است.

در جلسهٔ گذشته عرض شد که: عدّه‌ای از بزرگان و علماء نجف، خدمت مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ رسیده و از ایشان دستوراتی برای عمل و سلوک إلی

الله می‌خواستند؛ ایشان قبل از پرداختن به این موضوع به آنها می‌فرمایند: آیا شما بر طبق آنچه که تا به حال دانسته‌اید، عمل کرده‌اید که الآن به دنبال مجهولات می‌گردید؟!

از این بیان ایشان استفاده می‌شود که: راه خدا و سلوک إلی الله بر خلاف آنچه که تصوّر می‌شود راهی دشوار و ناشناخته و عجیب و غریب و تافتهٔ‌جدابافته از مسیر حق نیست که اسمش را سیر و سلوک و راه خدا، و ثمرهٔ آن را دستگیری و تربیت نفوس گذاشته باشند؛ بلکه سلوک إلی الله عبارت است از: قیام به آنچه که مورد رضای حق است.

آری، این معنای سلوک إلی الله است، و هر کسی غیر از این تصوّر کند، در اشتباه محض است.

مرحوم علاّمه: «بدانید که قدم از قدم برنمی‌دارید إلّا بالعمل برضی الله»

روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در دو سه سال آخر حیاتشان دوستانی را که در مشهد داشتند جمع کردند و با آنها اتمام حجّت کرده و فرمودند:

خیال نکنید به صرف اینکه اسم خود را سالک

گذاشته‌اید و به گمان اینکه خود را در تحت حصن و حرز درآورده‌اید، دیگر مسأله فیصله پیدا کرده و کار خود را تمام شده تلقّی کنید. ای رفقا! بدانید که: قدم از قدم برنمی‌دارید إلّا بالعَمَلِ برِضَی الله؛ به اندازۀ سر سوزنی از جای خود حرکت نمی‌کنید مگر به اینکه به این مطالب عمل کنید.

یعنی صرفِ با ما بودن ملاک نیست بلکه ملاک عمل است، و دل خوش کردن به اینکه ما در تحت حفظ و حراست ولایت قرار گرفته‌ایم، خواب و خیال است، و اگر به مطالبی که مطرح می‌شود عمل شود جلو می‌روید، و اگر صد سال هم اسم سالک را با خود یدک بکشید یک سانت به جلو حرکت نخواهید کرد؛ این را سلوک می‌گویند.

سلوک یعنی: عمل بر وفق رضای خدا و یقینیّات؛

سلوک یعنی: حفظ امانت در هر موقعیّت و در هر جا، ولو اینکه بر خلاف منافع انسان باشد؛

سلوک یعنی: صداقت با خود و با خلق خدا در همه جا و همه وقت، ولو اینکه بر خلاف منافع باشد؛

سلوک یعنی: احتراز از غیبت در همه جا و همه وقت، ولو اینکه این غیبت نفع و بهره‌ای را برای انسان به ارمغان بیاورد.

مرحوم آیة الله انصاری: سلوک یعنی عمل کردن به احکام خمسه

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند که: «سلوک عبارت است از عمل به احکام خمسه: واجب و مستحب و حرام و مکروه و مباح.»

چه بسیار افرادی در خدمت بزرگان بودند که خیال می‌کردند صرف ادراک محضر ایشان کار را تمام می‌کند، درحالی‌که مسأله این‌طور نبود. ما بسیاری از افرادی را می‌دیدیم که می‌آمدند و در مجالس شرکت می‌کردند، ولی عمل آنها گواه بر عدم یقین آنها به راه بود. بالأخره این افراد جان سالم به در نبردند و در وادی هلاکت سقوط کردند؛ چراکه اولیا الهی با کسی شوخی ندارند، و اساساً راه خدا شوخی‌بردار نیست و خداوند با کسی رفاقت و

رحمیّت ندارد.

سؤال جالب آیة الله حسن‌زادهٔ آملی از آقازادهٔ مرحوم قاضی رضوان الله علیه

اخیراً یکی از دوستان مطلب بسیار جالبی را از قول حضرت آیة الله جناب آقای حسن‌زاده آملی ـ وفقه الله تعالی لمرضاته ـ نقل کردند و گفتند:

روزی خدمت آقای حسن‌زاده رسیدم و صحبت از مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ و آقازادگان ایشان به میان آمد، ایشان می‌گفتند:

«روزی من از مرحوم آقا سیّد مهدی قاضی[1] سؤال کردم: آقا! حقیقت و سرّ مرحوم قاضی به کدام یک از آقازادگان و اولاد منتقل شده است؟ آن جنبهٔ معنوی و روحی را که مرحوم قاضی داشتند، کدام یک از آقازادگان ایشان از آن حقیقت بهره بردند؟ و منظورم از این سؤال این بود که: آیا شما هم در این زمینه حظّی برده‌اید یا نه.

ایشان فرمودند: "نه آقاجان! ما کجا توانستیم آن حقیقت و واقعیّتی را که در پدر ما بود به ارث

---

[1] یکی از آقازادگان مرحوم قاضی به نام مرحوم آقای حاج سیّد مهدی قاضی بود که در همین قم بودند و بنده هم ایشان را بارها زیارت کرده بودم. ایشان در علم اعداد و علوم غریبه شاید در زمان ما نظیر نداشت.

ببریم؟! از میان اولاد مرحوم والد ما فقط یک خواهری داشتیم که او وارث حقیقت و سرّ ایشان بود و او هم از دنیا رفته است.“»

بعد ایشان می‌فرمودند: «مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی ـ قدّس الله رَمسَه ـ در حدود سیصد شاگرد سلوکی داشت که هر کدام ستاره‌ای در آسمان معرفت، و چراغی برای هدایت خلق بودند؛ افرادی مانند: مرحوم آقای سیّد احمد کربلایی، آقای سیّد محمّدسعید حبّوبی، آقای شیخ محمّد بهاری، بزرگانی از شاگردان مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی بودند. سیصد نفر از مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی استفاده بردند آن‌هم به این نحو از استفادهٔ تامّ، درحالی‌که فرزند بلافصل مرحوم آخوند ملاّحسینقلی در منزل ایشان بود و از این مسائل هیچ خبر نداشت!»

این مسألهٔ بسیار مهمّی است که: راه و مسیر خدا بر اساس حقیقت و واقعیّت است، و اینکه گفته شود: راه خدا شوخی بردار نیست بدین جهت است که: خداوند متعال نسبت به بندگانش نظر واحدی دارد و همه در نزد او مساوی هستند، و همه بندگان خدا و مخلوق او هستند؛ بنابراین معنا ندارد که نسبت به

فردی نظری داشته باشد و نسبت به دیگری نداشته باشد، منتهی بحث در این است که: چه کسی در این راه قدم می‌گذارد و با تمام وجود حرکت می‌کند.

کلام امام زمان علیه السّلام در نامه‌ای به شیخ مفید أعلی الله مقامه

امام زمان علیه السّلام در نامه‌ای به شیخ مفید می‌فرمایند:

و لو أنَّ أشیاعَنا ـ وفَّقَهم اللهَ لطاعَتِه ـ علی اجتِماعٍ مِن القلوبِ فی الوفاءِ بالعهدِ علیهِم لما تأخَّرَ عنهم الیُمنُ بِلقائِنا، و لتَعَجَّلَتْ لهم السَّعادةُ بمشاهَدَتِنا علی حقِّ المعرفة، و صِدقِها منهم بنا؛ فما یحبِسُنا عنهم إلّا ما یَتَّصلُ بنا ممّا نَکرَهُه و لانُؤثِرُه منهم.[1]

حضرت می‌فرمایند که: «اگر شیعیان ما، واقعاً به آنچه که بر عهدهٔ آنها قرار

---

[1] الإحتجاج، ج ۲، ص ٤٩٨؛ بحار الأنوار، ج ٥٣، ص ١٧٦.

داده شده و بر آن عهدی که بر آنها التزام دارند عمل کنند و متابعت ما را پیشهٔ خود نمایند، به لقاء ما خواهند رسید و از مشاهدهٔ ما محروم نخواهند شد.»

در اینجا منظور حضرت تنها مشاهدهٔ و لقاء ظاهری نیست، بلکه مقصود حضرت آن است که: حقیقت و نور ولایت در دل آنها متمکّن خواهد شد، و آنها راه خدا را با آن نور مشاهده می‌کنند و مسیرشان را تشخیص می‌دهند. و آنچه که موجب ابتعاد آنها از ما می‌شود، همان اعمالی است که انجام می‌دهند و ما را ناراضی می‌کنند، و ما نسبت به آن کارها کراهت داریم.[1]

باید توجّه داشت که در این کلام صاحب مقام ولایت کلّیه می‌فرماید: «این اعمال آنهاست که آنها را از ما دور می‌کند، و إلاّ ما به آنها از خود آنها نزدیک‌تریم.» یعنی واقعاً اگر کسی بر طبق آنچه که می‌داند عمل کند و خود را گول نزند، او به ما نزدیک است و در نزد ما است.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به سرالفتوح، ص ۷۰؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۷۷ إلی ۱۹۵؛ روح مجرد، ص ۳۷۲ تعلیقه.

تقاضای دستور یکی از علمای معروف قم از علاّمه طهرانی و پاسخ ایشان

روزی یکی از آقایانی که چند سال پیش از دنیا رفت و ایشان را در قم دفن کرده‌اند، در زمان سلطنت شاه خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ آمده بود و از ایشان دستور و برنامه‌ای می‌خواست.

من ایشان را می‌دیدم که یک‌روز در میان برای دو سه مرتبه خدمت مرحوم آقا می‌آمدند و بعد به طور کلی این ارتباط قطع شد. ایشان از معمّرین و از علمای معروف قم بود، و سه چهار سال است که از دنیا رفته است.

از آنجا که من در این جریان رفت و آمد داشتم، تا حدودی از مسائل و سخنانی که ردّ و بدل می‌شد، اطّلاع پیدا کرده بودم. روزی از مرحوم آقا سؤال کردم: «آقا! ایشان چرا رفت و دیگر نیامد؟»

ایشان فرمودند: «این آقا آمده بود برای اینکه با ما مصاحبت داشته باشد و از

مسائل سیر و سلوک و دستورات اخلاقی هم بهره‌مند شود؛ من به ایشان گفتم: آیا شما در این طلب خود آن‌قدر مُجِدّ هستید که آنچه را گفتم بدون چون و چرا انجام دهید؟!»

(زیرا بالأخره مسأله، مسألهٔ آسانی نیست. صحبت در سعادت و شقاوت و فلاح و رستگاری انسان است، و چه بسا ممکن است مطالبی به ذهن انسان برسد که با منویّات ولیّ در تنافی باشد؛ پس باید دید که انسان چقدر آمادگی دارد؟)

ایشان فکری کرد و چون در آن موقع وارد بعضی از جریان‌ها شده بود، گفت: «آقا شما هرچه بفرمایید اطاعت می‌کنم، امّا از این جریان نمی‌توانم دست بردارم.»

مرحوم آقا در پاسخ فرمودند: «اتّفاقاً همین‌جا نقطهٔ ضعف شما است و ما نمی‌توانیم با شما کنار بیاییم؛ چون اوّلین مسألهٔ ما همین است که شما باید از این جریان دست بردارید.»

ایشان هم رفت و نتوانست استفاده کند و بعد هم از دنیا رفت.

مراجعه به استاد به شرط عدم پیروی در بعضی موارد، توجیه عقلی و منطقی ندارد

حال صحبت در این است که: اگر شخصی بخواهد به حقیقت و واقعیّت برسد، دیگر تخصیص معنا ندارد؛ چراکه اگر شما با توجّه به علم و تجربه و ادراک و بصیرت خود، ایشان را حق می‌دانید و خود را در اختیار قرار می‌دهید، معنایش این است که ایشان در یک افق بالاتری است: افق دیدی که محدود به علوم اکتسابی و حصولی و مقیّد به تجارب شخصی و اجتماعی نیست، دیدگاهی که در چهارچوب قانون بصیرت و ادراک عادی و عرفی نمی‌گنجد؛ شما با این وِجهه نظر نزد او می‌روید و إلاّ به چه دلیل با اینکه افراد بسیاری بودند به ایشان مراجعه کردید؟ وقتی برای انسان چنین مسأله‌ای روشن شود، دیگر عذری نخواهد داشت، و لذا شما نمی‌توانید از این شخص بزرگ دست بردارید و اینجاست که خدا جلوی انسان را می‌گیرد.

اگر فرضاً مرحوم آقا به ایشان می‌گفتند: آقا! برو و خودت را از پشت‌بام پائین

بینداز، آیا او انجام می‌داد یا نمی‌داد؟ کسی که می‌گوید: هرچه شما بگویید من انجام می‌دهم، معنایش این است که در این مورد هم تسلیم است. و إلاّ مسائل مربوط به نفوس و جروح و دماء و یا مسائل مربوط به عِرض و ناموس و اموال را استثناء می‌کرد؛ در این‌صورت «شیر بی‌یال و دُم و إشکم» می‌شود که مولانا می‌گوید:

شیر بی دم و سر و إشکم که دید *** این‌چنین شیری خدا خود نافرید[1]

بنابراین، این شخص موتی را که موجب انقطاع او از حیات دنیوی است چون بر طبق دستور است می‌پذیرد، ولی جدا شدن از این جریان خاص را نمی‌پذیرد!

اینجاست که مسائل نفسانی جلو می‌آید و مانع از پذیرش حق می‌شود، و با این توجیهات که: آقا! چرا شما بعد از سال‌ها مبارزه از این جریان در حالی‌که عدّه‌ای به شما چشم دوخته‌اند، جدا شدید؟ و با رفتن شما چنین و چنان می‌شود، از پذیرش حق سر

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اول.

باز می‌زند.

این مطالب را که عرض می‌کنم واقعیّت دارد؛ إن‌شاءالله خداوند دست انسان را بگیرد. گاهی انسان قبل از اینکه وارد جریانی شود نسبت به آن نظری دارد، و چه بسا ممکن است آن را قدح و مذمّت کند (مثلاً اگر پست و مقامی پیشنهاد شود، واقعاً قبول نمی‌کند و مذمّت هم می‌کند و مفاسد آن را در نظر می‌آورد) امّا همین که بأیّ نحوٍ کان وارد آن جریان شد و یکی دو سال گذشت، اگر به او بگویند: حال از این جریان بیرون بیا، دیگر مسأله برای او خیلی سخت خواهد شد.

زیرا اکنون در این جریان وارد شده، و با معاریف و اقوامی آشنا شده، حیثیّت

و شخصیّتی پیدا کرده، روی او حساب می‌کنند و الآن برای خود کسی شده، در منزل و منظر زن و بچهٔ خودش اعتباری پیدا نموده، حال اگر دفعتاً به او بگویند: «آقاجان! تو خود می‌دانی که این جریان با سابقش تفاوتی نکرده است، و به همین مقدار ما از خدمات تو ممنون هستیم و از این پست کناره بگیر» در اینجا حساب او با کرام الکاتبین است و مسأله برای او خیلی مشکل خواهد شد.

شمّه‌ای از حالات آیة الله حاج ملاّعلی کنی رحمة الله علیه

خداوند مرحوم حاج ملاعلی کنی را رحمت کند؛ ایشان از بزرگان علماء طهران به حساب می‌آمد و در زمان مرحوم شیخ انصاری مرجع علی‌الإطلاق طهران بود. طهران در آن زمان پایتخت بود. ایشان در زمان ناصرالدّین شاه بود و ناصرالدّین شاه به شدت از او می‌ترسید؛ زیرا او حاکم شرع و مبسوط الید بود.

می‌گویند: روزی ناصرالدّین شاه برای شکار به بیرون از طهران رفته بود، موقع عصر که شد به

اطرافیان خود می‌گوید: باید هرچه زودتر به طهران برگردیم. آنها گفتند: أعلی‌حضرت! هنوز تا غروب مدّتی باقی مانده است. او گفت: باید برگردیم! می‌دانید چه فکری کرده‌ام؟ الآن به این فکر افتادم که اگر آخوند ملاّعلی کنی به مردم بگوید: دروازه‌ها را بر شاه ببندید، دیگر ما پشت دروازه خواهیم ماند و آن‌وقت چه کسی می‌تواند دروازه‌ها را به روی ما باز کند؟!

آری، ایشان چنین عالم با اقتداری بود، و دم و دستگاه بسیار مفصّلی هم داشت. و البتّه همهٔ اینها بر اساس مصلحت بود؛ چراکه می‌خواست با شاه مقابله کند.

کشیدن خط راه‌آهن توسط انگلیسی‌ها در ایران، بهانه برای ورود استعمار

در آن زمان خارجی‌ها آمده بودند و می‌خواستند که در ایران ریل راه آهن بکشند، تا اینکه قضیّه به سمع مرحوم آخوند حاج ملاّعلی کنی رسید و ایشان این معاهده را وِتو کرد و با آن مخالفت نمود. البتّه این طرح‌ها وسائط و وسائلی برای نفوذ و ورود استعمار در ایران و از بین بردن فرهنگ اسلام و تشیّع

بود؛ این طرح گرچه ظاهر آراسته‌ای داشت ولی منویّات و مسائل پشت‌پرده برای بسیاری مشخّص بود. در این موقعیّت عدّه‌ای تبلیغ می‌کردند که این آخوندها کسانی هستند که

می‌خواهند ملّت را در همان عقب افتادگی نگه دارند؛ امروزه دنیا در حال ترقّی است و چنین و چنان شده است و مسائل تغییر و تبدّل پیدا کرده است، آخر این کار ایشان چه معنا دارد؟! تا اینکه در منزل مرحوم آخوند مجلسی تشکیل شد و نمایندگان آنها هم در آن شرکت کردند.

تشبیه لطیف نفس به گوساله‌ای که به گاو تبدیل می‌شود

مرحوم آخوند به یکی از غلامان و نوکران دستور داد و گفت: برو و فلان گاو را از طویله به وسط مجلس بیاور؛ او هم رفت و یک گاو عجیب و غریبی را در همان مجلسی که وزرای ناصرالدّین شاه و مأمورینی از دُوَل سه‌گانهٔ خارجی نشسته بودند آورد.

مرحوم آخوند به آن نوکر رو کرد و گفت: این گاو را از فلان درب (دری که افراد از آنجا رفت آمد می‌کردند) بیرون ببر، درحالتی‌که آن گاو بسیار بزرگ و ارتفاعش از در بیشتر بود و از در بیرون نمی‌رفت.

در این موقع مرحوم آخوند به آنها رو کرد و گفت: وقتی که ما این گاو را آوردیم آن را از همین

دری که الآن رد نمی‌شود وارد کردیم، زیرا آن‌وقت کوچک بود، ولی الآن بزرگ شده و دیگر نمی‌تواند از این در بیرون برود؛ و این جواب شماست.

صحبت در این است که نفس انسان تا وقتی در موقعیّت مناسب قرار نگرفته است، خیلی رجز می‌خواند که چرا چنین و چنان می‌کنند، کارهای خلاف انجام می‌دهند، اینجا و آنجا اشکال دارد، چرا به داد کسی نمی‌رسند و... امّا وقتی که خود انسان در آن موقعیّت قرار گرفت و آن موقعیّت و مقام به سراغ او آمد و بر تمام شراشر وجود او پنجه درافکند، به طوری که به تدریج استعداد و حرّیت فکری و نفسی و آزادمنشی و سرّ انسان را مخذول و مغلوب هواهای نفسانی و شیطانی کرد، ناگهان متوجّه می‌شود که دیگر مفرّی ندارد و هیچ توان و قدرتی برای استخلاص از این مهلکه وجود ندارد. و آنجاست که شروع به توجیه کردن مطالب و کارهای

خود می‌کند؛ لذا دیده می‌شود که همین آقایی که دو سال پیش از این جریان مذمّت و انتقاد می‌کرد، الآن آن را مدح و توجیه می‌کند.

داستان شخصی که قبل از رسیدن منصب و مقام به دیگران اعتراض می‌نمود

یک‌وقتی در مجلسی که بسیاری از افراد در آن شرکت می‌کردند ـ و دیگر خصوصیّاتش را ذکر نمی‌کنم ـ حضور داشتم. در آن مجلس مطالبی از این‌طرف و آن‌طرف مطرح می‌شد، و افرادی هم که حضور داشتند از مسائل مملکتی و سایر مطالب به طور کلی اطّلاع داشتند. طبعاً در آن مجلس مطالب خوشایندی مطرح نمی‌شد و گاهی اسمی از افراد به میان می‌آمد، و لذا من هم قدری مکدّر شدم و روی‌هم‌رفته خوشم نیامد و برای مرتبه بعد که من را دعوت کردند دیگر نرفتم و به آنها گفتم: اینها مطالبی است که نیاز به گفتن و شنیدن ندارد؛ اینکه فلانی مرتکب فلان کار شده به ما چه مربوط است؟ و بالأخره ما هم در حدود شعور و بصیرت و ادراک خود به این مقدار می‌دانیم؛ چرا انسان نسبت به افراد سوء ظن پیدا کند؟ این کار صحیح نیست.

در آن مجلس شخصی بود که خیلی بیش از دیگران در طرد و مذمّت این افراد حرارت و حمیّت به خرج می‌داد، و خلاصه صحبت ایشان این بود که: بعضی افراد مانند مغازه‌های یک بَری که فقط از یک زاویه با خارج ارتباط دارند، یک بر هستند، و بعضی افراد هم مانند مغازه‌های دو بر، دو بر هستند و گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف می‌غلطند، و بعضی هم سه بر دارند.

آن‌وقت به طعنه می‌گفت: «در چنین وضعیتی باید افراد شش بر باشند و امروزه این افراد هستند که می‌توانند کاری انجام بدهند، و إلّا تا شخصی بخواهد حرفی بزند، طبعاً با مشکلاتی مواجه می‌شود. افرادی که الآن در رأس کار هستند شش بَرند؛ امروز این‌طور سخن می‌گویند و فردا به نحو دیگری حرف می‌زنند.»

مدّتی از این جریان گذشت و خود ایشان هم به پست و مقامی رسید؛ روزی یکی از دوستان از ایشان سؤالی می‌کند که: چرا فلان مطلب باید این‌طور باشد؟! در پاسخ می‌گوید: مشخّص است که انسان

باید تابع دولت و حکومت باشد، و چون

حکومت حکومت اسلامی است، پس هر دستوری مُطاع است.

در اینجا می‌بینیم ایشان در عرض مدت کوتاهی حرفی می‌زند که به جای شش بر باید شصت بر داشته باشد تا بتواند چنین مطلبی را با این وسعت بگوید.

باری، این نفس امّاره است که حرّیت و آزادمنشی در فکر و اندیشه و عمل را از انسان سلب می‌کند، و او را در محدوده‌ای قرار می‌دهد که موجب می‌شود تمامی استعدادات متبدّل و متغیّر و متحوّل شود، و بعد هم شروع می‌کند به توجیه در توجیه و تأویل در تأویل، و این بسیار عجیب است.

عنایت و لطف، پشتیبان کسانی است که قدم صدق در راه او برمی‌دارند

اینها همه برای این است که انسان نمی‌خواهد واقعاً قدم در راه بگذارد، و إلاّ اگر قدم صدق در راه خدا بردارد و واقعاً عمل کند، عنایت و لطف پروردگار پشتیبان او خواهد بود.

رند عالم‌سوز را با مصلحت بینی چه‌کار ❊❊❊ کار

مُلک است آن که تدبیر و تأمل بایدش[1]

آن کسی که می‌خواهد دو روزی را در این عالم طی کند و به مقصود برسد، چه به اینکه بنشیند و دائماً از این‌طرف و آن‌طرف بگوید و از این اوضاع و مسائل و موضوعات و تغییر و تغیّرها گفتگو نماید؟! این مسائل به ما مربوط نیست!

اگر به آن طلبه یا دانشجویی که به زمان امتحانش چند روز بیشتر باقی نمانده و تمام وقتش را صرف مطالعه می‌کند بگویند: بیا این برنامهٔ تلویزیون را تماشا کن، می‌گوید: این تلویزیون مبارک شما باشد، الآن وظیفهٔ من این نیست؛ زیرا اگر بخواهم در این شرائط این برنامه را تماشا کنم از امتحان بازمی‌مانم و نمره نمی‌آورم. یا اگر به او بگویند: بیا دو روزی با هم به گردش برویم می‌گوید: فعلاً این گردش برای شما باشد، این وظیفهٔ من نیست.

---

[1] دیوان حافظ، غزل ۲۸٦.

مرحوم علاّمه طهرانی: «سالک باید مثل کسی باشد که شب امتحانش را می‌گذراند»

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «سالک در این دنیا باید مثل آن کسی باشد که شب قبل از امتحان را می‌گذراند.» در چنین شبی اصلاً کسی نمی‌خوابد؛ زیرا فردا سرنوشت او رقم می‌خورد و اگر باز بماند، برای همیشه مانده است.

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش ❊❊❊

کی روی، ره ز که پرسی، چه کنی، چون باشی[1]

❊❊❊

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی ❊❊❊

مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد[2]

امروز برای امروز است و فردا هم برای فردا. در کارهای خود نگوئیم فردائی هم خواهد آمد، نه آقاجان! هیچ معلوم نیست؛ یک لحظه جناب عزرائیل علیه السّلام می‌آید و قلب می‌ایستد و دیگر کار انسان تمام است و هیچ تضمینی هم وجود

---

[1] همان مصدر، غزل ٤٥٣.

[2] همان مصدر، غزل ٢٣٤.

ندارد.

اینکه گفته می‌شود: «الآن مصلحت در این است که فلان کار از امور دنیا را انجام دهم و چنین و چنان کنم»، به مقداری صحیح است که برای زندگی انسان ضرورت دارد، و امّا اضافه بر مقدار ضرورت که وقت و فکر انسان را بگیرد، برای سالک مضرّ و مربوط به آدم‌های بی‌کار و بی‌عار است.

آن کسی که درد دارد، فوراً خود را به طبیب نشان می‌دهد و إلاّ ممکن است مشکلی باشد که اگر دیر اقدام کند خطری غیر قابل جبران برای او پیش آید.

شما به جوّی که امروزه بر ما حاکم است و به این اوضاعی که بر ما می‌گذرد، نگاه کنید و ببینید مردم در چه حال و هوا و اوضاعی سیر می‌کنند!

گویند: به یک سیگاری گفتند سیگارت را ترک کن، گفت: من اصلاً شب را به عشق سیگار می‌خوابم تا صبح بیدار شوم و سیگار بکشم، و از شما در تعجّبم که شما به عشق چه چیز می‌خوابید؟!

حال ببینید که ما نسبت به او چه قضاوتی داریم و او نسبت به ما چه قضاوتی می‌کند!

آری، تودهٔ مردم این‌چنین هستند. اکنون باید دید آیا واقعاً به آن حد از علم و عقل رسیده‌ایم که به جای اینکه دو ساعت عمر خود را صرف مشاهدهٔ برنامه‌هائی نمائیم که از اوّل تا آخر آن هیچ چیزی بر معلومات ما اضافه نمی‌کند مگر خراب شدن ذهن و خرد شدن اعصاب و درهم ریختگی فکر، بیاییم سه چهار ورق از مطالب واقعی و کتاب‌های سودمند و علوم الهی را برای خود تحصیل کنیم؟! اگر به این مرحله رسیدیم آن‌وقت سالکیم.

سالک واقعی در خود احساس درد می‌کند و تمام توجّهش به ولی خداست

سالک واقعی کسی است که در وجود خود احساس درد دارد و ما الآن درد نداریم، سالک کسی

است که عار دارد و ما الآن بی‌عار هستیم، سالک کسی است که عقل و ادراک دارد؛ اگر واقعاً انسان به این مرحله رسید، آن‌وقت اسم سالک بر او صدق خواهد کرد.

ما در گذشته نزد بزرگانی بودیم و افرادی را می‌دیدیم که وقتی به حضور این بزرگان می‌رسیدند فقط منتظر این بودند که این و آن چه می‌کنند و چه رفتاری دارند و چگونه نماز می‌خوانند و چگونه روزه می‌گیرند؛ آخر به تو چه ربطی دارد؟! تو اکنون الماسی گرانبها در دست داری و آن‌وقت دائماً به این‌طرف و آن‌طرف چشم دوخته‌ای که دیگران چه در جیب دارند و به چه مقام و مرتبه‌ای رسیده‌اند و چه گفتند و چه حرفی زدند؟! آخر ما که خود هزار بدبختی و بیچارگی داریم، تا کی باید تا این حدّ جاهل باشیم که درد خود را فراموش کنیم و به دنبال دیگران برویم؟!

من خود شاهد بودم که مرحوم آقای حدّاد بارها به یکی از شاگردان می‌فرمودند: به تو چه مربوط است که این شخص آمده و فلان کار را کرده است؟! آخر تو چه‌کاره‌ای؟! به تو چه ربطی دارد که فلانی اینجا آمد و رفت دارد، و فلان کار را کرده است؟! آخر مگر تو قیّم و ولیّ و وکیل اینها هستی؟! بیا و استفاده‌ات را بکن و برو این مطالب را به کار ببند!

علاّمه طهرانی، تنها فردی که در خدمت حضرت حدّاد سرگرم به خود بود

از میان تمام شاگردان آقای حدّاد، تنها کسی که سرگرم به کار و راه خود بود، پدر ما بود که می‌آمد و می‌نشست و واقعاً به هیچ چیزی کار نداشت.

چرا چنین بود؟ چون ایشان درد داشت و آنها نداشتند؛ ایشان در درون خودش احساس مرض می‌کرد و به دنبال معالجه بود و آن شخص نه احساس درد می‌کرد و نه به دنبال چاره می‌رفت. و دائماً به این و آن ایراد می‌گرفت که تو در اینجا این کار و تو فلان کار را انجام دادی، و بدبخت مسکین تمام عمرش را به این حرف‌ها گذراند.

بارها می‌شد که من خدمت بعضی از رفقا و دوستان عرض می‌کردم که: «این مطلبی را که شما احساس می‌کنید مربوط به شخص شماست، قابل انتقال به دیگری نیست!» ولی باز می‌دیدیم که می‌روند و به دیگری هم انتقال می‌دهند؛ آخر شما در اینجا چه کاره هستید؟! پس اینکه به شما می‌گوییم این مطلب قابل انتقال به دیگری نیست، معنایش چیست؟!

تو راهت را طی کن و با کسی کاری نداشته باش! چرا حرفی را نقل می‌کنی که شنونده طاقت شنیدن آن را ندارد و مفسده بار می‌آورد؟! چرا انسان سر خود مطلبی را پخش کند که مفاسد و تبعاتی را بار بیاورد که قابل کنترل نباشد و موجب خطراتی شود؟! مگر خدا زمام امور دین و دنیای مردم را به دست شما سپرده است؟! مگر بر شما وحی شده است؟! مگر بر شما تکلیفی شده است که بیائید و از این و آن دستگیری کنید؟!

این را بدانید که: این افراد اصلاً راه به جایی نخواهند برد و ابداً قدم از قدم برنخواهند داشت. آن کسی که همّ و غمش فقط این باشد که دائماً نزد این و آن برود و این مطالب را بگوید، یک ذرّه حرکت نخواهد کرد؛ من این را تضمین می‌دهم و شما روز قیامت جلوی مرا بگیرید!

البتّه نه اینکه ما واجد این مطالبیم، ما که از خود هیچ نداریم، و فقط در همین حدّ که دور هم بنشینیم و صحبت و انس و مجالستی داشته باشیم، مطلوب ماست؛ ولی این مطالب را چون به چشم خود دیده‌ام عرض می‌کنم.

هر وقت دیدید فردی سرش را در لاک خود فروبرده و به خود فکر می‌کند، بدانید که او احساس درد می‌کند؛ مگر در صورتی که تکلیف بر حرف زدن باشد.

به‌دست دادن ملاکات، یکی از مسائل مورد نظر مرحوم علاّمه

لذا یکی از مسائلی که همیشه مورد نظر بود و مرحوم آقا هم روی آن بسیار تکیه داشتند، به دست

دادن ملاکات به افراد بوده است.

ما می‌دیدیم ایشان در زمان حیاتشان خیلی صحبت می‌کردند؛ به یاد دارم مدّتی در شب‌های سه‌شنبه تفسیر بعضی از آیات خاصّ قرآن مثل تفسیر آیهٔ ﴿اَللهُ نُورُ﴾،[1] و در سال‌های متمادی شرح احادیث قدسیّهٔ «یا أحمد» و «یا عیسی»، و در سایر شب‌ها هم تفسیر قرآن، دائر بود. در روزهای جمعه هم جلسات سیّار برقرار بود که خودشان صحبت می‌کردند، و بعدها به مسجد قائم منتقل شد. حال، آیا فقط مأموریت ایشان این بود که مانند ضبط‌صوت بیایند و یک نواری را بگذارند و بعد هم تمام شود و بروند؟! مسلّماً این نبود.

مطلوبیّت مجالس سیّدالشّهداء، جهت رسیدن به ملاکات است

امروزه مردم صرفاً در مجالس عزاداری شرکت می‌کنند و از نظر آنان نفس مجلس عزاداری مطلوبیّت دارد؛ در حالی‌که مطلوبیت مجلس عزاداری سیّدالشّهداء به این است که ذاکر از مناقب و مطالب سیّدالشّهدا در عاشورا و غیر عاشورا و نیز

---

[1] سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥.

از

مطالبی که اصحاب و بزرگان بیان کرده‌اند بگوید تا مردم استفاده کنند، نه اینکه فقط بنشینند و گریه کنند و بروند.

ما گمان می‌کنیم اقامهٔ مجالس عزا فقط به این است که بیاییم و بنشینیم و برویم؛ یعنی از نظر ما نفس شرکت در این مجلس مطلوبیّت دارد، در حالی‌که قضیّه این نیست. امام حسین علیه السّلام در روز عاشورا حتّی به ما که امشب در اینجا نشسته‌ایم پیغام داده است و مطالب آن حضرت در روز عاشورا برای امروز و امشب ما است، مطالب حضرت سجاد و حضرت زینب و سایر ائمّه علیهم السّلام برای امروز و امشب ما است.

آن‌وقت ما پوست را گرفتیم و از مغز و نتیجه و مطلوب غافل شدیم و اصلاً با آن کاری نداریم؛ یعنی شعار و ظاهر را حفظ کردیم، ولی به‌طور کلّی بقیّه مطالب را کنار گذاشتیم.[1]

اگر فرضاً عاشورای دیگری تکرار شود ما در

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۸تا ۲۱۰؛ اربعین درفرهنگ شیعه، ص ٤٩ إلی ٧٢.

کدام سپاه قرار داریم؟

امام حسین در روز عاشورا برای ما این پیام را داد که اگر عاشورای مجدّدی تکرار شود، نکند که ما در لشکر عمر سعد باشیم! مگر افراد لشگر عمرسعد ریش‌تراش و کراواتی بودند؟! آنها هم اهل نماز و روزه بودند. عمرسعد (پسر سعد وقّاص) امام جماعت و عالم کوفه بود، و همین‌طور شمر بن ذی‌الجوشن کسی بود که خیلی از افراد او را برای ادای شهادت در محاکم قضائی می‌بردند.

این افراد آنچنان که در عکس‌ها با سبیل‌های از بناگوش دررفته معرّفی می‌شوند، نبوده‌اند. شمر از فرماندهان و سرلشگران جنگ صفّین بود، و در رکاب أمیرالمؤمنین شمشیر می‌زد، و حتّی شمشیری به صورتش خورد که اگر قدری محکم‌تر خورده بود، شهید شده بود![1]

این مسأله بسیار مهمّی است که مردم او را برای ادای شهادت به محاکم می‌بردند؛ یعنی چنین افراد وجیهی بودند ولی مشکل آنان این بود که به آنچه

---

[1] وقعة الصفین، ص ٢٦٧.

که می‌دانستند عمل نکرده بودند. انسان واقعاً از این قضایا در عجب می‌ماند. این اخلاق و رفتار و مواجهه و کردار بزرگان بود که افراد را جذب می‌کرده است. چنانچه امام سجاد علیه السّلام می‌فرمایند: «کونوا دُعاةَ النّاسِ بغیر ألسِنَتِکم؛[1] **مردم را با غیر زبانتان (با عملتان) به سوی خدا دعوت کنید.»**

ملاک‌هائی که مرحوم علاّمه درصدد بیان آن بودند

بنابر آنچه گذشت این مطالبی را که بزرگان بیان می‌فرمودند، برای این بود که ملاک به دست ما بدهند؛ ملاک‌هائی مانند: گذشت، انفاق، ایثار، تعقّل، تفکّر، دستخوش هوا و احساس نشدن، موقعیّت را سنجیدن، خود را در برابر دیگران مساوی دیدن، خود را در برابر خدا عبد دیدن، اختیاری را در خود ندیدن و خود را تسلیم اراده و مشیّت خدا کردن. اینها همان مطالبی بود که مرحوم آقا در این سالیان دراز (بیست و دو سالی که ایشان از نجف به طهران مهاجرت کردند) بیان می‌فرمودند.

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۷۷؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ۳۰۹.

مرحوم علاّمه تنها مرد عمل به آنچه که خود می‌گفت

و من گمان می‌کنم هیچ کسی غیر از خودشان به این حرف‌ها عمل نمی‌کرد؛ یعنی ایشان هم گوینده بود و هم عمل کننده. با شناختی که ما نسبت به ایشان داشتیم واقعاً ایشان در مقام صداقت و عدالت و حفظ امانت و ایثار و انفاق و مردانگی و غیرت، بالادست نداشت!

یعنی هرچه را که می‌گفت جلوتر از گفته خود، عمل می‌کرد و در عمل از همه جلوتر بود.

در همان ایّام روزی به عدّه‌ای گفتم: این حرف‌هایی را که امشب آقا زدند فقط باید خودشان به آن عمل کنند. فقط ایشان مردش بود و تا آخر هم ایستاد و بهره‌اش را هم برد، و البتّه هر کسی به هر اندازه عمل کند بهره می‌برد.

إن‌شاءالله در فقرات دیگر حدیث عنوان بصری مطالبی در این زمینه عرض خواهیم کرد. امشب در نظر داشتم راجع به مسألهٔ مهمّ: «حالات مختلفهٔ سلوک: ارتباط انسان با ولیّ، ارتباط انسان با وصیّ، ارتباط انسان با پروردگار در صورت عدم وجود و دسترسی به ولیّ و وصیّ» که بسیار مطلب حساس و مهمّی است، صحبت کنم و به این مسأله بپردازم، ولی موفّق نشدم. و لذا این بحث را به جلسهٔ آینده موکول می‌کنیم.

اللهمَّ صلِّ علی محمَّدٍ و آلِ محمَّد

مجلس ٦: امکان طیّ طریق، قبل از وصول به ولیّ الهی

سنه ۱۴۱۹

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِيم

الحَمدُ لِلَّه ربِّ العالَمينَ و الصّلوة والسّلامُ على أشرَف

المُرسَلينَ

و خاتمِ النَّبيينَ أبىالقاسمِ محمَّدٍ و علَى آلِهِ الطَّيِّبين

الطّاهرين

و اللعنة علَى أعدائِهم أجمَعينَ

در تفسير و شرح اجمالى حديث شريف عنوان بصرى گذشت كه فقرهٔ اُولى از كلام شريف حضرت صادق عليه السّلام به عنوان بصرى، حاكى از نحوهٔ

ارتباط انسان با مقام ولایت ـ در زمان غیبت یا زمان حضور ـ در صورت عدم دسترسی به امام علیه السّلام است. حضرت در این فقره به عنوان بصری می‌فرمایند: «**إنّی رجلٌ مطلوبٌ**؛ من شخصی مورد نظر دستگاه هستم، و حکومت ارتباط من با افراد را زیر نظر دارد.» و همچنین در فقرهٔ دیگری که مربوط به مسائل شخصی و داخلی خود حضرت است امام علیه السّلام می‌خواهند عنوان را در ارتباط با خود محدود کنند.

البته همین‌طور هم می‌شود؛ زیرا حضرت یک دستورالعملی به عنوان بصری می‌دهند و می‌گویند شما دیگر به کار خودت بپرداز، ما دستور را به تو دادیم و مطلب را برای تو بیان کردیم و باقی قضایا و مسائل بر عهدهٔ شماست.

عرض شد که: این مسأله اختصاصی به زمان غیبت ندارد؛ زیرا در زمان

حضور نیز افرادی خارج از شهر امام علیه السّلام هستند و دسترسی ندارند، تکلیف آنها چیست؟ فرضاً امام علیه السّلام در مدینه یا در مرو و خراسان است، و یا مثل امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام که در سامرّا تحت نظر بودند، و یا مثل حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که محبوس هستند و حتّی افراد ساکن در شهر امام کاظم علیه السّلام هم با ایشان رابطه ندارند؛ پس تکلیف سلوک و ارتباط آنها با امام و مقام ولایت چه می‌شود؟

نکتهٔ مهمّی که تا قبل از زمان تألیفات علاّمه طهرانی رضوان الله علیه روشن نشده بود

این همان نکته‌ای است که ما تا قبل از زمان تألیف کتاب‌های مرحوم آقا آن‌طور که باید و شاید به آن نرسیده بودیم. البتّه در کتب و کلمات بزرگان قبل از ایشان نیز کم‌وبیش دربارهٔ لزوم رجوع به استاد ـ اعم از معصوم علیه السّلام و یا نائب خاصّ او که عبارت است از ولیّ و استاد کامل ـ مطالبی وجود دارد، امّا قبل از مرحوم آقا و تألیفات ایشان، سابقه

نداشته که این مسأله این‌طور واضح و آشکار تبیین شود.

رجوع به استاد کامل شرط اصلی سلوک إلی الله است

ایشان در کتب خود از این مسأله با عباراتی مختلف پرده برمی‌دارند و صریحاً می‌فرمایند که: «وصول به مقام احدیّت و فناء در ذات حضرت حقّ بدون استاد کامل میسّر نخواهد بود!»[1]

مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیهما ـ بر همین نکته تأکید داشتند و مبیّن این جهت بودند، مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیه ـ هم دائماً از رجوع به استاد کامل دم می‌زدند، ولی بالأخره مرحوم والد ـ أعلی الله مقامه ـ آن‌قدر این مطلب را در طول حیاتشان فرمودند که دیگر جای هیچ‌گونه شکّ و ابهامی باقی نمانده است. در کتاب روح مجرّد وقتی که جریان اختلاف رفقای مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیه ـ را ذکر می‌کنند، به این

---

[1] الله شناسی، ج ۱، ص ۱۹۰؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ١٦٦؛ روح مجرد، ص ٤٨٥.

مطلب تصریح می‌کنند که: رجوع به

استاد کامل شرط اصلی سلوک انسان و حرکت إلی الله است.[1]

آیا علاّمه طهرانی از ابتدا در خدمت استاد کامل بوده‌اند؟

ما در این زمینه با مشکلات عدیده و اشکالات متفاوتی روبرو می‌شویم:

اوّلاً: آیا خود ایشان از ابتدای حرکت و سیرشان، در خدمت استاد کامل بوده‌اند یا نه؟

ثانیاً: نکته‌ای را که ایشان در صورت عدم رجوع به استاد کامل بیان می‌فرمایند که راه وصول شیطان به انسان هموار بوده و دائماً در خطر دستبرد شیطان است، چگونه این مطلب در مورد خود ایشان قبل از رسیدن به مرحوم حدّاد ـ گرچه سالیان متمادی در خدمت بسیاری از بزرگان بوده‌اند ـ قابل توجیه است؟

علاّمه طهرانی در برهه‌ای نسبتاً طولانی در خدمت استاد کامل نبوده‌اند

توضیح آنکه: مرحوم آقا در ابتدا خدمت مرحوم علاّمهٔ طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ بودند، و به

---

[1] روح مجرد، ص ٤٥.

دستور ایشان به مرحوم آقا شیخ عبّاس قوچانی ـ رحمة الله علیه ـ مراجعه می‌کردند. و در نجف نیز از خدمت مرحوم آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی بهره برده و با بعضی افراد دیگر که از بردن اسمشان معذورم ارتباط داشتند، و در آن چهار سال آخر توطّن در نجف که مجموع مدّت اقامت ایشان در آنجا هفت سال طول کشید، دربست در اختیار مرحوم حاج شیخ محمّدجواد انصاری بودند.

حال صحبت در این است: آیا این سیر ایشان و چه‌بسا سیر افرادی مشابه، یک سیر و سلوک واقعی بوده، یا اینکه ـ العیاذ بالله ـ سیر به جهنم بوده است؟ آیا واقعاً سیر ایشان در این مدّت سیر به جهنّم بوده، یا سیر در جهت رفع حجاب‌های ظلمانی و نورانی و حرکت إلی الله بوده است؟

و نکته مهم دیگر آنکه: ایشان به چه لحاظی به مرحوم آقای حدّاد مراجعه می‌کنند؟ با وجود اینکه خود ایشان در کتابشان ذکر می‌کنند که: «من وقتی به

مرحوم انصاری رسیدم گویا به پیغمبر رسیدم»[1]، به چه دلیل باید به مرحوم حدّاد مراجعه شود و رجوع به مرحوم حدّاد چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟

بعضی از اساتید علاّمه طهرانی قطعاً کامل نبودند

اشکال دیگر آنکه: افرادی که ایشان به آنها مراجعه کرده بودند، آیا کامل بوده‌اند یا نبوده‌اند؟

بنده قطعاً می‌توانم بگویم آنها کامل نبوده‌اند! و حداقلّ از عبارات خود ایشان نسبت به مرحوم حاج شیخ عبّاس قوچانی این مطلب استفاده می‌شود که ایشان قطعاً کامل نبوده‌اند. البتّه مرحوم حاج شیخ عبّاس قوچانی مطلبی را از قول مرحوم قاضی نقل کرده بودند که برای شما در آخر عمر فتح باب می‌شود و به مقصد خواهید رسید، و در آن نامه‌ای که ایشان در اواخر عمر برای مرحوم آقا فرستاده بودند متذکّر می‌شوند که آن بشاراتی را که از استاد خود مرحوم آیة الله حاج سیّد علیّ قاضی طباطبائی

---

[1] همان مصدر، ص ٦٨٣.

شنیده بودم، اکنون آثارش را مشاهده می‌کنم و طلیعه‌اش پیدا شده است.

به هر صورت اینها مسائل و مشکلاتی است که امروزه دوستان و رفقا از داخل و خارج ایران با ما در میان می‌گذارند. در همین سفر اخیر ما که بحمدالله با بسیاری از دوستان حشر و نشر داشتیم، مسائلی را مطرح می‌کردند و در مطالعه و تدبّر و تعمّق در این کتاب‌ها بسیار اهتمام داشتند و افراد مُجدّ و طالبی هم بودند؛ مهم‌ترین اشکالی که در این زمینه از آنها می‌شنیدیم، همین قضیّهٔ رجوع به فرد ناقص بود. آنها با توجّه به تصریحاتی در کتب مرحوم آقا از این قبیل که: «در اینجاست که شیطان می‌تواند دخالت کند و ممکن است برای انسان خطراتی پیدا بشود، و چه بسا ممکن است که از طریق، انحراف پیدا نموده و خدای ناکرده به بوادی هلاکت سقوط کند»،[1] اشکالاتی را در تطبیق مصداق با وضعیّت فعلی مطرح

---

[1] رجوع شود به رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ١٦٦ إلی ١٧١؛ لب اللباب، ص ١٣٣ و ١٣٨؛ سرالفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ٣٩.

می‌کردند. لذا مجمل مطالبی را که تا کنون عرض نکرده بودم امشب قدری روشن و باز خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم، تا إن‌شاءالله در جلسه بعد به بقیّه فرازهای حدیث شریف عنوان بصری بپردازیم.

مقدّمه‌ای مهم در پاسخ به اشکال رجوع به فرد ناقص

باید دانست که: مهم‌ترین مسأله در هدایت و دستگیری انسان و ارتباط انسان و پروردگار، عبارت است از: تسلیم بودن، و خلوص نیّت، و تفویض امر به پروردگار؛ و این مطلب محور تمام حالات و حرکات و سکنات انسان را در سیر و سلوک تشکیل می‌دهد.

انسان باید در تفویض امر و خلوص نیّت و تسلیم در برابر مشیّت الهی صادق باشد و خود را فریب ندهد؛ وقتی چیزی را صحیح تشخیص داد دیگر پرده‌پوشی نکند؛ اگر حقیقتی برای او روشن شد دیگر به لَیتَ و لَعَلَّ و کتمان و نفاق نگذراند؛ و همان‌طور که قبلاً عرض شد: مسألهٔ مهم برای انسان در سیر و سلوک آن است که به آنچه می‌داند عمل کند. برای سالک کتمان و إخفاء معنا ندارد،

قایم‌باشک بازی و دورویی معنا ندارد، نفاق معنا ندارد.

سالک پیوسته باید بر اساس فهم و یقین به دنبال مطلوب حرکت نماید

حقیقتی را که انسان ادراک می‌کند باید به دنبال آن برود. سالک باید به دنبال مطلوب باشد؛ یعنی به دنبال آن مشیّت و تقدیری باشد که خداوند متعال آن را برای انسان مقدّر می‌کند، و بایستی بر طبق فهم و بینش و یقینی که به واسطهٔ جهات مختلف ممکن است برای انسان پیدا شود، حرکت کند. و این امری بس مهم است.

اختلاف در کیفیّت مقدّرات الهی برای سالک مهم نیست

اختلاف در نوع و کیفیّت مقدّرات برای انسان مهم نیست. اینکه چرا خدا امروز این مطلب را برای او مقدّر کرده و فردا چیزی دیگر مقدّر می‌کند، به او ربطی ندارد؛ زیرا خدا آن را بر اساس مصلحت مقدّر کرده است. اینکه چرا یک روز باید أمیرالمؤمنین امام شود و روز دیگر امام مجتبی، به ما مربوط نیست؛

وظیفهٔ ما این است که وقتی أمیرالمؤمنین هست باید به غیر از مشیّت و خواست او عمل نکنیم. اگر او رفت و امام مجتبی آمد، آن حضرت می‌شود مظهر أمیرالمؤمنین، و وقتی امام

مجتبی رفت و سیّدالشّهداء آمد، آن حضرت برای ما مانند أمیرالمؤمنین است.

البتّه اینکه عرض می‌کنم: «أمیرالمؤمنین» مقصود عنوان این لقب نیست؛ زیرا لقب أمیرالمؤمنین فقط اختصاص به حضرت علیّ بن أبی‌طالب دارد و حتّی به حضرت بقیّةالله أرواحنا فداه و عجّل الله تعالی فرجه الشّریف هم لقب أمیرالمؤمنین اطلاق نمی‌شود، و اطلاق این لقب بر هر فردی غیر از أمیرالمؤمنین شرعاً حرام است![1] امّا اگر مقصود حقیقت أمیرالمؤمنین که همان مقام امامت است، باشد، در وجود سیّدالشهداء علیه السّلام هم هست، و در این مطلب جای حرفی نیست.

حال اگر فرضاً شخصی که در زمان امام سجّاد علیه السّلام زندگی می‌کند آرزو کند و بگوید: «ای کاش ما در زمان أمیرالمؤمنین بودیم»، باید گفت: این شخص عجب آدم احمقی است! زیرا حضرت سجّاد با أمیرالمؤمنین فرقی نمی‌کند. یا اگر کسی در زمان

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤١١؛ وسائل الشّیعة، ج ١٤، ص ٦٠٠؛ امام شناسی، ج ۸، ص ۱۱۱.

حضرت موسی بن جعفر باشد و بگوید: «ای کاش ما در زمان سیّدالشّهداء علیه السّلام بودیم، زیرا حضرت سیّدالشّهداء چیز دیگری بود»، خیلی جاهل و نادان است!

حضرت موسی بن جعفر با سیّدالشّهداء در حقیقت هیچ فرقی ندارند و فقط در صورت فرق می‌کنند؛ فرضاً ابروی ایشان قدری کشیده‌تر و ابروی آن حضرت کوتاه‌تر است، و یا وزن سیّدالشّهداء از وزن موسی بن جعفر علیهما السلام بیشتر است. مگر سلوک، توزینی و توصیفی است که اگر یکی سمین و دیگری لاغر، و یا چهرهٔ یکی به نحوی غیر از دیگری باشد، فرق داشته باشد؟! بنابراین همهٔ اینها ناشی از جهالت است.

حکایتی در میزان ادراک مردم از امامت حضرت جواد علیه السّلام

شخصی در زمانی که حضرت امام رضا علیه السّلام به سمّ مأمون خلیفهٔ عبّاسی مسموم شده و به شهادت رسیدند، به مدینه آمد و از این و آن سؤال کرد که:

فرزند او کیست؟ گفتند: صاحب همان منزلی که شیعیان در آن رفت و آمد می‌کنند. سؤال کرد که: قضیّه چگونه است و امام بعد از ایشان کیست؟ گفتند: امام بعد از حضرت رضا طفلی چند ساله است! او با خود گفت: پس خوب است ما به عنوان هدیه یک اسباب‌بازی بخریم و برای ایشان ببریم تا اینکه دست‌خالی نباشیم![1]

به هر حال، او یک اسباب‌بازی بسیار قشنگ و جالب و رنگارنگ که بعضاً از نقره بود خرید تا به امام جواد علیه السّلام تقدیم نماید و حضرت در منزل با آن بازی کنند. امّا وقتی وارد مجلس می‌شود شیعیان، بزرگان، علماء، و روات احادیث را می‌بیند که همه دور تا دور مجلس نشسته‌اند و از حضرت سؤال می‌کنند؛ سؤالاتی از شرق و غرب و از مسائل عجیب فقهی، و این کودک چند ساله مانند یک امام شصت ساله به آنها جواب می‌دهد. در اینجا او خجالت کشیده و آن اسباب‌بازی را که در آستین

[1] باید توجّه داشت که این مطالب شوخی نیست؛ بلکه از قبیل همین مسائلی است که ما امروزه با آنها دست به‌گریبانیم.

داشت تقدیم می‌کند، و حضرت نظر غضبناکی کرده و آن را به کناری می‌اندازند و می‌فرمایند: «خدا مرا برای این خلق نکرده است من را چه به بازی کردن؟!»[1]

در اینجا ملاحظه می‌کنیم که میزان ادراک و فهم و شعور شیعیان در زمان ائمّه نسبت به امام خود چقدر بوده است!

در هیچ زمان و مکانی راه رسیدن به خدا مسدود نیست

حال در چنین شرائطی چه باید کرد؟ آیا باید دست روی دست گذاشت و گفت: چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است، دیگر راه به سوی خدا هم بسته شده است؟! آیا چون فرضاً من در خراسان هستم و امام در مدینه زندگی می‌کنند، دیگر راه به سوی خدا بسته شده است؟! و یا چون الآن من در کوفه زندگی می‌کنم و امام علیه السّلام در مدینه هستند، دیگر هیچ راهی به

---

[1] بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۵۹.

سوی خدا وجود ندارد و تنها راه به سوی خدا منحصر است در مدینه، آن هم فقط در همان منزلی که فرضاً امام صادق علیه السّلام در آن حضور دارند؟![1]

پاسخ آن است که: اینها همه باطل است و موجب سدّ طریق و جلوگیری انسان از رسیدن به خداست؛ زیرا راه به سوی خدا منحصر در یک طریق مشخّصی نیست تا اینکه همه مردم عالم از جای‌جای دنیا بیایند و از آن نقطه و مسیر حرکت خود را شروع کنند.

مرحوم علاّمه طهرانی: «ما این سفره را برای همه باز کردیم»

روزی شخصی به مرحوم آقا اعتراضی کرده بود که: آقا شما چرا خودتان را در معرض استفادهٔ عموم و در ملأ عام قرار نمی‌دهید؟ و چرا همه از شما استفاده نکنند؟ ایشان فرمودند: «آقاجان! ما این سفره را برای همه باز کرده‌ایم، ولی کدام نفسی حاضر

---

[1] در اینجا معنای حرکت به سوی خدا و رجوع به استاد تفسیر می‌شود؛ لذا رفقا و دوستان به گردش و حرکت در کلام به سمت مطلوب و نتیجه، توجّه کنند تا متوجّه مطلب شوند.

است خودش را تسلیم کند؟!»

یعنی این سفره برای همه پهن شده، ولی هر کسی حاضر نیست در این سفره شرکت کند و از این مائده استفاده نماید.

حکایت عالمی بزرگوار که صددرصد وجود خود را تسلیم نکرده بود

یکی از بزرگان که از دنیا رفته است ـ خدا رحمتش کند و درجاتش را عالی گرداند ـ خدمت مرحوم آقا رسیده بود؛ من به ایشان عرض کردم: «آقا! خیال نمی‌کنم ایشان تمام مقدورات و خصوصیّات و امکانات وجودی خودش را در اختیار شما گذاشته باشد!» ایشان فرمودند: «آقا! ایشان یک دانگ از ده دانگ را به ما سپرده و نُه قسمت دیگر را برای خودش نگه‌داشته است!»[1]

باید گفت: «گر گدا کاهل بوَد تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»[2] ملاحظه می‌کنید که ایشان شخصی عالم و بزرگوار بود، ولی خود را صددرصد

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ٤٦ مراجعه شود.

[2] امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰.

تسلیم ولیّ

خدا نکرده بود.

در جلسهٔ گذشته عرض شد که یکی از علماء و فضلاء خدمت مرحوم آقا رسید و مرحوم آقا به او فرمودند: «آیا شما حاضرید حتّی در فلان مسائل و جریانات هم خود را در اختیار قرار بدهید؟» و او جواب منفی داد و ایشان هم فرمودند: «همین نقطه، اوّل بزنگاهِ اختلاف ما با شماست!»[1]

یعنی اگر شما من را استاد می‌دانید، من این مسائل را برای شما خطر می‌دانم. آخر نمی‌شود انسان﴿نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ﴾[2] باشد؛ معنا ندارد مقداری را بپذیرد و مقدار دیگر را رها کند.

تنها محور ورود به خیمهٔ ولایت، قلب صاف و خلوص نیّت است

بنا بر آنچه گذشت تنها محور ورود به خیمهٔ مقام ولایت و عمود آن و طریق حرکت إلی الله، قلب صاف و خلوص نیّت است! مطلب فقط همین است

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر به ص ۱۲۷ مراجعه شود.

[2] سوره النّساء (٤) قسمتی از آیه ۱۵۰.

و بس!

بنابراین اگر مشیّت الهی در زمان ما بر این نحوهٔ از حرکت و یا بر ارتباط با این شخص خاص و یا به طور کلی بر حرمان ما تعلّق گرفت، نباید هیچ‌گونه اعتراضی داشته باشیم.

سالک در هر حال خود را به خدا سپرده و می‌گوید: خدایا! آن مقدار که تو از من توقّع داری در راه تو حاضر کردم و قلبم را در راه حرکت به سوی تو در اختیار گذاشته‌ام، و بقیّه‌اش دیگر در عهده و اختیار من نیست. خدایا من تلاش خودم را می‌کنم، تو می‌گوئی چه کنم؟ آیا کوله‌بار خود را بردارم و بر پشت خود بگذارم و شروع کنم در شهرها گشتن؟ بگو به کدام شهر بروم و گردش کنم؟ یا اگر از من می‌خواهی از این کشور به آن کشور بروم، بگو به کدام کشور بروم و به کجا سر بزنم و در کجا رحل اقامت بیفکنم؟

تمام اینها بر عهدهٔ خداست نه بر عهدهٔ ما؛ آنچه بر عهدهٔ ماست این است که: قلب و دل خود را آنچنان صاف و بی غلّ و غشّ قرار دهیم که هر آنی که اراده و مشیّت الهی بر کیفیّت حرکت ما تعلّق گرفت، هیچ‌گونه اعتراض و دغدغهٔ خاطری نداشته باشیم.

چنین شخصی حقیقتاً سالک إلی الله است. سالک إلی الله آن کسی است که بین خود و خدای خود به نحوی قلب خود را صاف کرده باشد که هر نوع تغییر و تبدیلی در آن حرکت، هیچ‌گونه تشویشی برای او ایجاد نکند.

میزان اطاعت علاّمه طهرانی از حضرت حدّاد قدّس الله نفسهما

وقتی که مرحوم آقا به مرحوم آقای حدّاد رسیدند و ایشان فرمودند: «آقای آقا سیّد محمّد حسین! شما باید به طهران بروید» فوراً می‌گویند: «چشم!» در حالی‌که در روح مجرّد می فرمایند: «خیال رفتن

به ایران مانند کوفتن کوه‌ها بر سرم بود.»[1]

و واقعاً ایشان همین‌طور بودند! مسائل و مصائبی که در ایران دیده و با آن قرین بودند، ایشان را بر آن داشت که وقتی به نجف هجرت کردند دیگر خیال مراجعت به ایران را برای همیشه از سر بدر کنند. و حال چنین شخصی وقتی می‌بینند استادش آقای حدّاد به او دستور می‌دهد که شما باید به ایران بروید، هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهد.

عبارتی را که ایشان به من فرموده بودند این بود: «وقتی که استادم به من گفت: به ایران برو، حتّی برای یک لحظه هم تشویشی در من، پیدا نشد!» فقط به رسم اظهار فراق نه به صورت گلایه، به استادشان می‌گویند: «آقا! آخر ما تازه به دریا رسیده‌ایم، و تازه طعم و مزه ملاقات شما را چشیده‌ایم، و دوری شما برایمان مشکل است!» ایشان در جواب می‌گویند: «اگر شما در شرق باشید و من در غرب،

---

[1] روح مجرد، ص ۳۹.

همیشه با من هستید و هیچ مشکلی نیست.»[1]

یا وقتی به ایشان می‌گویند: شما به آقای انصاری مراجعه کنید، ایشان می‌گویند: چشم، و به آقای انصاری مراجعه می‌کنند و چهار سال آخر اقامت در نجف، یعنی نصف بیشتر اقامتشان در نجف اشرف را در خدمت آقای انصاری بودند.

تسلیم در مقابل مشیّت الهی، مهم‌ترین مسأله برای سالک

مسأله‌ای که انسان همیشه و در همه حال باید آن را در نفس و ذهن خود مرور دهد و نگذارد شیطان بر او غلبه کند این است که: هرگاه خداوند متعال مشیّتش بر کیفیّت دیگری تعلّق گرفت، هیچ‌گونه اعتراضی در مقابل تقدیر او نداشته باشد. این مسأله محور حرکت سالک به سوی پروردگار است، و اگر کسی این حال را داشت و این‌طور شد، او در آن موقعیّت سالک واقعی است؛ زیرا سالک یک اسم خاصّ و قلمبه‌سلمبه‌ای نیست که برای یک عنوانی

---

[1] همان مصدر، ص ٣٦.

مخصوص باشد.

من باب مثال فرض کنید که دانشجو و طلبه به آن کسی می‌گویند که در دانشکده و یا حوزه تحصیل کند؛ حال اگر کسی در خانه‌اش نشست و درس نخواند به او طلبه و دانشجو نمی‌گویند. یعنی باید شخص در فلان دانشکده و یا حوزه ثبت نام نماید و امتحان بدهد و قبول شود تا عنوان دانشجو و طلبه بر او صدق کند. امّا مطلب در مورد سلوک إلی الله این‌طور نیست. سلوک کلاهی نیست که کسی بر سر بگذارد، عمامه نیست که کسی بر دور سرش بپیچد، رنگی نیست که انسان خود را بدان رنگ کند، عنوانی نیست که آن را به کسی بدهند.

إن‌شاءالله پاسخ این سؤال که: سلوک چیست و چه معنا دارد، در جلسات آینده در ضمن بحث از حدیث شریف عنوان بصری خواهد آمد؛ امّا به طور اجمال، سالک به آن کسی گفته می‌شود که قلب خود را در اختیار مشیّت و تقدیر الهی قرار داده باشد.

حضرت حدّاد: «بعضی‌ها راه نرفته سالک‌اند!»

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: «بعضی‌ها راه

نرفته سالک‌اند.»[1]

اگر شما فردی را در خیابان دیدید که نه در پیشانی او نوشته شده که من سالکم و نه دم از عرفان می‌زند، امّا در برخورد با او دیدید که در مقابل حقّ کرنش می‌کند و آنچه را که حقّ تشخیص دهد به آن عمل می‌کند[2] و خود را مهیّا و آماده برای مسیر حقّ می‌کند، بدانید این شخص سالک واقعی است و اثرات سلوک بر او مترتّب است. چنین فردی بیش از آنچه ما در سلوک اصطلاحی نسبت به افراد قائل هستیم، راه می‌رود و به خدا تقرّب پیدا می‌کند.

داستان کتاب‌فروش دوره‌گردی که سالک استاد ندیده بود

این قضیّه‌ای را که مرحوم آقا در جلد اوّل نور ملکوت قرآن[3]، راجع به شخصی که با او در کتابفروشی برخورد کرده بودند و مطالبی می‌گفت،

---

[1] جهت اطّلاع پیرامون این مطلب به گلشن اسرار، ج ۱، ص ١٦٤ مراجعه شود.

[2] البتّه اگر حقّ را واقعاً تشخیص دهد؛ زیرا در صورتی که انسان حقّ را تشخیص نمی‌دهد، مسأله‌ای نیست. مگر هر کسی که اصطلاحاً سالک شد لزوماً حقّ را در همهٔ موارد آن تشخیص می‌دهد؟!

[3] نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ١٤١.

نقل کرده‌اند، از همین باب است. حال، آیا این آقا اصطلاحاً سالک بود و استاد داشت و نزد کسی رفته بود؟ او استاد نداشت و پیش کسی نرفته بود، ولی کارش خدمت به مادر و تحمّل مشاکل او بود؛ محبّت می‌کرد و عتاب می‌شنید، کمک می‌کرد و جفا می‌دید، و بر اساس تکلیف، خود را در خدمت او قرار داده بود. بنابراین، او الآن در این محدوده، سالک است و کاری به استاد ندارد.

این شخص سالک است، زیرا این مسائل را تحمّل می‌کند؛ یعنی خدا به او نمی‌گوید: این کارهائی که تو کرده‌ای هیچ فایده‌ای ندارد، و چون در خدمت استاد نیستی هر چه به مادرت خدمت کنی پشیزی برای من ارزش ندارد! ابداً این‌طور نیست؛ زیرا الآن این شخص بَینه و بین‌الله قلب خود را پاک کرده و خود را برای تحصیل رضای او و تقرّب إلی الله در خدمت مادر قرار داده است. پس او الآن سالک است و در این راه جلو می‌آید و می‌آید تا یک‌مرتبه پرده برداشته می‌شود و حقائق عالم را به چشم می‌بیند.

این اطّلاع بر حقائق مربوط به الآن نیست؛ بلکه از آن‌وقتی است که خدمت به مادر را شروع کرد و چند سالی به این حرکت ادامه داد، و الآن یک‌مرتبه می‌بیند پرده‌ها از جلوی چشم او کنار رفته‌اند. یعنی حرکت او از قبل شروع شده بود و او را جلو آوردند و وقتی که به اینجا رساندند، یک‌دفعه جرقه را زدند و او این مطالب را مشاهده می‌کند.

بنابراین، هر کسی که حقّ را مرآت برای حرکت خودش قرار دهد، او در حرکت إلی الله است.

عبارات عجیب مرحوم علاّمه طهرانی در مورد شهید طیّب حاج‌رضائی

عباراتی که مرحوم آقا راجع به طیّب حاج‌رضائی می‌گفتند عباراتی عجیب بود. طیّب یکی از سران و سردسته‌های هیئات، و از گردن‌کشان و لاطی‌های معروف طهران، و از افرادی بود که به قلدری و زورگیری در سابق معروف بود. او برای خود دکّان و دستگاه و پاتوق و بیا و بروها داشته، و عدّه‌ای هم دور و برش بودند که چه‌بسا بسیاری از اینها قلبشان قلبی صاف و پاک بود، منتهی بعضی از کارها و

حرکاتشان حرکاتی نامناسب بوده است. دستگاه جائر ایشان را در ارتباط با جریان پانزده خرداد دستگیر و وادار می‌کند که بگوید: من از مرحوم آقای خمینی پول گرفتم و در تظاهرات شرکت کردم؛ زیرا طیّب به عنوان حمایت از ایشان به میدان آمده و در خیابان‌ها تظاهرات به راه انداخته بود. هر چه او را به این مطلب الزام می‌کنند، می‌گوید: «من به سیّد دروغ نمی‌بندم.»[1]

حال اگر ما از او سؤال کنیم که: آیا مرحوم آیة الله خمینی را امام می‌دانی؟ در جواب می‌گفت: نه! ما دوازده امام بیشتر نداریم؛ ایشان یک مرجعی است مثل بقیّهٔ مراجع. و اگر از او می‌پرسیدیم که آیا مرحوم آیة الله خمینی را معصوم می‌دانی؟ باز جواب می‌داد: نه! من ایشان را معصوم نمی‌دانم! واقعاً اگر ما این سؤالات را با او مطرح می‌کردیم، جواب او همین مطالب بود؛ پس قضیّه چه بود؟

---

[1] وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ٤٠.

پاسخ این است که: طیّب خلاف را خلاف می‌دانست؛ حال این خلاف در هرجا می‌خواهد باشد. الآن این سیّد (مرحوم آیة الله خمینی) آمده و اقدامی کرده، و بر علیه ظلم قیام کرده است؛ گرچه او نه امام است و نه معصوم، ولی من به سیّد دروغ نمی‌بندم. طیّب از عرفان و ولایت و اصطلاحاتی چون ولیّ کامل و وصیّ ظاهر و وصیّ باطن و وکیل و قیّم و این حرف‌ها سر درنمی‌آورد و چه‌بسا اصلاً نمی‌دانست کلمهٔ وصیّ را با صاد می‌نویسند یا با سین، و به طور کلّی او در این مایه‌ها نبود. طیّب هیچ از این مسائل سر در نمی‌آورد، و فقط این مطلب را می‌فهمید که کار خلاف، خلاف است و دروغ بستن به این سیّد (مرحوم آقای خمینی) عملی خلاف است.

او می‌گفت: چرا من عِرض و حیثیّت و شخصیّت یک عالم دینی را با یک دروغ لکّه‌دار کنم؟! در مغز و ذهن او این بود که: آقای خمینی هر که می‌خواهد باشد، حال که این عالم و مرجع دینی علیه شاه قیام کرده است، یک حیثیّت و خصوصیّت دینی و

اجتماعی دارد؛ و حتّی اگر خصوصیّت اجتماعی و دینی هم نداشته باشد، بالأخره یک انسان که هست. یعنی او در نفس خود می‌گوید: اگر فرضاً ایشان هیچ خصوصیّت و موقعیّت اجتماعی هم نداشته باشد انسان که هست، و اگر من تهمتی را به یک انسان بزنم، او نسبت به من چه قضاوتی می‌کند؟! آیا مرحوم آیة الله خمینی با خود نمی‌گوید: چرا نسبت ارتباط با بیگانگان و خارجی‌ها را به من که بریّ و بی‌گناهم می‌دهند؟! همین فکر برای طیّب کافی است، و لذا می‌گوید: من کشته می‌شوم و جانم را می‌دهم، ولی خلاف انجام نمی‌دهم.

آری، این را می‌گویند مرد! و بر چنین شخصی سالک إلی الله اطلاق می‌شود. پس این طیّب حاج رضائی سالک واقعی است با اینکه استاد ندارد و همان‌طور که گفته شد: او اصلاً از اصطلاح عرفان و ولیّ و امثال این حرف‌ها سر در نمی‌آورد.

اینها مطالبی است که ما از مرحوم آقا شنیده‌ایم و تا به حال مخفی بود و من می‌خواهم تا حدودی آن را باز کنم.

بعضی از سلوک تصوّر دیگری دارند؛ تصوّر می‌شود: سالک آن کسی است که در یک خطّی قرار گیرد و سَری بسپرد و آدابی را انجام دهد. این‌طور نیست؛ سلوک کار کردن دارد و این طیّب در این موقعیّت سالک إلی الله است. هرچه او را اذیّت می‌کنند و شکنجه‌اش می‌دهند و مضروبش می‌کنند و بالأخره تمام بلاها و مصائب را بر سر او می‌آورند، او می‌گوید: «من به سیّد تهمت نمی‌زنم و دروغ نمی‌گویم!» در زندان هر اذیتی بر او وارد می‌کنند تا حرف دلخواه آنان را بزند، او خود را مصداق این بیت خواجه می‌بیند که:

تا شدم حلقه به گوش درِ میخانهٔ عشق ❊❊❊ هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم[1]

علاّمه طهرانی: «طیّب دوران سلوکش را در زندان گذراند!»

هر بلائی که بر سرش می‌آورند او یک قدم به خدا نزدیک می‌شود؛ با هر یک ضربهٔ شلاّق، یک قدم

---

[1] دیوان حافظ، غزل ۳۶۲.

نزدیک‌تر می‌شود. اگر آنجا اقرار می‌کرد می‌ماند، امّا چیزی نمی‌گفت و یک قدم جلو می‌آمد و همین‌طور قدم به قدم جلو رفت تا به جائی رسید که مرحوم آقا دربارهٔ او این عبارت عجیب را فرمودند که:

«طیّب دوران سلوکش را در زندان گذراند!»

حال فهمیدید طیّب کیست؟! او کسی است که تمام دوران سلوکش را در زندان گذرانید، و خوشا به حالش! من می‌دیدم مرحوم آقا به او عنایت خاصّی دارند؛ وقتی که به حضرت عبدالعظیم علیه السّلام مشرّف می‌شدیم، کم می‌شد که به زیارت قبر طیّب نروند. آری، او ولیّ خداست و از آن‌طرف خبر دارد و می‌داند آنجا چه خبر است.[1]

بنابراین سلوک عبارت است از: حرکت در مسیر حقّ، و اینکه انسان حقّ را ببیند و به آن پایبند شود.

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۱؛ وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۸۶.

حال به این نکات کاملاً توجّه و دقّت کنیم تا به آن مطلب مورد نظر برسیم.

گاهی صلاح سالک در عدم وصول به ولیّ خداست

وضعیّت و حالاتی که برای انسان در موارد مختلف پیدا می‌شود گوناگون و متفاوت است؛ لذا ممکن است خداوند متعال در یک برهه‌ای وصول و تشرّف سالک را به خدمت ولیّ خدا مقدّر نکرده و مشیّت و صلاح او بر عدم وصول سالک به ولیّ خدا در این مرحله تعلّق گرفته باشد. در این‌صورت آیا ما می‌توانیم در کار خدا دخالتی داشته باشیم؟! مثلا مرحوم آقا از خدا بخواهند: خدایا! باید از اوّل که ما به نجف مشرّف می‌شویم دست ما را در دست آقای حدّاد بگذاری! خدا هم می‌گوید: این امر به من مربوط است، و وظیفهٔ شما بعد از ورود به نجف این است که به درس خود بپردازید و بر طبق دستور علاّمه طباطبائی باید به آقای قوچانی و به آقای آقا سیّد جمال گلپایگانی مراجعه کنید، و به بقیّه‌اش هم کاری نداشته باشید. ایشان هم به وظیفهٔ خود عمل

می‌کنند و بعد از گذشت هفت سال خداوند این موقعیّت را برای ایشان پیش می‌آورد.

حال ممکن است فرضاً این هفت سال برای بعضی دو سال، یا پنج سال، یا ده سال یا چهارده سال شود؛ زیرا خداوند متعال برای هر کسی بر طبق شاکله و خصوصیّات او و مصالحی که در حول او در گردش و جریان است، موقعیّت‌هائی را پیش می‌آورد که ممکن است برای دیگری نباشد، و چه‌بسا اگر این شخص در این موقعیّت به ولیّ کامل برسد آن استفاده را که باید و شاید نخواهد کرد.

ممکن است افرادی را که انسان بر طبق مشیّت الهی باید به آنها در یک موقعیّت خاص مراجعه کند، افراد مختلفی باشند. من‌باب‌مثال امکان دارد وجود شخصی ظاهرالصّلاح که فقط دلی صاف و عمل و روشی پسندیده دارد ولی مقاماتی را طیّ نکرده و حالاتی توحیدی ندارد، برای انسان مغتنم باشد؛ در اینجا باید انسان از او استفاده کند. و همین‌طور ممکن است دستور بعدی مبتنی بر مراجعهٔ به فرد دیگری باشد، باز مراجعهٔ به او برای انسان مغتنم است.

مراحل مختلف سیر حضرت علاّمه طهرانی قدّس سرّه

مرحوم آقا نسبت به مرحوم حدّاد و رسیدن به ایشان در کتاب روح مجرد عبارت عجیبی دارند. با توجّه به اینکه ایشان در این مدّت مدید مرحوم علاّمه طباطبائی را ادراک کرده و به آقا شیخ عبّاس قوچانی ـ رحمة الله علیه ـ مراجعه کرده و با مرحوم آقا سیّد جمال گلپایگانی در ارتباط بوده و چهار سال تمام در خدمت مرحوم انصاری بوده که تعبیرشان در مورد مرحوم انصاری این است: «وقتی که من خدمت ایشان بودم، گویا خدمت پیغمبر بودم»[1]، اینک وقتی به آقای حدّاد می‌رسند این عبارت را دارند:

عبارت عجیب مرحوم علاّمه طهرانی در هنگام وصول به مرحوم حدّاد قدس الله اسرارهما

«چقدر مناسب حال منِ سرگشتهٔ خستهٔ رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات

---

[1] ایشان این مطلب را بارها به خود بنده می‌فرمودند و در کتابشان هم آورده‌اند.❋

❋. روح مجرد، ص ٦٨٣.

و مرکز عشق حضرت سرمدی... .»[1]

ایشان با در نظر گرفتن اینکه چهار سال در خدمت آقای انصاری بودند، این عبارت را نسبت به آقای حدّاد دارند که: «منِ سرگشتهٔ خستهٔ رنج دیده»؛ یعنی در عین اینکه سال‌های متمادی نزد مرحوم علاّمه طباطبائی و آقا شیخ عبّاس قوچانی بودم و با آقا سیّد جمال گلپایگانی در ارتباط بودم و چهار سال در خدمت مرحوم انصاری بودم، با وجود همه اینها من، سرگشتهٔ خستهٔ رنجدیده بودم! آیا متوجّه می‌شوید که ایشان می‌خواهند چه مطالبی را بیان کنند؟!

حال، سؤال این است که: مگر ایشان در آن زمان چه چیزی از مرحوم حدّاد می‌دیدند و ادراک می‌کردند، که با وجود اینکه سالیان متمادی در خدمت بزرگان و مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیهم ـ بودند این تعبیر را می‌آورند؟!

این همان مطلبی است که من بارها بعد از رحلت مرحوم آقا عرض می‌کردم که: ارتباط انسان با افراد

---

[1] روح مجرد، ص ۲۹، تعلیقه.

مختلف از اولیاء خدا متفاوت است؛ ایشان نسبت به

مرحوم انصاری یک دید و نسبت به مرحوم حدّاد اساساً دید دیگری داشتند. و از اینجا علّت آنچه که از قول مرحوم آقا نقل شد که می‌فرمودند: «من در بعضی از مسائل که با مرحوم انصاری اختلاف داشتم احتیاط می‌کردم» روشن می‌شود. ایشان به من فرمودند که:

«وقتی که من در خدمت مرحوم آقای انصاری بودم، با وجود اینکه ایشان را مثل پیغمبر خودم می‌دانستم ولی در عین‌حال در آن مسائلی که احساس می‌کردم با ایشان اختلاف نظر فقهی دارم احتیاط را رعایت می‌کردم؛ امّا وقتی که با مرحوم حدّاد بودم اگر به من می‌گفتند: این لیوان خون را بیاشام دیگر احتیاط نمی‌کردم و آن را می‌خوردم!»[1]

و این است فرق بین آن بینش و این بینش، و فرق بین آن بصیرت و این بصیرت. باید توجّه داشت که این کلام ایشان، کلامی عادی نیست؛ بلکه یک مجتهدِ مسلّمِ فیلسوفِ حکیمِ أعلم این مطلب را بیان می‌کند، نه یک دوغ فروش محلّ.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۴۵.

بنابراین، این‌طور نیست که خداوند فقط یک راه قرار داده باشد که حتماً همه ملزم شوند در آن مسیر تعیین شده قرار گیرند؛ بلکه ممکن است خداوند متعال برای هر کسی راهی متناسب با حرکت او قرار داده باشد.

چرا باید وصیّ ظاهر علناً معرّفی گردد؟

در کتاب روح مجرّد مرحوم آقا قضیّهٔ وصایت (وصایت ظاهری) را این‌طور تعریف می‌کنند که: «وصیّ ظاهر آن کسی است که استاد در ملأ عامّ او را وصیّ خود قرار می‌دهد، و می‌نویسد و امضاء می‌نماید اعلان و معرفی کند.»[1]

در اینجا این سؤال مطرح است که: چرا باید وصیّ ظاهر علناً معرفی شود و نباید مخفی باشد؟ پاسخ این مطلب از خودِ اسم وصیّ ظاهر پیدا است؛ همین‌که می‌گوئید وصیّ ظاهر، یعنی اینکه رجوع به این شخص به تنهائی و به خودی خود

---

[1] رجوع شود به روح مجرد، ص ٤٨٩.

و لولا آن حجیّتی که ولیّ به او می‌دهد، برای افراد حجیّت ندارد و باید حجیّت او از ناحیهٔ ولیّ اثبات گردد. اگر این شخص به خودی خود حجیّت داشت، برای رجوع افراد به او دیگر نیازی به اعلان نبود، و خود انسان با مراجعه به او تشخیص می‌داد که آیا او اهلیّت دارد یا ندارد؛ همان‌طور که در مورد ولیّ این‌چنین عمل می‌کند.

بنابراین علّت اینکه ولیّ، وصیّ را معرّفی و اعلان می‌کند، این است که در اینجا باید مقام اثبات لحاظ شود.

البته ممکن است شخصی متخصص باشد و برای رجوع به وصیّ ظاهر، خودش مطلب را ادراک کند که او اهلیّت وصایت را دارد؛ در این صورت دیگر نیازی به اعلان نیست هم‌چنان که انسان به امام علیه السّلام مراجعه می‌کند، دیگر مطلب تمام است.

ملاک در حجّیت وصیّ ظاهر، با ملاک در حجّیت امام معصوم علیه السّلام متفاوت است

مسأله‌ای که امروزه ممکن است مورد اشکال واقع شود این است که می‌گویند: ما این مسأله

وصایت را در مورد ائمّه علیهم السّلام هم می‌بینیم؛ مثل اینکه فرضاً حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام به یک نفر بفرمایند که بعد از من، فرزندم علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام امام است. و اینکه مرحوم آقا در اینجا می‌فرمایند: «وصیّ ظاهر باید در ملأ عامّ باشد»، منافاتی با وصایت خصوصی ندارد؛ زیرا ممکن است شخصی وصیّ ظاهر باشد، امّا استاد او را در ملأ عام معرفی نکرده و فقط به یک نفر گفته باشد که وصیّ بعد از من ایشان است.

حجّیت امامت ثبوتی است و نیازی به وصایت و اثبات ندارد

این اشکال بسیار سخیف است؛ زیرا حجّیت در باب امامت مسألهٔ ثبوت است، ولی حجّیت در قضیّهٔ وصایت مسألهٔ اثبات است، لذا در مسأله امامت اصلاً نیازی به وصایت نیست.[1]

یعنی اگر حضرت موسی بن جعفر حتّی به یک نفر هم نمی‌گفت، باز امام

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۲۳۹؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۵۲.

رضا علیه السّلام در مقام خود نشسته بود؛ چراکه مسأله امامت، مسأله إشراف بر نفوس است. حال اگر فرضاً حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام نفرموده باشند که امام بعد از من علیّ بن موسی الرّضا است، آیا تمام شیعیان منتظر می‌مانند که خبر امامت حضرت علیّ بن موسی الرّضا را از یونس بن عبدالرحمن که فرضاً در کوفه است، بشنوند؟! در اینجا یونس بن عبدالرحمن کیست و چه کاره است؟! این امام علیه السّلام است که با إشراف بر نفوس همه را جذب و به سوی خود می‌کشاند، و نیازی به این حرف‌ها ندارد؛ چه حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام بگویند علی بن موسی الرّضا بعد از من امام است یا نگویند، او امام است.

آن امامی که امامتش متوقّف بر وصایت باشد و حجیّتش را از سفارش امام قبل از خود بیاورد و خود هیچ‌کاره باشد، اصلاً مورد قبول ما نیست. امام آن کسی است که محبّتش را از هزار فرسخ دورتر در دل شما که اینجا نشسته‌اید می‌اندازد، امام آن کسی است که از هزار فرسخ دورتر افکار شما را که در اینجا

نشسته‌اید بر طبق مصالح خودش تنظیم می‌کند، امام آن کسی است که از آن‌طرف کره زمین گرفتاری‌هائی که می‌خواهد برای شما پیدا شود و هزاران مانع دیگر را برطرف می‌کند؛ و چنین شخصی نیاز به وصایت ندارد.

اگر معرفی رسول خدا در غدیر نبود عقلاً از چه کسی باید تبعیت شود؟

اگر در کتب شیعه و اهل سنّت، روایت جابر و غیر آن که از پیغمبر دربارهٔ اسامی دوازده امام وارد است وجود نداشت و ما هیچ اسم و رسمی از ائمّه نداشتیم، باز امامت آنان در جای خود باقی بود. سؤال ما از اهل تسنّن این است که حتّی اگر پیغمبر أمیرالمؤمنین را در حجّة الوداع معرفی نکرده بود و اصلاً واقعهٔ غدیری در خارج تحقّق نیافته بود، آن کسی که بعد از پیغمبر اکرم به مدینه می‌آید آیا باید از ابوبکر تبعیّت کند یا از علی؟!

امام علیه السّلام را چگونه باید شناخت؟

بدیهی است که با طرح دو سؤال از ابوبکر و دو سؤال هم از علی علیه السّلام، مطلب برای شخص روشن می‌شود. مگر علماء یهود و نصاری هنگامی

که از

راه‌های دور و شهرهای مختلف به مدینه می‌آمدند و با ابوبکر مُحاجّه می‌کردند و او در جواب فرو می‌ماند و أمیرالمؤمنین می‌آمدند و جواب آنها را می‌دادند، از حجّة الوداع پیغمبر خبر داشتند؟!

عالمی نصرانی از یمن به مدینه می‌آید و با ابوبکر محاجّه می‌کند و او را محکوم و مفتضح می‌کند و می‌گوید: اگر خلیفهٔ پیغمبر این است که و علَی الإسلام السّلام؛ فاتحهٔ اسلام را باید خواند! فوراً ابوذر به خدمت أمیرالمؤمنین می‌رود و می‌گوید: یا علی، بیا و به داد اسلام برس! و حضرت به مسجد می‌روند و در آنجا از علوم ماکان و مایکون و عوالم بالا و پایین برای او بیان می‌کنند، و او به حضرت می‌گوید: «أشهد أنَّك خليفةُ رسولِ اللَه!» و در همانجا اسلام می‌آورد و به وطن خود برمی‌گردد.[1]

بنابراین امامت أمیرالمؤمنین نیاز به وصایت ندارد، و اگر پیغمبر این کار را در روز غدیر خم انجام داد به جهت این بود که حجّت را بر مردم تمام کند.

---

[1] الروضة فی فضائل أمیرالمؤمنین، شاذان بن جبرئیل القمی، ص ٨٤.

و إلاّ اگر پیغمبر اصلاً این کار را نمی‌کرد، ما باید به مدینه می‌رفتیم و با چند سؤال از طرفین معلوم می‌شد که کدام یک از آن دو امام هستند.

و اینجاست که به خوبی روشن می‌شود که در این اشکال چه مغلطه‌ای در کار است؛ مسأله تشبیه نمودن امام و ولیّ به وصیّ ظاهر از جمله سخیف‌ترین مسائلی است که ممکن است مطرح شود. زیرا همان‌گونه که گفته شد مسأله امامت و ولایت مربوط به مقام ثبوت است و اصلاً نیازی به وصایت آن هم به صورت مخفیانه، به یک نفر ندارد.

امام آن کسی که اگر حتّی به یک نفر هم نگفته باشند، خودش حقیقت خود را در دل‌ها جا می‌اندازد و هیچ نیازی به وصایت از امام قبل ندارد؛ و إلاّ ولیّ و امام نیست.

دستگیری امام کاظم از مردی که بعد از امام صادق علیهما السّلام متحیّر بود

حضرت امام صادق علیه السّلام از دنیا رفته‌اند و مردم متحیّرند که چه کنند؛ بعضی می‌گویند دیگر امامت تمام شد و بعضی مضطرب، ناگهان می‌بینند مردی به آنها اشاره می‌کند که بیائید! آنها می‌ترسند، و خیال می‌کنند که او جاسوس خلیفه است و حرف‌های آنان را شنیده است؛ زیرا در آن زمان، موقعیّت بسیار خطیری بود. به هر حال، آن فرد آنها را به طرف خانهٔ حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌آورد، حضرت چند نفر را به داخل منزل دعوت کرده و از گفتگوی آنها در مورد امام بعد از حضرت صادق خبر می‌دهند و سپس می‌فرمایند: حال، هر چه می‌خواهید از من سؤال کنید![1]

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۵۱، با اختلاف؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۳۱: «و منها: ما رُوی عن هشام بن سالم، قال: کنتُ أنا و محمّدُ بن النعمان صاحبُ الطّاق بالمدینة بعدَ وفاةِ جعفرٍ علیه السّلام و قد اجتمعَ الناسُ علی عَبدالله ابنِهِ. فَدَخلنا علیه و قُلنا: الزّکاةُ فی کم تَجِبُ؟!

قال: فی مِائتی درهم خمسةُ دراهمَ.

فَقُلنا: ففی مائة؟

قال: درهمان و نصفٌ.

فخرجنا ضُلّالًا فقعدنا باكين فى موضع نقول: إلى مَن نرجعُ إلى المُرجئة إلى المعتزلة إلى الزيدية؟ فنحن كذلك إذ رأيتُ شيخًا لا أعرِفُه يُومئُ إلىّ، فَخفتُ أن يكون عَينًا من عيون أبىجعفر المنصور؛ فإنّه أمَرَ بضرب رقابِ مَن يَجتمع على موسى عليه السّلام و قَتلِه إن اجتمعوا عليه. فقلتُ للأحول: تَنَحَّ لا تُهلك؛ فإنّى خائف على نفسى. و تبعتُ الشيخ حتّى أخرجنى إلى باب موسى عليه السّلام و أدخلنى عليه.

فلمّا رآنى موسى عليه السّلام قال لى ابتداءً منه: "إلى إلىَّ! لا إلى المرجئة و لا إلى المعتزلة و لا إلى الزّيدية!"

فقلتُ: مضىٰ أبوك!

قال: "نعم!"

قلتُ: فمَن لنا بعدَه؟

قال: "إن شاء اللهُ أن يهديَک هداکَ!"

فقلتُ فى نفسى: لم أحسن المسألة فقلتُ: و عليك إمامٌ؟

قال: "لا!"

فدخلنى هَيبةٌ له، قلتُ: أسألكَ كما سألتُ أباك؟

قال: "سَل تُخبَر، و لا تُذِعْ فإن أذعتَ فهو الذّبح!"

فسألتُه فإذا هو بَحرٌ لا يُنزَف! قلتُ: شيعةُ أبيك ضُلّالٌ فأدعوهم إليك؟

قال: "مَن آنستَ منه الرّشدَ".

فرموده بودند که بعد از من به فرزندم امام کاظم مراجعه کنید؟! و آیا اینها به توصیهٔ مخفیانهٔ امام صادق به سراغ حضرت موسی بن جعفر رفتند، یا اینکه اینها اصلاً از امامت آن حضرت خبر نداشتند؟!

حجّیت در وصایت بر مبنای حجّیت در خبر واحد است

بنابراین اساساً مسأله امامت و ولایت، ربطی به وصایت ندارد. وصایت برای فردی است که اگر حجیّت او از طرف ولیّ ثابت نشود کسی به او رجوع نمی‌کند؛ یعنی حجیّت او حجیّت تعبدیّه است که از ناحیهٔ حجّت قبلی به او عنایت می‌شود.

مثل آنچه در مورد حجیّت خبر واحد مطرح است که بر طبق روایاتی که از ائمّه علیهم السّلام در دست است، فرموده‌اند: اگر یک روایت از فردی مورد وثوق شما نقل شد، ما آن روایت را بر شما حجّت قرار داده‌ایم و شما می‌توانید به آن عمل کنید. البتّه بنابراین که ما حجّیت خبر واحد را حجیّت تعبّدیّه بدانیم، نه حجّیت از ناحیهٔ سیره عقلائیّه و آن بحث‌هائی که در علم اصول آمده است. یعنی اگر یک نفر خبری را نقل کرد و ما نمی‌دانیم که او

شخصی صالحی است و فقط به او وثوق داریم که فرد دروغگوئی نیست، اگر امام علیه السّلام فرمود: حرف او را بپذیرید، ما می‌گوئیم: سمعاً و طاعةً و آن را می‌پذیریم؛ ولی به تنهائی و به خودی خود روایت او را نمی‌پذیریم. و معنای اعطاء حجیّت در خبر واحد همین است.

حجیّت در امامت و ولایت بر مبنای حجیّت خبر متواتر است

و امّا آیا در مورد خبر متواتری که فرضاً هزار نفر آن را نقل کنند هم این‌چنین

است؟! آیا امام علیه السّلام در آنجا هم می‌گوید: خبر متواتر را بر شما حجّت کردم و آن را بپذیرید؟! بسیار روشن است که در اینجا جعل حجیّت معنا ندارد؛ امام بفرماید یا نفرماید، ما خبر متواتر را می‌پذیریم، چراکه حجیّتش ذاتی است. خبری را که فرضاً هزار نفر نقل کرده‌اند، علم‌آور است و دیگر شک در آن راه ندارد؛ خصوصاً اگر این خبر تواترش لفظی باشد. بنابراین امام علیه‌السّلام در مواردی اعطاء حجیّت می‌کند که زمینهٔ تعبّد وجود داشته باشد، نه اینکه حجیّت آن مورد، ذاتی باشد.

نکته مهم‌تر آنکه امام علیه السّلام اصلاً نمی‌تواند بفرماید به خبر متواتر عمل نکنید؛ زیرا چنین حرفی معقول و منطقی نیست و از امام چنین مطلبی انتظار نمی‌رود.

اگر شما در اطاقی در بسته و سر بسته باشید به طوری که راهی به بیرون نباشد، و در این هنگام شخصی بر شما وارد شود و از او سؤال کنید که: آیا هنوز خورشید در آسمان است و او بگوید: هست، در اینجا جا دارد که شما در کلام او تأمّل نمائید؛ اگر مورد وثوق شما بود بپذیرید و إلاّ با شک و تردید به

آن نگاه کنید. ولی در صورتی که خودتان به حیاط می‌روید و خورشید را بر فراز آسمان می‌بینید باز هم از بقیّه می‌پرسید که آیا خورشید وجود دارد یا ندارد؟! آخر خورشیدی را که بالای سر خود می‌بینید دیگر سؤال ندارد.

امام و ولیّ الهی چون خورشید در وسط آسمان، احتیاجی به افاضه حجّیت از غیر ندارد

موقعیّت امام علیه السّلام و ولیّ کامل، عیناً مانند موقعیّت خورشید است که نیازی به اعطای حجیّت از ناحیه دیگری ندارد، و همان‌گونه که گفته شد با رفتن و نشستن و دو کلمه سؤال کردن، انسان مطلب را می‌فهمد. بنابراین اگر او خواست عنایتی می‌کند و انسان متوجّه حقّ می‌شود و دیگر نیازی به وصایت نیست؛ در این صورت اگر هزار نفر هم بگویند او امام و ولیّ نیست، برای انسان روشن است.

چرا بزرگان برای خودشان وصیّ ظاهر تعیین می‌کنند؟

امّا اگر کسی ذاتاً به این موقعیّت نرسیده باشد، باید برای رجوع به او دلیل

داشت. اینجاست که باید بسیار توجّه داشت چه تفاوت عمیقی بین این دو مطلب وجود دارد! لذا بزرگان برای خود وصیّ ظاهر تعیین می‌کنند؛ یعنی ای مردم بدانید که من هستم که به او حجیّت و اعتبار می‌دهم، این امضای من است که به این کاغذ اعتبار می‌دهد و اگر من آن را امضا نکنم، این شخص هم مثل بقیّه افراد است. زیرا اگر او ولیّ بود دیگر مثل بقیّه افراد نبود، و چون مثل بقیّه است پس باید اعتبارش از ناحیهٔ غیر افاضه شود.

و این مطلب با مخفی‌کاری و به اصطلاح با قایم‌باشک بازی سازگار نیست؛ یعنی وصیّ ظاهر حتماً باید در ملأ عام معرفی شود، و حتماً باید در مورد او از طرف ولیّ، مکتوب وجود داشته باشد و إلاّ وصایت او قابل خدشه است. در باب وصیّ ظاهری نمی‌توان به قول یک نفر آن هم به صورتی که به شخصی مخفیانه بگویند فلانی وصیّ ظاهر من است، استناد کرد؛ زیرا فرض این است که او وصیّ ظاهر است، و اگر چنین است چرا او را به بقیّه افراد معرّفی نمی‌کنند؟! مگر آنها معاندند و غلّ و غشّ

دارند و یا خدای ناکرده انحراف دارند؟! این کار معنی ندارد.

بنابراین اگر منظور از وصیّ بودن شخص، وصیّ ظاهر است، باید وصیّ ظاهر در مقام اثبات، تأیید و مطلب تمام شده باشد؛ یعنی یا به صورت مکتوب، که برای کسی جای حرف و اشکال نباشد، و یا اینکه او را در ملأ عام و یا لااقلّ به بیست نفر سی نفر، پنجاه نفر معرّفی کنند تا همه بدانند که این شخص وصیّ ظاهر است. این مسأله اوّل بود که لازم بود در جهت حلّ اشکال بیان شود.

آیا رجوع به وصیّ ظاهر برای همهٔ افراد الزامی است؟

و امّا مسأله دوّم: آیا رجوع به وصیّ ظاهر برای همهٔ افراد الزامی است و این مسأله هم مسأله‌ای بسیار دقیق و مهم است. فرض کنید مرحوم آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی وصیّ ظاهر مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ بوده و همه هم این را می‌دانستند و برای احدی جای تردید و شکی نبوده است؛ حال، آیا رجوع به این وصیّ ظاهر برای همهٔ افراد از شاگردان ایشان الزامی است؟

پاسخ آن است که: ابداً چنین الزامی در بین نیست؛ زیرا هر کسی راهی دارد. آیا علاّمهٔ طباطبائی و مرحوم آقا سیّد محمّدحسن الهی از آشیخ عبّاس قوچانی دستور می‌گرفتند؟! آیا آقای حدّاد از آشیخ عبّاس قوچانی دستور می‌گرفت؟! یعنی صرفاً چون مرحوم آشیخ عبّاس قوچانی وصی ظاهر است، پس باید حتّی آقای حدّاد هم به او مراجعه کند؟! این چه حرف بی‌پایه و اساسی است! شما بگوئید کدامیک از شاگردان مرحوم قاضی به آشیخ عبّاس قوچانی مراجعه کردند؟! حتّی یک نفر را مثال بزنید!

البته عدم مراجعه به مرحوم شیخ عبّاس قوچانی این نبود که خدای ناکرده در ایشان ضعف و خللی وجود داشت؛ ابداً چنین نبود. ایشان مردی منظم، منزّه، اهل مراقبه، اهل سلوک، و صادق بود، و مرحوم آقا این همه از ایشان تعریف می‌کردند،[1] و خود ما هم ایشان را دیدیم و زیارت کردیم؛ مسلّماً عدم مراجعهٔ بزرگان به ایشان از این باب نیست، ولی صحبت در این است که: معنای وصایت ظاهر

[1] رجوع شود به مهر تابان، ص ۲۸، مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۹۵.

چیست؟ آیا وصایت ظاهر بدین معنا است که باید همهٔ افراد به آن وصیّ مراجعه کنند؟ ابداً زیرا ممکن است هر کسی راهی جداگانه برای خود داشته باشد.

با توجّه به تعابیری که ما از مرحوم آقا نسبت به علاّمهٔ طباطبائی می‌شنیدیم، ایشان قابل مقایسه با آشیخ عبّاس قوچانی نبودند. تعبیر مرحوم آقا نسبت به علاّمهٔ طباطبائی این بود: «ایشان فردی است که ملائکه بدون وضو اسم او را نمی‌برند!» ولی نسبت به آشیخ عبّاس این تعبیرات را از ایشان نمی‌شنیدیم. بله، در مورد ایشان می‌فرمودند: «مرحوم آقای شیخ عبّاس فرد صادقی است و غل و غش ندارد. و خود ایشان هم می‌گفتند: "من چیزی ندارم" و در این گفتار هم صادق بودند.» این مطالب را خود مرحوم آقا می‌فرمودند و شاید خیلی از رفقای ایشان هم شنیده‌اند.

مراجعهٔ فرد اعلم به غیر اعلم منطقی نیست

حال، آیا ما می‌توانیم به علاّمهٔ طباطبائی ایراد بگیریم که: چرا شما از آقا شیخ عبّاس قوچانی تبعیت نمی‌کردید؟ بدیهی است که پاسخ منفی است؛ به دو دلیل:

اوّلاً: ممکن است مشیّت الهی نسبت به هر کسی تفاوت داشته باشد؛ مثلاً فلان شخص الآن باید از آشیخ عبّاس قوچانی دستور بگیرد، ولی برای دیگری این دستور گرفتن صحیح نباشد.

ثانیاً: ما قطعاً می‌دانیم که مرحوم علاّمهٔ طباطبائی از آشیخ عبّاس قوچانی بالاتر بودند، آن‌وقت چطور ممکن است شخصی که بالاتر است از پایین‌تر دستور بگیرد؟! آیا این مطلب عقلاً صحیح است؟! اساساً چنین چیزی امکان ندارد؛ زیرا وقتی شخص از نقطهٔ نظر معرفت و بینش و حال، بالاتر از وصیّ ظاهر باشد، عقلاً محال است که او به وصیّ ظاهر مراجعه کند و او برای خود راه دیگری دارد.

آیا ممکن است کسی نزد وصیّ ظاهر برود و حالاتی را بگوید که او اصلاً آن را نمی‌فهمد؟! با فرض اینکه اصلاً از حالات او سر در نمی‌آورد چه

دستوری به او بدهد؟! اگر یکی از تلامذهٔ مرحوم قاضی غیر از آقای حدّاد که به مقام ولایت رسیدند، مثلاً علاّمه طباطبائی به شیخ عبّاس قوچانی بگوید: آقا! من چنین حال و مکاشفه‌ای برایم پیدا شده و ایشان همین‌طور بنشیند و نگاه کند و از آن حالات و مکاشفات سر در نیاورد، آیا می‌تواند دستوری به ایشان بدهد؟ آیا این خنده‌دار نیست؟! چنین چیزی اصلاً محال است.

بنابراین روشن شد که حتّی اگر شخصی به عنوان وصیّ ظاهر در ملأ عام معرّفی شده باشد، باز هم به هیچ‌وجه رجوع همهٔ افراد به او الزامی نیست.

فائدهٔ تعیین وصیّ ظاهری

و امّا فائدهٔ تعیین وصیّ ظاهر این است که افراد عادی بتوانند به او مراجعه نموده و از او استفاده کنند، و هر کسی هم که نتواند مراجعه کند راه دیگری برای خود دارد؛ زیرا خداوند برای بندگان خود هزاران راه دارد و حتّی ممکن است خود استاد در زمان حیات خویش افراد را به اشخاص متعدّدی ارجاع دهد.

مرحوم قاضی در زمان حیات خود افرادی را به غیر مرحوم قوچانی ارجاع می‌دادند

حکایتی را نقل می‌کنند که: یکی از شاگردان مرحوم قاضی روزی به ایشان عرض می‌کند: آقا اگر شما از دنیا رفتید بعد از شما به چه کسی مراجعه کنیم؟[1] ایشان می‌فرمایند: «من غیر از شخصی در همدان به نام حاج شیخ محمّدجواد انصاری کسی را نمی‌شناسم.» و البتّه عبارت دیگری هم می‌آورند که: «ایشان توحید را مستقیماً از خدا گرفته است» ولی ما فقط با عبارت اوّل ایشان کار داریم که فرمود: «من غیر از آقای انصاری کسی را نمی‌شناسم.»

حال، چرا مرحوم قاضی به او نفرمود: شما به آشیخ عبّاس قوچانی مراجعه کن؟ برای اینکه

---

[1] ظاهراً در این‌حال مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ کسالتی داشتند که او این مطلب را می‌گوید. یا اینکه ممکن است از روی بیکاری چنین سؤالاتی مطرح شود؛ آخر وقتی مرحوم قاضی با آن عظمت در کنار شما نشسته و نفس می‌کشد، این چه سؤالی است؟! گوئی همه موجودات مُلک و ملکوت کارشان را تعطیل کرده‌اند و منتظرند که ایشان وفات کنند تا او برود به بزرگی دیگر مراجعه کند؛ من اسم این را بیکاری می‌گذارم. در زمان مرحوم آقا هم از این افراد بیکار خیلی بودند که می‌نشستند و می‌گفتند که: بعد از آقا چه کسی است؟ آخر عزیز من! هنوز این بنده خدا زنده است و راه می‌رود، تو برو و از او استفاده‌ات را بکن؛ این چه حرفی است که بعد از شما به چه کسی مراجعه کنیم؟!

می‌دانست ایشان به درد او نمی‌خورد. آشیخ عبّاس قوچانی برای افرادی مناسب است که در ابتدای راه هستند و خدا برایشان چنین خواسته که چند صباحی با این مرد صاف و پاک و بی غلّ و غشّ باشند و از او استفاده کنند تا اینکه اگر از طرف پروردگار مسائل و راهی دیگر پیدا شد به آن‌طرف بروند.

در اینجا ملاحظه می‌کنید که مرحوم قاضی در زمان حیات خود به این شخص می‌گوید: بعد از من به آقای انصاری مراجعه کن، و در عین‌حال در همان موقع آشیخ عبّاس را وصیّ خود قرار می‌دهد.

لزوم اطاعت همه افراد از وصیّ ظاهر، تقدیم مفضول بر فاضل است

خداوند متعال برای هر فردی در ارتباطش با سیر و سلوک، راهی جدا قرار داده است؛ به یکی می‌گوید مسیر شما این است که با فلان شخص رفاقت کنی و از

او دستور بگیری و استفاده کنی، و به افراد دیگری هم که با این شخص در یک سطح نیستند و نمی‌توانند از او استفاده کنند، دستور دیگری می‌دهد. حال، اگر قرار بر این باشد که ما بگوئیم: تمامی افراد موظّفند که از وصیّ ظاهری که استاد او را تعیین و در ملأ معرّفی کرده اطاعت کنند، لازمه‌اش تقدیم مفضول بر فاضل و تقدیم مرجوح بر راجح خواهد بود. و به قول شاعر:

ذات نایافته از هستی بخش *** کی تواند که شود هستی بخش؟[1]

آن کسی که راهی را نرفته است، چطور می‌تواند برای بقیه افراد تعیین کننده باشد؟ و این مسأله مهمّی است که باید جدّاً بدان توجّه نمود.

بنابر آنچه گذشت پاسخ اشکال‌ها داده شد؛ اشکال اوّل اینکه: چطور مرحوم آقا از اوّل أمر، به مرحوم حدّاد نرسیده بودند؟ اشکال دوّم اینکه: آیا هر شخصی که به یک بزرگی می‌رسد، موظّف است که جمیع مطالبی را که او می‌گوید بپذیرد، یا اینکه آن

---

[1] امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۸۵٤، به نقل از عبدالرّحمن جامی.

مطالب را بر طبق حالات و مراتب او رده‌بندی و طبقه‌بندی کند؟ چنانکه عرض شد ما این اختلاف را در بینش مرحوم آقا نسبت به مرحوم آیة الله شیخ عبّاس قوچانی، و بالاتر نسبت به مرحوم آیة الله شیخ محمّدجواد انصاری و از همه بالاتر و در رتبهٔ اعلا نسبت به مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیهم أجمعین ـ مشاهده می‌کنیم؛ تا جائی که دیدگاه ایشان نسبت به مرحوم حدّاد این بود که می‌فرمودند: «اگر ایشان به من می‌گفتند این لیوان خون را بخورید من می‌خوردم» ولی نسبت به مرحوم انصاری این بود که می‌فرمودند: «من در مسائل مورد اختلاف با ایشان احتیاط می‌کنم.» و امّا بینش و میزان اطاعت ایشان نسبت به حاج شیخ عبّاس قوچانی که دیگر معلوم است در چه حدّ و مرتبه‌ای بوده است؛ و مقصود ما از مرتبه‌بندی و طبقه‌بندی منطقی همین است.

بر این اساس همان‌گونه که گفته شد: آنچه برای انسان لازم و ضروری است، این است که سالک در هر شرایطی به آنچه که خداوند برای او تقدیر کرده است راضی باشد.

مرحوم علاّمه طهرانی قطعاً کسی را به عنوان وصیّ ظاهر چه علناً و چه کتباً معرّفی نکردند عبارات روح مجرّد در باب وصیّ ظاهر سندی مهمّ است

باری، بعد از مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در بین رفقا این مسأله مطرح شد که وصیّ ظاهری مرحوم آقا کیست؟ و یا ولیّ چه کسی است؟

در اینجا می‌بینیم: آن خصوصیّت و کیفیّتی که بین آقا شیخ عبّاس قوچانی و بین مرحوم قاضی وجود داشت، و یا آنچه که بین مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم لواسانی و بین مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی بود، بعد از مرحوم آقا وجود ندارد. حال آیا چنین مطلبی هست یا نیست، بنده اطّلاع ندارم؛ ولی آنچه که ایشان در مورد وصیّ ظاهر در کتاب روح مجرّد فرموده‌اند این است که: ولیّ و استاد باید در ملأ عام این مسأله را تثبیت کند، نه اینکه به یک نفر به طور

مخفی بگوید، که معلوم نشود چه بوده و چه گفته است! و این مسأله وصایت ظاهری مسأله‌ای است که خود ایشان در این کتاب به این نحوه مطرح کرده‌اند. این از یک‌طرف.[1]

وظیفهٔ شاگردان و ارادتمندان علاّمه طهرانی در شرائط حاضر

و از طرف دیگر در این شرائط اگر کسی بخواهد به ولیّ باطن مراجعه کند، آن ولیّ باطن هم ناشناخته است؛ حال آیا ولیّ باطن موجود است و یا اینکه بعداً پیدا می‌شود، ما چیزی از آن نمی‌دانیم. و به همان مشی و مرامی که از بزرگان می‌دانیم عمل می‌کنیم. مرحوم آقا می‌فرمودند: «کسی که این کتاب‌ها را مطالعه کند و عمل کند، به مقصود خواهد رسید.» یعنی آنچه را که ما می‌دانیم عملِ به دستوراتی است که مرحوم آقا آن دستورات را طیّ سالیانی دراز بیان می‌کردند.

بزرگانی چون علاّمه طباطبائی و سیّد حسن

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ٤٨٩ و ٤٩٠.

مسقطی، به مقام فناء رسیدند و در خدمت مرحوم حدّاد هم نبودند

چنانچه مرحوم علاّمه طباطبائی این‌طور بودند؛ عمل کردند و به مقصود رسیدند. مرحوم آقا به خود بنده فرمودند: «ایشان در آخر زمان حیات خود به فناء

ذاتی رسیده بودند!» حال ما کاری نداریم که آیا مشیّت الهی به این تعلّق گرفته است که علاّمه طباطبائی در این صراط خاص حرکت کند و نزد مرحوم حدّاد نرود، یا مطلب غیر از این است.

همچنین مرحوم آقا سیّد حسن مسقطی به مقام فناء رسیده بودند، مرحوم آقا سیّد محمّدحسن الهی به مقامات بالا رسیده بودند؛ همهٔ اینها از آشیخ عبّاس قوچانی بالاتر بودند و هیچ‌کدام از آنها پس از مرحوم قاضی به مرحوم حدّاد مراجعه ننمودند. و این چیزی است که برای همه عیان و روشن و ظاهر بود.

حال اگر مرحوم علاّمهٔ طباطبائی به مرحوم حدّاد مراجعه می‌کرد، آیا برای ایشان بهتر نبود؟! من معتقدم که بهتر بود؛ یعنی اگر از من بپرسند که آیا علاّمهٔ طباطبائی باید به مرحوم حدّاد مراجعه کند یا نه، می‌گویم باید مراجعه کند. آیا مرحوم آقا سیّد محمّدحسن الهی یا بقیهٔ شاگردان مرحوم قاضی نباید این قضیّه را در وجود خود ممثّل می‌کردند که هنوز ناقصند و نیاز به استاد دارند و باید پیگیری کنند؟! قطعاً پاسخ مثبت است.

اشکال شاگردان مرحوم انصاری انکار اصل لزوم رجوع به استاد و ولی بود

و امّا اشکال افرادی که بعد از مرحوم انصاری بودند این بود که می‌گفتند: بعد از مرحوم انصاری اساساً نباید به استاد و ولیّ مراجعه کرد. یک‌وقت کسی منکر ولایت مرحوم حدّاد است، به او می‌گویند راه این است که با ایشان بنشینی و گفتگو و رفت و آمد کنی و بعد اگر ولیّ نبود از او اطاعت نکن؛ امّا آنها این‌چنین نبودند و چون این راه را به روی خود بسته دیدند، آمدند و نیاز به استاد را از ریشه زدند و گفتند: اگر حتّی ولیّ هم وجود داشته باشد ما او را قبول نداریم، و ما بعد از مرحوم انصاری اصلاً نیاز به ولیّ و استاد نداریم و روح مرحوم انصاری ما را کفایت می‌کند. جواب‌های مرحوم آقا در روح مجرّد در این زمینه است.[1]

آنها هیچ‌گاه نمی‌گفتند: آقای حدّاد ولیّ نیست، و إلاّ مرحوم آقا به آنها می‌گفتند بروید و ایشان را امتحان کنید و اگر برای شما ـ بینکم و بین الله ـ ثابت

---

[1] روح مجرد، ص ٤٠ إلى ٥٦.

شد که ایشان ولیّ نیست، ما مطلب شما را می‌پذیریم.

شاگردان مرحوم انصاری قدرت مقابلهٔ با منطق آقای حدّاد و علاّمه طهرانی را نداشتند

آنها دیدند نمی‌توانند با منطق مرحوم حدّاد و مرحوم آقا مقابله کنند، و اگر بخواهند با این تفکّر به خدمت حضرت حدّاد برسند مفتضح می‌شوند؛ زیرا او ولیّ است و ولیّ آن کسی است که بر تمام شراشر وجودی افراد تسلّط ولایی دارد و هر مطلبی را که بخواهد از زوایای نفس بیرون می‌کشد و تیر را به هدف می‌زند و لذا ولایت او را نمی‌توان انکار کرد. چون دیدند این راه بسته است آمدند و مطلب را از ریشه زدند و گفتند: بعد از مرحوم آقای انصاری حتّی اگر ولیّ هم وجود داشته باشد اصلاً ما به او نیازی نداریم. اینجا بود که مرحوم آقا آمدند و لزوم رجوع به ولیّ و استاد زنده را برای افرادی که ناقصند مطرح کردند و به اثبات رساندند.

و البتّه ما هم نسبت به این قضیّه حرفی نداریم و حتّی الآن هم همین را می‌گوئیم که: ما اگر ولیّ کاملی

داشته باشیم و یا شخصی دیگر را بشناسیم که از نظر باطن ملزم به مراجعهٔ به او بوده باشیم ولو اینکه او ولیّ نباشد، باید از او اطاعت کنیم. و در این مسأله حرفی نیست و کسی در آن شکّی ندارد.

بنابراین، تفاوت و افتراق بین این دو قضیّه روشن شد که در آنجا شاگردان مرحوم آقای انصاری می‌دانستند که استاد و ولیّ وجود دارد و لذا از ریشه لزوم مراجعه به استاد را انکار کرده و می‌گفتند: ما نیازی به ولیّ نداریم؛ امّا در اینجا ما نمی‌دانیم ولیّ کیست. بله، اگر خدا خودش ولیّی را برای ما معرّفی کند و انکار کنیم مسألهٔ دیگری است.

در مبانی اعتقادی فقط خبر واحدِ قطعیّ‌الصّدور و قطعیّ‌الدّلالة قابل پذیرش است

چاره‌ای جز این نبود که این مطالبی را که تا به حال کسی از من نشنیده به این کیفیّت باز و حلاجی کنم. مطلب دیگری را که در اینجا عرض می‌کنم و حلّ مشکلی است که همه دارند و مطرح می‌کنند، این است که: در مبانی اعتقادی، خبر

واحد نمی‌تواند حجّت باشد.

البته این مطلب، تنها حرف من نیست؛ مبنای علاّمه طباطبائی و سایر بزرگان هم این است که خبر واحد حجت نیست الاّ اینکه قطعیّ‌الصّدور و قطعیّ‌الدّلالة باشد. مثل اینکه خود انسان از امام علیه السّلام مطلبی را بشنود و همان لحظه عین الفاظ امام را هم ثبت کند؛ نه اینکه امروز حرفی را از امام بشنود و فردا آن را یادداشت کند، این فایده‌ای ندارد.

سعادت و شقاوت انسان به مبانی اعتقادی بستگی دارد

زیرا در مبانی اعتقادی که موت و حیات، و بهشت و جهنم، و سعادت و شقاوت انسان به آن بستگی دارد، در این مسائل که مسائل حیاتی است، رجوع به خبر واحد ولو از شخص مورد وثوق، از درجهٔ اعتبار ساقط است؛ خصوصاً با توجّه به اینکه آن روایت از همین فرد موثَّق به اطوار مختلف نقل شود، که دیگر واویلاست! در این‌صورت که امروز به این نحو بیان کند و روز دیگر به نحوی دیگر، اصلاً حجیّت ندارد.

وظیفهٔ سالک در صورت عدم دسترسی به ولیّ کامل

اینجاست که این ملاک کلی که عبارت است از: عمل بر طبق دستور، و نیز مسأله عقلی رجوع به فردی که اطّلاع او نسبت به قضایا بیشتر از انسان است، جای خود را باز کرده و معنا پیدا می‌کند. و البتّه از آن طرف هم قلب انسانِ صاف و پاک و تسلیم خدا است که می‌گوید: «خدایا! اگر دست ما به ولیّ تو برسد از او اطاعت می‌کنیم» و هیچ حرفی هم ندارد؛ و إلاّ اگر چنین نباشد معاند بوده و عمل او خلاف است و در جهت خلاف طریق حرکت کرده است. و این عبارت است از سلوک و طریق واضح و صراط مستقیم.

بنابراین، سلوک عبارت است از: حرکت بر طبق مشیّت الهی که خداوند بر طبق مصالح و مفاسدی برای هر فردی تقدیر کرده است.[1]

پس مجمل بحث نسبت به قضیّهٔ رجوع انسان به

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۰۲ الی ۳۲۰، شاخصه چهارم: «انسان کامل امور خود را با نزول اراده و مشیّت حقّ منطبق می‌کند».

فرد آگاه این شد که: اگر انسان ناقص ولیّی را پیدا کرد حتماً و الزاماً باید خود را به او بسپرد، و اگر پیدا نکرد در صورتی که وصّی ظاهر موجود باشد و انسان بتواند از او استفاده کند باید به او مراجعه کند، و اگر وصّی ظاهر پیدا نشد باید بر طبق تکالیف یقینی عمل کند و با افرادی که دارای اطّلاع هستند به عنوان فرد خبیر در ارتباط باشد. و این معنای سلوک است و همان مطلبی است که ما در روش بزرگان می‌بینیم.

مرحوم علاّمه طهرانی در زمان حیات مرحوم انصاری بدون ارجاع ایشان، به مرحوم حدّاد مراجعه می‌کنند

مرحوم آقا مدّتی با مرحوم علاّمه طباطبائی و مدّتی با مرحوم آشیخ عبّاس قوچانی بودند و سپس به مرحوم آقای انصاری رجوع می‌کنند، و در زمان حیات مرحوم آقای انصاری به سراغ حضرت آقای حدّاد می‌روند در حالی‌که مرحوم آقای انصاری ایشان را به آقای حدّاد ارجاع نداده بودند! نکته بسیار مهم این است که مرحوم انصاری اصلاً به مرحوم آقا نگفتند به حضرت آقای حدّاد مراجعه کنید؛ بلکه

مطلب برای خود مرحوم آقا روشن شد و دیدند که در اینجا چه خبر است! ایشان بدون اینکه به آقای انصاری بگویند، نزد آقای حدّاد رفتند؛ یعنی خداوند در آن زمان این راه را برای ایشان روشن کرده است.

از اینجا متوجّه می‌شویم که آن الزام و تحمیلی که به واسطهٔ بعضی از بینش‌ها بر قضیّه‌ای نسبت به همه اعمال می‌شود، آن الزام و تحمیل غلط است، و هر کسی باید بر طبق بینش خودش ـ بینه و بین الله ـ مسیر حرکت إلی الله را انتخاب نماید و نباید به دیگری تحمیل کند.

هر کسی باید بر اساس فهم و بینش و وظیفه خود حرکت کند

نکته‌ای که بعد از مرحوم آقا تذکر می‌دادم که: بینش هر کس در هر قضیّه‌ای برای خود اوست و نباید به دیگری منتقل شود، برای این بود که مشکلاتی که در امروز پیدا می‌شود را می‌دیدم و احساس می‌کردم. و در اینجا قسم می‌خورم ـ بینی و بین الله ـ که از زمان ارتحال مرحوم آقا تا الآن، نسبت به این جریانات کمترین تغییری در بینش من پیدا نشده است، و همین مطالبی را که امروز احساس

می کنم،

در همان زمان بعد از مرحوم آقا هم احساس می‌کردم و قضیّه برای من هیچ فرقی نکرده است.

باری، از مطالب مطروحه روشن شد که: معنای وصایت چیست و چه جایگاهی در حرکت انسان دارد. وصایت یک امر الزامی نیست که هر شخصی موظّف باشد به فردی به عنوان وصیّ مراجعه کند؛ کما اینکه مرحوم قاضی در زمان خود به شاگردانشان می‌گفتند به آشیخ جواد انصاری مراجعه کنید در حالی‌که برای خود وصّی ظاهر تعیین کرده بودند. علاّمه طباطبائی کجا به کسی مراجعه کرد؟! و اصلاً مگر ممکن است شخصی که در مرتبه بالاتر قرار دارد، به وصّی ظاهری مراجعه کند که او در مرتبه پایین‌تر است؟! اصلاً مگر چنین چیزی عقلاً امکان پذیر است؟! این بینش و روش همان فرو افتادن در خطر است.

در راه خدا منازعه و مخالفت و تحمیل وجود ندارد

و امّا اگر هر کسی بر اساس این بینش و روش صحیح و استوار حرکت کند، نه مسأله‌ای پیش می‌آید و نه تضادّی واقع می‌شود؛ چنانچه در باب

تقلید عدّه‌ای از فلان مرجع تقلید می‌کنند و عدّه‌ای هم از مرجعی دیگر تقلید می‌کنند و هیچ نزاع و ناراحتی هم در بین آنها نیست. مرجعی گفتن تسبیحات اربعه را سه بار لازم و دیگری یک بار را کافی می‌داند، و یا در باب رفع نجاست، یکی می‌گوید یک مرتبه آب ریختن کفایت می‌کند و دیگری سه مرتبه را لازم می‌داند. در این روش، دعوا و مشکلی هم وجود ندارد.

در راه خدا دعوا و منازعه و مخالفت و تحمیل وجود ندارد؛ چراکه خدا برای هر کسی راهی را انتخاب کرده است. خداوند امروز برای من این راه و برای شما آن مسیر را قرار داده و فردا ممکن است من را در آن راه و شما را در این مسیر قرار دهد، و یا برای همهٔ ما پیمودن یک مسیر را مقرّر فرماید. پس تمام این منازعات و کشمکش‌ها ناشی از جهل و نپختگی و خامی است که این مشکلات را به بار می‌آورد.

این حقیقت سلوک است؛ لذا امام صادق علیه السّلام به عنوان بصری

می‌خواهند بفرمایند که: حضور و غیبت و بودن و نبودن من، در سلوک تو دخالتی ندارد؛ من دستورات را به تو می‌دهم و تو به آن عمل کن، حال من در مدینه باشم یا نباشم، در زندان باشم یا نباشم، به من دسترسی داشته باشی یا نداشته باشی، فرقی ندارد. اگر تو به دستورات عمل کردی منِ امام صادق که ولیّ تو هستم از پشت سر و از باطن تو را حمایت می‌کنم، منِ امام علیه السّلام دل تو را در دست دارم، منِ امام علیه السّلام هستم که تو را حرکت می‌دهم.

حضرت در اینجا در صدد بیان این امر مهمّ هستند ولی تصوّر ما این است که حتماً باید لااقلّ هفته‌ای یک‌بار ملاقات با امام و ولیّ وجود داشته باشد؛ درحالتی‌که این‌چنین نیست و اگر ملاقات لازم باشد او خود پیش می‌آورد، و اگر لازم نباشد پیش نمی‌آورد. بنابراین تمام این مطالب خلاف است.

سلوک حرکت در مسیری است که خداوند آن را تعیین و مقدّر فرموده است

پس سلوک عبارت شد از: حرکت انسان به سوی خدا در آن مسیری که خدا برای او تعیین کرده است،

به نحوی که هر مسألهٔ حقّی که برای او اتفاق افتاد با جان و دل آن را بپذیرد و از آن روگردان نشود.

رفیق، کیمیای سعادت است و گاه از استاد مفیدتر

و حال گاهی اتفاق می‌افتد که خداوند برای انسان یک رفیقی را می‌فرستد که حتّی از استاد هم برای او مفیدتر است؛ چنانکه حافظ ـ علیه الرحمة ـ می‌گوید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم *** که کیمیای سعادت، رفیق بود رفیق[1]

یعنی همان عنایاتی که باید از ناحیهٔ استاد به انسان بشود از ناحیهٔ رفیق می‌شود. نقش رفیق و تأثیر او در پیشرفت انسان خیلی عجیب است، و إن‌شاءالله مفصّلاً مطالبی در مقام بحث از لزوم داشتن رفیق بیان می‌شود. در اینجا صرفاً اشاره‌ای شد که راه‌های حرکت و دستگیری خداوند متعال متفاوت، و در یک برههٔ

[1] دیوان حافظ، غزل ۳۰۵.

از زمان این‌طور و در برهه‌ای دیگر به نحوی دیگر است؛ در حالی‌که هر دو هم یکسان است، چون هر دو حرکت به سوی خدا است.

إن‌شاءالله امیدواریم خداوند در هر حال ما را به خود وانگذارد، و خود مباشر قلب ما و افعال ما و اقوال ما باشد!

در بوادی مُهلکه و کریوه‌های خطرناک و صعب‌العبور و حبال شیطان، در هر حالی، خودش کافل و مؤیِّد و موفِّقِ ما باشد!

آنی از آنات، ما را به خودمان وانگذارد!

دست ما را از دامان ولایت کوتاه مگرداند!

در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم نفرماید!

اللهمَّ صلِّ علی محمَّدٍ و آلِ محمَّد

مجلس ۷: اختلاف شواکل لازمه اختلاف در کیفیّت هدایت

۱۰ جمادی الثانیه ۱۴۱۹ هجری قمری

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِيم

الحَمدُ لِلَّه ربِّ العالَمينَ و الصّلاة والسّلامُ على أشرَف

المُرسَلينَ

و خاتمِ النَّبيينَ أبىالقاسمِ محمَّدٍ و علَى آلِهِ الطَّيِّبين

الطّاهرين

و اللعنة علَى أعدائِهم أجمَعينَ

سلوک يعنى حرکت انسان به سوى مبدأ کماليه خود

در بيان حديث شريف عنوان بصرى به اين عبارت حضرت صادق عليه السّلام رسيديم که

فرمودند: «**إنّی رجلٌ مَطلوبٌ و مع ذلِكَ لی أورادٌ**؛ من شخص مطلوبی هستم که حکومت و دستگاه به دنبال من است و علاوه بر این، من در اوقات لیل و نهار، دارای ورد و ذکر هستم.»

در بیان عبارت اُولی از کلام آن حضرت، کیفیّت دستگیری و هدایت افراد توسط مقام ولایت کبرای مطلقهٔ الهیّه بیان شد، و عرض شد که: سلوک به معنای یک سری مسائل و قوانین محدود، و موقعیّتی خاص و جدا از سایر خلق و تافتهٔ جدا بافته از مردم نیست؛ بلکه سلوک عبارت است از: حرکت انسان به سوی مبدأ و منشأ کمالی خود، که لازمهٔ این حرکت، عبور از عالم نفس و حُجُب ظلمانیّه و حجب نوریّه است.

لازمهٔ کیفیّت شاکله هر فرد، اختلاف در مسیر است

و نیز بیان شد که: ممکن است خصوصیّات و کیفیّت راه هر کسی با

خصوصیّات و راه دیگری تفاوت داشته باشد؛ بنابراین هیچ‌گونه تحمیل و الزامی برای متابعت دیگران از مسیر یک شخص خاصی وجود ندارد. و بر همین اساس است عبارت مشهور: «**الطّرقُ إلی اللّه بِعَدد نُفوسِ الخَلائق**» و یا به عبارت دیگر: «**أنفاسِ الخلائق**».[1] یعنی هر شخصی با کیفیّت شاکله و ارتباط خاصّی که بین او و پروردگار است و موقعیّت منحصر به فرد او را به وجود می‌آورد، راهی به سوی مبدأ دارد.[2]

اختلاف شاکله حتّی در ائمّه علیهم السّلام هم وجود دارد

---

[1] قابل ذکر است که حضرت علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه می‌فرمایند: «این عبارت مضمون حدیثی نیست بلکه گفتار حکیمانه بعضی از حکماء می‌باشد.»

گرچه مرحوم سیّد حیدر آملی در جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۸، و ص ۹۵، و ۱۲۱؛ و حاج ملاهادی سبزواری در شرح الأسماء الحسنی، ج ۱، ص ۱٤٥ و ۲٤٥ آن را حدیث نبوی می‌دانند.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معاد شناسی، ج ۸، ص ٤۹.

این مطلب حتّی در مورد ائمّه علیهم السّلام هم صادق است. یعنی خصوصیّات أمیرالمؤمنین با امام مجتبی علیهما السّلام و خصوصیّات امام مجتبی با سیّدالشّهداء علیهما السّلام متفاوت است، و شاکله و ممیّزات حضرت سجّاد با حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام تفاوت دارد، و همین‌طور در مورد سائر ائمّه علیهم السّلام؛ ولی در عین‌حال هر کدام از اینها مظهر اتم و اکمل ظهور حضرت حقّند.

من باب مثال اگر موقعیّت و خصوصیّت عبادت حضرت علیّ بن الحسین و نحوهٔ ادعیه‌ای که در صحیفهٔ سجّادیه آمده، و به طور کلی مشی آن حضرت را با سائر ائمّه علیهم السّلام و هر کدام از آنها را با دیگری مقایسه کنیم، می‌بینیم با هم تفاوت دارند. و این مطلب، بسیار مسألهٔ مهم و دقیقی است که خیال نمی‌کنم از این قضیّه کسی غیر از مرحوم والد پرده برداشته باشد؛ البتّه در بعضی از نوشتجات گذشتگان هم این مطلب به طور خلاصه دیده می‌شود. ایشان در جلد پانزدهم امام شناسی[1] راجع

---

[1] امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۱ إلی ۳۱۲.

به

این مسأله صحبت کرده‌اند، و البتّه بعضی از مسائل را هم در آنجا حذف کرده بودند.

عدم توجّه به همین نکته موجب بروز اشکالات و اختلافاتی در بین افراد می‌شود که چرا فلانی این‌طور و فلانی آن‌طور است؟ چرا فلانی دارای این افکار و فلان شخص دارای این روش است؟ چون هر کدام از ما می‌خواهیم منش و مشی و منهج افراد دیگر را با فکر و منش و خصوصیّات نفسانی خود لحاظ کنیم؛ درحالی‌که اگر ما به جای آن فردِ مورد اعتراض بودیم و خصوصیّات نفسانی او را داشتیم، همان عمل و کاری را انجام می‌دادیم که او الآن انجام می‌دهد.

نقش پدیده‌ها و ارتباطات در برداشت و ادراک انسان

در اینجا دیگر مطلب خیلی عجیب است که چطور برداشت و ادراک افراد از مسائل و مطالب و قضایا، تفاوت می‌کند و مختلف است! ذهنیّات و خصوصیّات نفسانی در اینجا نقش مهمّی دارد؛

موقعیّت انسان در قبال پدیده‌ها و مسائلی که در حول و حوش او می‌گذرد، در برداشت انسان مؤثّر است. مثلاً شخصی که با افراد متعدّدی در ارتباط است و با آنها حشر و نشر و نشست و برخاست دارد، در قبال یک مسأله جوری نظر می‌دهد که با آن شخصی که در اطاق خود نشسته و در را به روی خود بسته و با کسی ارتباط ندارد تفاوت می‌کند؛ این اختلاف نظر مربوط به پدیده‌هائی است که در اطراف و جوانب انسان وجود دارد.

نقش زمان و مکان در ادراک انسان

نکته مهم و دقیق در این مسأله همان قضیّه‌ای است که امروزه آقایان از آن به نقش زمان و مکان تعبیر می‌آورند.[1] البتّه مقصود ما از نقش زمان و مکان نه به این معنائی است که الآن مصطلح است؛ چراکه این معنا از نظر ما دارای اشکال است و مقصود ما همان توجیه صحیح از این مسأله است.

لذا مشاهده می‌کنیم شخصی که در یک موقعیّت

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «نقش زمان و مکان در ادراک انسان» رجوع شود به افق وحی، ص ٥٤٢.

خاصّی قرار می‌گیرد برداشت و استنباط او از احکام و تعابیر متفاوت است؛ من باب مثال کسی که در دِه

زندگی می‌کند یک نحوه برداشت از احکام و مسائل دارد و آن شخصی که در شهر زندگی می‌کند برداشتی دیگر می‌کند. و یا آن طلبهٔ فاضل و عالمی که با کسی ارتباط ندارد و فقط در محدودهٔ کتابخانهٔ خود به تفحّص و تکاپو و تحقیق می‌پردازد، نسبت به عالمی که علاوهٔ بر اینها با مردم جامعه هم در ارتباط است، بسیار فاصله دارد و به طور کلّی فتوای او تفاوت پیدا می‌کند. و این مطلب پر واضح است.

برخی خصوصیات نفسی افراد، متأثّر از زمان و مکان و پدیده‌ها نیستند

امّا مسألهٔ دقیق‌تر و مهمّ‌تر و فراتر، آنکه: دو نفر را فرض کنید که هر دو در یک محیط متفّقٌ علیه باشند، ولی باز هم با یکدیگر اختلاف دارند و هر کدام دارای یک شاکله و خصوصیات نفسانی هستند. این اختلاف به مسائلی که در جوانب و اطراف است، برنمی‌گردد؛ بلکه به خود خصوصیّات و کیفیّت افراد برگشت دارد.

مثلاً در مورد دو نفر که دو غذای مختلف را دوست دارند، نمی‌توان گفت که دوست داشتن غذا معلول مسائلی است که در اطراف و جوانب آنها در جریان است؛ زیرا بدیهی است که این اختلاف به

محیط اطراف مربوط نیست، بلکه به ذوق و سلیقه افراد بستگی دارد.

فرضاً یکی پلوخورشت را دوست دارد و دیگری می‌گوید من اصلاً برنج دوست ندارم، و واقعاً هم دوست ندارد به طوری‌که اگر همیشه برایش یک نوع غذا بیاورند باز همان را می‌خواهد و بر غذاهای دیگر ترجیح می‌دهد. و یا مثلاً یکی قالی طرح سفید را می‌پسندد و دیگری قالی طرح قرمز را، به طوری‌که از طرح سفید متنفّر است؛ درحالی‌که آن کسی که قالی سفید را می‌پسندد می‌گوید قالی طرح قرمز چشم را می‌زند و اصلاً نور را منعکس نمی‌کند و تاریکی می‌آورد.

حال کدام یک از این دو نفر راست می‌گویند؟ پاسخ آن است که هر دو نفر راست می‌گویند؛ زیرا این مسأله، مسأله‌ای منطقی نیست تا بخواهیم بر اساس برهان راستگوئی یکی از آنها را اثبات کنیم، بلکه بازگشت آن به ذوق و سلیقه و خصوصیّت نفسانی آنهاست.

شخصی را فرض کنید که مثلاً از گل و عطر یاس خوشش می‌آید و شخصی دیگر از گل و عطری دیگر خیلی لذّت می‌برد و بهره‌مند می‌شود؛ حال آیا می‌شود گفت که: شامهٔ یکی از این دو نفر سالم و ذوق او مورد پسند است و دیگری این‌چنین نیست؟ خیر، هر دو صحیح است و هیچ کدام با دیگری فرق نمی‌کند. به عبارت دیگر: جمیل نزد هر کسی، همان ذاتی است که از نقطه‌نظر سنخیّت با خصوصیّات نفسانی آن شخص، تطبیق کند.

جز اولیاء خدا، هیچ کس بر خصوصیّات نفسانی افراد اشراف ندارد

هر شخصی دارای یک خصوصیّاتی است که آن خصوصیّات برای هیچ‌کس قابل ادراک نیست؛ یعنی امکان ندارد که شخصی نسبت به خصوصیّات نفسانی شخص دیگری اطّلاع پیدا کند الاّ اینکه به مقام ولایت برسد و بتواند بر نفوس اشراف داشته باشد. فقط اوست که می‌تواند نسبت به خصوصیّات نفسانی افراد اطّلاع پیدا کند؛ اگر شما صد سال هم با رفیقتان در تماس و مصاحبت و رفاقت باشید ابداً امکان ندارد به خصوصیّات نفسانی او اطّلاع پیدا

کنید.

دلیل آن هم این است که: بعد از صد سال که از عمرمان می‌گذرد تازه می‌گوئیم: عجبا! من چه اشتباهی کرده‌ام، ما گمان می‌کردیم که تو این‌طور هستی؛ در حالی‌که باید به او گفت: گمان تو بیهوده بود و شما نمی‌بایست از او چنین توقّعی داشته باشی.

اینکه در بسیاری از موارد مشاهده می‌شود که انسان پس از گذشت سال‌ها و سپری نمودن مراحلی از عمر، یک‌مرتبه متوجّه اشتباه و خطا و نکته‌ای در رفیقش می‌شود که انتظار آن را نداشت، بدین جهت است که در طول این مدّت مدید به خصوصیّات او پی‌نبرده و برداشت‌های او بر اساس حدس و گمان بوده، و حال تا یک مسأله‌ای را بر خلاف انتظار و توقّعش می‌بیند، مسأله برای او گران تمام می‌شود.

اولیاء خدا با یک نگاه به تمام خصوصیّات افراد پی می‌برند

امّا اولیاء خدا از همان اوّل وقتی که به این شخص نگاه می‌کنند تمام خصوصیّات او که این فرد کیست

و گردش نفس او بر حول چه محوری است و دارای

چه نقاط ضعف و چه نقاط قوّتی است و چه استعدادی دارد، جلوی چشم آنها است.

اینها مسائلی است که با هزار سال روانکاوی و روانپزشکی کسی نمی‌تواند به آن برسد؛ زیرا که در محدودهٔ قدرت آنها نیست. بله، آثاری از این مسائل را ما می‌توانیم در مقام بروز و ظهور، ادراک کنیم. فرضاً در مورد شخصی که خیلی بخشنده است می‌گوئید: او دارای صفت جود و کرم است، در حالی‌که می‌بینید در بعضی موارد هم این کار را انجام نمی‌دهد؛ اگر بخشنده و جواد بود چرا در اینجا نبخشید؟!

قضیّهٔ نفس مانند برنامه‌هائی است که برای کامپیوترها طرّاحی می‌کنند؛ یک نقاط خالی را طرّاحی می‌کنند که وقتی سیستم آنها را می‌خواند، حرکت می‌کند و می‌آید ولی به آن نقطه که می‌رسد توقف می‌کند، و لذا به طور کلّی دستگاه از حرکت می‌ایستد. حال اگر شخصی بر نفس إشراف داشته باشد، حتّی آن نقطهٔ خالی را می‌بیند و نقطه مقابل آن را هم تشخیص می‌دهد؛ و امّا اگر انسان آن نقاط

خالی را نبیند، مسائل را به همه جا گسترش می‌دهد و یک‌دفعه خراب‌کاری می‌شود و همه چیز به هم می‌ریزد.

اینجاست که می‌گویند: انسان نمی‌تواند نسبت به هر کسی سریعاً حکم کند؛ چرا؟ چون:

جهان چون زلف وخط و خال و ابروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست[1]

قضیّهٔ ما، داستان آن افرادی است که به آنها گفته بودند بیائید از فیلی که از هندوستان آورده‌اند دیدن کنید، و آنها چون در تاریکی شب به تماشای فیل رفتند، یکی دست به خرطوم فیل زد و گفت: فیل مانند ناودان است، یکی پای فیل را

---

[1] گلشن راز، شبستری.

لمس کرد و گفت: فیل مانند عمود است، یکی دست بر گوش آن کشید و گفت: فیل مانند بادبزن است، و دیگری دست بر پشتش کشید و گفت: فیل همچون تخت است؛ در حالی‌که اینها همه اجزاء فیل هستند نه خود آن، و هر یک از آنها تعریفی ناقص از فیل ارائه داده‌اند. این حکایت را مولانا در کتاب مثنوی آورده است.[1و2]

ولیّ خدا با بینش الهی به تمام زوایای نفس تسلّط دارد

بناءًعلی‌هذا، بزرگان و اولیاء با همه افراد به طور عموم و با شاگردانشان به طور خاص، بر طبق آن ربطی که با مبدأ خود دارند عمل می‌کنند؛ نه بر اساس شکل و قدّ و قامت و وزن و اعمال و رفتار. نظر آنان از اوّل در نفس و روح افراد همانند اشعه‌ای که در بدن فرو می‌رود، نفوذ می‌کند.

من باب مثال وقتی می‌خواهند از معده

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر سوّم.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون نکات موجود در این حکایت رجوع شود به تفسیر آیه نور، ص ۱۵۳.

عکس‌برداری کنند، با نفوذ اشعّه در معده، همه جا را می‌بینند و سپس عکس را نشان شما می‌دهند که در فلان جای معده قُرحه و مرض وجود دارد؛ در حالی‌که وقتی ما نگاه می‌کنیم هیچ چیزی از بیماری نمی‌بینیم و بلکه تعریف هم می‌کنیم که: به‌به! چه بدن سالمی دارد و اصلاً هیچ جای نگرانی و کدورتی وجود ندارد و هیچ چیزی پیدا نیست. ما از اینکه در داخل بدن چه خبر است، اطّلاعی نداریم؛ زیرا برای اطّلاع از آن بیماری نیاز به دستگاه و چشم مسلّح و وسیلهٔ عبور کننده داریم، و آن وسیله در اختیار ما نیست و در اختیار ولیّ خدا است. اوست که با آن وسیله‌ای که از خدا در اختیار دارد، از نفس عبور می‌کند و باطن نفس را می‌بیند و مرضش را تشخیص می‌دهد؛ اوست که زوایای مختلفی را یک‌یک می‌بیند و بعد هم بر طبق آن بیماری‌ها، دارو تجویز می‌کند و می‌گوید این نسخهٔ شماست.

حال، آیا ما می‌توانیم آن نسخه را که طبیب برای ما نوشته است برای دیگری هم تجویز کنیم؟ بسیار بدیهی است که پاسخ منفی است، و همان‌طور که اگر داروی

معدهٔ شخص مریض را به فردی سالم بدهیم، معده‌اش مریض می‌شود، همان‌طور هر شخصی باید برای رسیدن به مقام فعلیّت تامّه و رفع نقائص خودش، به خود بپردازد و نباید به دیگری کاری داشته باشد.

در دو جلسهٔ قبل عرض شد که: من خود در خدمت مرحوم آقای حدّاد بودم و افراد زیادی را می‌دیدم که در خدمت ایشان رفت و آمد داشتند، درحالتی‌که بعضی از آنها فقط کارشان این بود که ببینند چه کسی در مجالس ایشان می‌آید و چه کسی می‌رود؛ یعنی دلشان فقط به همین خوش بود که امشب فلان آقا از نجف برای دیدن آقای حدّاد آمده است، و اگر یک شب نمی‌آمد ناراحت می‌شدند که: چه شده است که او نیامده و آیا کسی حرفی زده و زیر پای او نشسته و از آقای حدّاد برایش گفته است؟![1]

یک لحظه ادراک حقیقت حضرت حدّاد بر دنیا و آخرت ترجیح دارد

---

[1] همین مجلّد، مجلس ۵، ص ۱۳۶.

آنها به این نگاه نمی‌کردند که این سیّد بزرگوار و این کیمیائی که مانندش در روی زمین نیست و این شخصیّتی که هر لحظه‌اش برای انسان بر دنیا و آخرت ترجیح دارد، از دهانش چه مطلبی بیرون می‌آید و از نگاهش چه فهمیده می‌شود و از حضورش برای انسان چه خیرات و برکاتی پیدا می‌شود! این مطالب به هیچ‌وجه مورد نظر آنان نبود و فقط به اینکه چه کسی می‌آید و می‌رود، می‌پرداختند. و خوب، این هم یک نحوه ادراک محضر ولیّ خدا است.

انسان دردمند فقط به فکر درمان خویش است

و امّا بعضی دیگر هم بودند که خدمت ایشان می‌آمدند و مطلقاً به هیچ چیز کاری نداشتند و بهره خود را می‌گرفتند و می‌رفتند؛ به اینکه چه کسی می‌آید و می‌رود و چه حرف‌هائی در آنجا زده می‌شود، به‌هیچ‌وجه کاری نداشتند. بهره این افراد زیاد بود، و اینها بودند که آمدند و بردند و بقیهٔ افراد در همان عالم تماشا ماندند و درجا زدند! لذا انسانی که به فکر بیچارگی و بدبختی است، نباید وقتش را

به تماشا بگذراند و خود را به حرف و نقل سرگرم نماید.

گرچه شما خود می‌دانید و گفتن ندارد، امّا از باب﴿وَذَكِّرۡ فَإِنَّ ٱلذِّكۡرَىٰ تَنفَعُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾[1] که إن شاء الله خداوند ما را مشمول و مصداق مؤمنین قرار دهد، به شما بگویم که: اگر ما یک دقیقه از وقت خود را به این‌گونه مطالب گذراندیم که چه کسانی می‌آیند و می‌روند، به شما تضمین می‌دهم که هیچ ثوابی به ما برای این یک دقیقه عنایت نخواهد شد. بیچاره و بدبخت در این دنیا آن کسی است که بنشیند و صحبت از آمد و رفت و ورود و خروج و حرف و نقل و این‌گونه مسائل کند؛ این فرد بیچاره و بدبخت است!

آن کسی که درد دارد فقط به فکر درمان است، آن کسی که نیاز دارد در فکر رفع نیاز است؛ حال آیا دیگران هم بر این محفل ما اضافه می‌شوند تا خوشحال شویم و یا اضافه نمی‌شوند تا ناراحت شویم، معنا ندارد. آقاجان! بنده دو روز دیگر می‌میرم و تمام این افرادی که در اینجا هستند می‌آیند و یک

---

[1] سوره الذّاریات (۵۱) آیه ۵۵.

فاتحه می‌خوانند و می‌روند، و بلکه هنوز نوبت به آن روز نرسیده در همین دنیا انسان را رها می‌کنند و می‌روند!

حکایتی عبرت‌انگیز از بی‌اعتباری دنیا و بی‌وفائی دوستان و آشنایان

در همین سفر اخیر ما به لبنان، یک بندهٔ خدا و مرد مؤمنی که خداوند إن‌شاءالله رحمتش کند، از دار دنیا رفته بود. ایشان مرد بسیار متموّلی بود و ما هم در تشییع او در شهر صور شرکت کردیم. ایشان در خارج از لبنان و در آمریکا به سرطان مبتلا شده بود، و دیگر نتوانسته بودند کاری کنند و در آن سه چهار ماه آخر او را به شهر صور آورده بودند و در همانجا بود تا از دنیا رفت.

این نکته برای من خیلی جالب و عجیب بود؛ آن افرادی که با ایشان سر و کار داشتند و به منزل بازماندگان رفت و آمد می‌کردند و مشخّص بود که مثلاً دائی و برادر و پدر او هستند، همه با ماشین‌های آخرین سیستم می‌آمدند و می‌ایستادند و فقط یک

«متأسّفیم» می‌گفتند و می‌رفتند! فقط همین‌که: خیلی متأسّفیم! خداحافظ شما!

من هم در کناری ایستاده بودم و این ملّت را تماشا می‌کردم و در آنها سیر می‌کردم که آخر این افراد در آن زمانی‌که این آقا بیا و برو داشت و خرج‌ها می‌کرد و ثروت و اموال بسیاری داشت و تمامی املاک دو خیابان بزرگ شهر صور متعلّق به او بود، با او بودند و حال که از دنیا رفته است همگی با یک جملهٔ متأسّفیم او را رها می‌کنند و می‌روند!

یکی از دوستان به من گفت: آقا! بیائید برویم؛ گفتم: نه، می‌خواهم فقط در یک گوشه‌ای بنشینم و در این مردم سیر کنم. افراد از اتومبیل خود پیاده می‌شدند درحالتی‌که شیک‌ترین کراوات را به خود زده و بهترین کت و شلواری که از دویست متری برق می‌زند را بر تن کرده و به همراه نوکرانشان با وضع و هیأت عجیبی در آنجا حاضر می‌شوند. این افراد هم که بر روی زمین نمی‌نشینند؛ همه بر روی مبل و صندلی، فقط ده إلی پانزده دقیقه می‌نشستند و یک سیگار آتش می‌زدند و بعد هم به بازماندگان یک

«متأسّفیم» می‌گفتند و می‌رفتند. این برنامه شرکت کردن آنها در تشییع و مراسم ترحیم بود، و البتّه چند نفری هم آمدند و سر جنازه را گرفتند و بردند و دفن کردند.

حال، قضیّه در مورد ما هم همین است؛ کم و زیاد دارد ولی واقعیّتش همین است!

دستور مرحوم آیة الله حجّت بر شکستن مُهر خود در هنگام ارتحال

عبارتی را مرحوم آقا از مرحوم آقای حجّت نقل می‌کنند که عبارت بسیار عجیبی است، و من می‌خواهم از این عبارت نتیجه‌ای بگیرم. ایشان نقل می‌کنند که:

وقتی مرحوم آقای حجّت می‌خواستند از دنیا بروند، دستور دادند مُهری را که اسناد را با آن مهر می‌کردند بیاورند، و بعد از اینکه آن مهر را آوردند ایشان در حضور همهٔ اقربا و نزدیکانی که دور تا دورشان نشسته بودند، آن مُهر را می‌شکنند و می‌گویند:

«این مهر را دور بیندازید! خیلی‌ها در این دنیا خواستند مرا گول بزنند، امّا

من فریب آنها را نخوردم!»[1]

یعنی بسیاری از این اقربا و اطرافیان خواستند راه و مسیر مرا تغییر دهند، ولی مهر را می‌شکند و می‌گوید من اصلاً گول نخوردم و کسی نتوانست مرا از آن راه و مسیری که دارم برگرداند. این مرد بسیار مرد بزرگی است، و این سخن کلامی عادی نیست؛ ایشان می‌خواهند بگویند که هر کسی نسبت به خود تکلیفی دارد و دیگر به من مربوط نیست که بعد از من ورثهٔ من به چه روزی خواهند افتاد، چراکه من تکلیف و حسابی برای خود دارم و باید آن حسابم را پس بدهم.

مرحوم پدر ما این‌طور بود و حساب و کتابی برای خود باقی نگذاشت؛ یعنی چه؟ یعنی اینکه: من آمدم و در مدّت عمر و آن حصّه‌ای که از دنیا از این زمان تا این زمان داشتم، بهرهٔ خود را بردم و به هیچ چیز دیگری اعمّ از فرزندان و رفقا و خویشاوندانم کاری ندارم، و مطالب را هم در حدود وظیفه خود برای همه بیان کرده‌ام.

---

[1] سرّ دلبران، ص ۲۱۰.

پس از ارتحال علاّمهٔ طهرانی وظیفهٔ همهٔ ارحام و شاگردان ایشان روشن بود

حال ممکن است شخصی خلاف این مطلب را تصور کند، ولی بَینی و بین الله واقعاً مسأله این‌طور است که: ایشان آن مقداری را که برای رسیدن به هدف و حرکت کمالیّهٔ انسان در این دنیا (اعمّ از کیفیّت عمل در ارتباط با خدا، مسائل شخصی و رفاقتی، داخلی و خارجی، معاشرتی و معاملاتی) ضرورت دارد و لازم است، گفته‌اند و در کتب خود نوشته‌اند. خود ایشان چند مرتبه فرمودند:

> ما انچه را که برای حرکت انسان لازم است، در طول این مدّت مدید بیان کردیم و وظیفه خود را انجام دادیم.

حال بعد از من چه پیش خواهد آمد، اصلاً هیچ ارتباطی به من ندارد، و هر کسی خودش می‌داند و وظیفه‌اش را تشخیص می‌دهد. خدا به شما عقل داده است؛ عقل خود را به کار بیندازید! آخر بچّگی تا کی؟! چرا عقل خود را به کار نمی‌اندازید؟!

خداوند قرآن و روایات و سیرهٔ ائمّه معصومین را برای شما قرار داده است؛ پس این روایات و معارفی که از کتب بزرگان به دست ما رسیده، برای چه کسی گفته و نوشته شده است؟! آخر اینها را برای در و دیوار و حیوانات بیان نکرده‌اند؛ اینها برای افرادی مانند من و شماست که با چشمی باز و عقلی روشن و با راهنمائی‌های فردی که انسان به صحّت مطالب او یقین دارد، به این مطالب عمل کند و این راهنمائی‌ها را به کار ببندد تا به مقصود خود برسد.

ایشان بارها می‌فرمودند: «ما وظیفه خود را انجام دادیم.»

امّا اینکه افرادی بیایند و تکلیف تعیین کنند که این آقا وزیر و آن آقا وکیل و دیگری وصیّ و نایب است، و این کار را بکنید و آن کار بکنید و نزد این آقا بروید، اینها همه‌اش بازی است.

حالات توحیدی حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در روز عاشورا

شخصی که به مقام توحید رسیده است غیر از اجراء مشیّت پروردگار نمی‌تواند هیچ کاری انجام

دهد. تنها مسأله‌ای که سیّدالشّهداء علیه السّلام در روز عاشورا با آن مواجه بود، مسألهٔ بعد از شهادت بود؛ صحبت اهل بیت آن حضرت با ایشان این نبود که چرا شما را می‌کشند و به شهادت می‌رسانند، بلکه می‌گفتند که ما بعد از شهادت شما چه کنیم؟! گروهی را می‌دیدند که نه دین و ایمان دارند و نه وجدانی برای آنان باقی مانده است. و لذا امام حسین علیه السّلام در خطابه‌ها از دین و ایمان آنها صحبت نمی‌کند، چراکه روشن بود که آنها ایمان ندارند؛ بلکه می‌فرمود:

یا شیعةَ آلِ أبی‌سُفیان! إن لم یَکُن لکم دینٌ و کنتم لا تَخافونَ المعادَ، فَکونوا أحرارًا فی دنیاکم![1]

«ای پیروان آل أبی‌سفیان گیرم شما دین ندارید که ندارید، و از معاد نمی‌ترسید که نمی‌ترسید، آخر این حسّ عُروبیّت که این‌قدر به آن افتخار می‌کنید و آن حریّت و آزادی و وجدان شما کجا رفته است؟!»

---

[1] اللهوف، ص ۱۱۹؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٥١.

آخر من هنوز زنده هستم و شما به خیام من حمله می‌کنید؟! مگر این بچّه‌ها چه گناهی کرده‌اند؟! شما بیائید و با من بجنگید، اگر قدرت داشته باشم دفاع می‌کنم و اگر هم قدرت نداشته باشم به روی زمین می‌افتم. آنان دین ندارند تا اینکه حضرت با آنها از دین و ایمان صحبت کند.

عدم اتکاء اهل بیت سیّدالشّهداء علیه السّلام به آن حضرت در روز عاشورا

امام حسین علیه السّلام از طرفی با آنها چنین می‌گوید و از ناحیه دیگر اهل بیت خود را به صبر و إتّکاء بر پروردگار امر می‌کند و می‌گوید: امیدتان فقط به خدا باشد و حتّی به منِ سیّدالشّهداء هم امید نداشته باشید.

آری، این مکتب امام حسین علیه السّلام است که می‌فرماید: حتّی به منِ امام حسین و منِ امام معصوم هم تکیه نکنید، من هم یک روز روی زمین می‌افتم و از دنیا می‌روم؛ ببینید الآن است که روی زمین می‌افتم و همین شمر سر من را می‌برد و من قدرت کنار زدن او را ندارم، و این‌قدر تیر بر بدن من می‌زنند

و خون از بدنم می‌رود که قدرت ندارم دستم را حرکت دهم.

حال که منِ امام حسین این‌گونه هستم، پس به من هم اتّکاء نکنید؛ به کسی اتّکاء کنید که روی زمین نمی‌افتد و دیگر شمر نمی‌تواند سر او را ببرّد و حتّی من و امثال من هم به دنبال او هستیم و هدف ما رسیدن به اوست.

حضرت سیّدالشّهداء برای این از دنیا نرفت که عدّه‌ای بیایند و برایش سینه بزنند و گریه کنند و فرضاً اگر کسی گریه نکند و سینه نزند و یا به زیارت حرمش نرود، حضرت غصه بخورد که ای داد و بیداد، ما این همه رنج و زحمت را تحمّل کردیم ولی همه‌اش بر باد فناء رفت؛ به هیچ‌وجه این‌چنین نیست. به قول شاعر:

گر جملهٔ کائنات کافر گردند ❊❊❊ بر دامن کبریاش ننشیند گَرد[1]

آن حضرت در یک مقامی است که اگر تمام عالم من الأوّل إلی الآخر،

---

[1] امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۲۸٤، به نقل از خواجه عبد الله انصاری.

ملائکه، جن و انس، همه جمع شوند و قرار شود که خدا برکت فقط یک موی آن حضرت را بر تمام اوّلین و آخرین تقسیم کند، قطعاً همه بهشتی خواهند شد! آری حقّاً مطلب این‌چنین است![1]

داستان رباعی خواندن مرحوم حاج میرزا حسن نوری همدانی نزد مرحوم علاّمه طهرانی

روزی مرحوم آقای حاج شیخ حسن نوری همدانی که مرد بسیار خوب و از دوستان مرحوم والد بود و خدا إن‌شاءالله همه اموات ما را غریق رحمت کند، برای مرحوم آقا شعری را خواند که:

یا علی! گـر به حشر، قنبر تو *** سایه بـر گبرِ محشر انـدازد

جای دارد که ابر رحمتِ گبـر *** سایه بـر اهل محشر انـدازد[2]

مرحوم آقا فرمودند:

و اللَه هذا حقٌّ و أنا به أدِین!

«والله این عین حقّ است و من هم خود معتقد و

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حالات توحیدی حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در روز عاشورا رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۲٦ إلی ۱۳۰ و ص ۳٦٦ به بعد؛ و روح مجرد، ص ۸٦.

[2] معاد شناسی، ج ۵، ص ٤٦.

متدیّن بدین مطلب هستم!»

سیّدالشّهداء خود و همهٔ اصحابش را فدای توحید نمود

حال این سیّدالشّهداء علیه السّلام نیز همان است که تمام اوّلین و آخرین باید در آستانه‌اش آمده و بر سر خود بزنند تا اینکه آنها را به درگاهش راه دهد.

بنابراین باید دید چرا امام حسین علیه السّلام این عمل را انجام داد و می‌خواست مردم را به کجا دعوت کند؟ هدف حضرت این بود که مردم را به توحید دعوت کند، و اگر غیر از این بود ما به زیارتش نمی‌رفتیم. کسی که افراد را به سوی خود دعوت کند نباید به زیارت او رفت و باید به زیارت کسی رفت که انسان را فقط به او دعوت می‌کند.

ارزش مافوق تصوّر سیّدالشّهداء علیه السّلام بدین‌جهت است که همه را به سوی او دعوت کرده است؛ لذا می‌بینیم: از طرفی اهل بیتِ خود را نصیحت کرده و

آنها را دعوت به صبر و بردباری و تحمّل می‌کند که مبادا از جادهٔ اعتدال خارج شوید، و از طرف دیگر همه را به خدا سپرده و می‌گوید: بادا باد! وقایع پس از من به من چه مربوط است؟! بعد از من هر چه پیش آید به من ارتباطی ندارد و وظیفهٔ من در اینجا شهادت در راه خداست. حال اگر خدا می‌خواهد بلایا و مصیبت‌ها را بر سر ذراری و أقربای من آورد، به من مربوط نیست؛ چه اینها بندگان و مملوک او هستند و او از من به اهل بیت من نزدیک‌تر است. اگر او می‌خواهد که آنها اسیر و روی و مویشان مشاهده شود و حتی آنها را به کنیزی ببرند، خود می‌داند و کار او به من چه ربطی دارد و مگر من قیّم و موکّل بر آنان هستم؟!

و این همان چیزی که در اصطلاح عرفاء به مقام جمع، اطلاق می‌شود؛ مقام جمع، همان مقامی است که رتبهٔ أعلای آن اختصاص به امام علیه السّلام دارد. یعنی اگر فرضاً دل امام حسین علیه السّلام را شکافته و به حقیقت و سرّ و باطنش برسیم، که هیچ‌گاه نخواهیم رسید مگر اینکه خودش عنایتی کند و ذرّه‌ای به ما بنمایاند، دو مطلب را می‌یابیم که این

دو مسأله در عالم ظاهر با یکدیگر مخالف و در عالم باطن عین یکدیگرند.[1]

مسأله اوّل در مقام جمع‌الجمعی رعایت شئون عالم ظاهر است

مسأله اوّل عبارت است از: توصیه و نصیحت و امر و نهی و ارشاد و تربیت و هدایت در مقام ظاهر، که حتماً باید این امور در عالم ظاهر لحاظ شود؛ به عکس ما که اگر برایمان یک بیماری و مرضی پیش آید به کلّی خدا را فراموش کرده و قافیه را می‌بازیم.

داستان شخصی که با کسالت سرطان خون از همه چیز مأیوس شده بود

شخصی مبتلا به کسالت سرطان خون شده بود و ما به دیدنش رفته بودیم؛ ایشان در حالی‌که هنوز چند ماهی مانده بود که از دنیا برود، به صرف اینکه به او

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مقام جمع الجمع رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۷؛ و حیات جاوید، ص ٥٤.

گفته بودند تو سرطان داری، اصلاً جواب سلام ما را هم نداد! به او گفتم: حالا چند ماه دیگر که زنده هستی چرا جواب سلام نمی‌دهی؟! ایشان حال نداشت به کسی نگاه کند و حرفی بزند و جواب سلام کسی را بدهد، و به طور کلّی از خدا و پیغمبر و از دنیا و همه چیز، ناامید و مأیوس شده بود.

آخر عزیز من! فرض این است که می‌میری، اینکه چیزی نیست؛ مگر مردن حقّ نیست؟! چطور بیست، سی سال بالای منبر همهٔ مردم را به شهادت و شرکت در جبهه‌ها و مُردن و کشته شدن تشویق می‌کردی، و حالا که بر سر خودت آمده است حاضر نیستی جواب سلام کسی را بدهی؟!

تمام این حالات به جهت ضعف ایمان است که قافیه را می‌بازند و به اصطلاح بند را آب می‌دهند. عزیز من! می‌خواهند جای بهتری به تو بدهند، محیط بهتری که داد و بیدادی در آنجا نیست و دیگر لازم نیست بنشینی و مردم را ارشاد کنی، به جائی وسیع می‌روی که ابتدا و انتهایش معلوم نیست؛ امّا او می‌ترسد و نمی‌تواند تحمّل کند، و موقعیّت خود را باز یابد.

به راستی چرا اگر قضیه‌ای اتّفاق افتد و فرضاً بچّهٔ ما مریض شود، دیگر حوصله حرف زدن با کسی را نداریم و نمی‌خواهیم کسی را ببینیم؟! امّا شما نگاه کنید به سیّدالشّهداء علیه السّلام و ببینید در روز عاشورا در حالی‌که تمام مصائب وارده، اعم از قضیّه اسارت و غیره را مشاهده می‌کند، چگونه عمل می‌کند! عملکردی که غیر از قدرت و سعهٔ امام علیه السّلام و در مرتبهٔ بعدی اولیاء، محمل دیگری ندارد.

مقام جمع‌الجمعی حضرت سیّدالشّهداء در روز عاشورا

مگر جریان روز عاشورا کم بود؟! آن حضرت علی اکبر علیه السّلام که دنیا و آخرت به یک تار موی آن حضرت نمی‌ارزد! آن مصیبت برادرش أباالفضل علیه السّلام و آن هم از اصحاب و یارانش!

حبیب بن مظاهر کسی بود که وقتی به زمین افتاد و شهید شد، وقایع نگاران

تاریخ می‌نویسند آثار ضعف را در حسین بن علی می‌دیدیم او یک چنین مردی بود.[1]

و امّا دربارهٔ حضرت أباالفضل علیه السّلام می‌فرماید: «الآن انکَسرَ ظَهری و قَلَّتْ حیلَتی وانقَطَع رَجائی.»[2] **بدیهی است که حضرت در این تعابیر، تعارف نمی‌کند و بیهوده سخن نمی‌گوید.**

اینها فشارهائی است که بر نفس آن حضرت به واسطه تعلّقش به عالم کثرت وارد می‌شود، و خواه ناخواه مسأله این‌چنین است ولو اینکه امام علیه السّلام باشد. امّا در عین‌حال می‌بینیم آن حضرت به میدان می‌رود و می‌آید، و به این و آن سر می‌زند و آنها را نصیحت می‌کند، با خواهرش به نحوی و با دخترش به نحوی دیگر صحبت می‌کند، با هر کدام از افراد کوچک و بزرگ به شکلی سخن می‌گوید، با هر کسی بر طبق مرتبه خودش به‌طوری برخورد می‌کند که گوئی یک مسألهٔ عادی است و اصلاً قضیّه‌ای اتّفاق نیفتاده است؛ آخر این چه قدرتی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نورملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۹۷، به نقل از اسرار الشهادة، ص ۲۷٤.

[2] مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۲۳۳ با قدری اختلاف.

است که در آن حضرت مشاهده می‌شود؟!

این از نقطه‌نظر توجّه آن حضرت نسبت به عالم ظاهر و کثرت بود که می‌بینیم به تمام جوانب کاملاً توجّه شده است.

مسأله دوم در مقام جمع‌الجمعی مراعات شئون عالم باطن است

و امّا مسأله دوم مراعات جنبهٔ باطن است که حضرت در مقابل پروردگار به نحوی تسلیم محض است که گوئی هیچ اتّفاقی نیافتاده است. می‌گوید: خدایا! اینها همه کنیزان و عبید تو هستند، حال می‌خواهی آنها را به اسارت ببری یا نه، خود می‌دانی! من تا اینجا آمدم و وظیفه‌ام را انجام دادم و رفتم! شکر تو را که مرا موفّق کردی و عنایتت شامل حال من شد که توانستم پرونده خود را به آخر برسانم! شکر تو را که

مرا نزد خودت رو سفید کردی، و با این حال مرا از این عالم می‌بری که از این امتحانِ عظیم رو سفید بیرون آمدم!

چرا ظریف‌ترین و دقیق‌ترین تجلیّات توحیدی، در روز عاشورا مشهود است؟

لذا ظریف‌ترین و دقیق‌ترین تجلّیات توحیدی در روز عاشورا دیده می‌شود. واقعاً اگر کسی به احوال امام حسین علیه السّلام از مدینه به مکّه و از مکّه تا روز عاشورا نگاه کند، درمی‌یابد که حضرت از ابتدای حرکت خود با هر کسی به نحوی برخورد می‌کند و سخن می‌گوید و تمام جریانات را دقیقاً می‌بیند و به بعضی هم کم و بیش می‌گوید که چه اتّفاقی خواهد افتاد، امّا در عین‌حال از مسیر ظاهر کمترین تخطّی ننموده و نسبت به رعایت قوانین و مسائلی که در این دنیا مترتّب بر یکدیگر است، ذرّه‌ای کوتاهی نمی‌کند.

عملکرد سیّدالشّهداء در جمع بین مقام وحدت و کثرت به نحوی بود که تا أبد احدی نتواند کمتر خرده‌ای بگیرد

در شب عاشورا بر دور حرم و اطراف خیام خندقی حفر می‌کنند که فردا لشکر دشمن نتواند از پشت سر حمله کند، حال مگر امام حسین نمی‌داند که فردا به شهادت می‌رسد، پس حفر خندق برای چیست؟ ولی حتماً باید این کار انجام شود؛ یعنی ما نباید هیچ نقطه ضعفی در جریان عاشورا پیدا کنیم.

حضرت در شب عاشورا به همه اهل بیت و اصحاب می‌گوید که هر کسی با من بماند فردا کشته خواهد شد و حتّی خصوصیّات آن را هم بیان می‌کند و وقتی که به حضرت قاسم برادرزاده‌اش می‌رسد، می‌فرماید: «تو هم کشته می‌شوی **بعدَ أن تَبلُو [تُبتَلی] بِبَلاءٍ عظیمٍ**؛[1] بعد از اینکه به مصیبتی بزرگ دچار می‌شوی.» چون حضرت قاسم به وضع فجیعی به شهادت رسید.

و همچنین خصوصیّات شهادت همه را یک به یک بیان می‌کند به طوری‌که کأنّ تمام صحنه را جلوی چشمان آن حضرت حاضر کرده‌اند؛ ولی

---

[1] مدینة المعاجز، ج ٤، ص ٢١٥؛ موسوعة کلمات الإمام الحسین علیه السّلام، ص ٤٨٧.

در عین‌حال برای اینکه کار به بهترین نحو استوار باشد و ابداً احساس امتیاز و تخالفی بین مقام

وحدت و مقام کثرت برای هیچ کسی پیدا نشود، به نحوی در هر دو مسیر حرکت می‌کند که نه یهودی بتواند به او اعتراض کند و نه نصرانی توان خرده‌گیری بر او را دارد. یعنی تا ابد هیچ کسی نمی‌تواند نسبت به روش آن حضرت کمترین اعتراضی داشته باشد؛ این نحوه عمل کردن، همان جمع بین وحدت و کثرت است، و این همان دعوت به توحید است.

مبنای حرکت در مکتب مرحوم علاّمه طهرانی براساس توحید است

باری، مرحوم آقا از دنیا رفت ولی هیچ چیز برای بازماندگان خود نگذاشت. البتّه مقصود اموال نیست، چراکه ایشان چیزی نداشت؛ بلکه مقصود این است که برای بعد از خود موقعیّت و توصیه و حساب و کتابی نگذاشت. یعنی اینکه هر کسی وظیفهٔ خودش را می‌داند، ما آمدیم و براساس وظیفه مطالب را تا اینجا بیان کردیم و به تکلیف عمل کردیم و رفتیم و از این پس هر کسی خود می‌داند که چه مسیری را برود و چه راهی را نرود.

این دیدگاه عین توحید است، و این مرام و روش شخصی است که موحّد است. آیهٔ﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾[1] مربوط به پیغمبر و ذوی‌القربی است که مقصود ائمه علیهم السّلام هستند، و لذا ایشان نسبت به بعد از خودشان چیزی نمی‌گویند و سفارشی نمی‌کنند.

حالات حضرت علاّمه طهرانی قدّس الله نفسه

در شب و صبح وفات

در اینجا لازم می‌دانم مسأله‌ای را که فقط بنده شاهد آن بودم و جز من کسی دیگر در آنجا نبود، بیان کنم و آن اینکه:

مرحوم آقا در شب وفاتشان در بیمارستان بودند و در آن شب به واسطهٔ التهاب و کسالت قلبی تا صبح نخوابیده بودند. وقتی که به مشهد رسیدم و به

---

[1] سوره الشّوری (٤٢) قسمتی از آیه ٢٣. امام شناسی، ج ٧، ص ١٠٣:

«بگو ای پیغمبر، من در برابر رسالت خداوندی، از شما اجر و مزدی را نمی‌خواهم؛ مگر مودّت به ذوی القربی را.»

بیمارستان رفتم، تقریباً یک ساعت به اذان صبح مانده بود و خیلی از دوستان در آنجا بودند و می‌گفتند که: ایشان شب تا صبح می‌گفتند و می‌خندیدند و با همه مزاح و شوخی می‌کردند. بعد از نماز صبح برای ایشان تقریباً یک حالت وقفه‌ای پیدا شد و به طور کلّی صفحهٔ مانیتور صافِ صاف شده بود، و بعد از چند دقیقه دوباره قلب ایشان به کار افتاد.

بعد از این جریان، ایشان دیگر با کسی صحبت نکردند و مشخّص بود که دیگر قضیّه تمام است. این مساله حدود سه ساعت طول کشید؛ در این سه ساعت کسی از اقربا و رفقا نبود و فقط من بودم و دو سه نفر از دوستانی که پزشک بودند. تنها حرف ایشان در این مدّت فقط این بود که تشنه می‌شدند و می‌گفتند: «به من آب بده!» و به یک ذکری هم مشغول بودند؛ من هم مقداری آب به وسیلهٔ قاشق در دهان ایشان می‌ریختم. تنها کلام ایشان همین بود و حتّی ایشان به من نمی‌گفتند: حالت چطور است و از کجا آمده‌ای و چطوری، ابداً!

حال، چه مسأله‌ای موجب شد که با وجود اینکه دیگر قطعاً کار ایشان تمام است و بنده هم همان‌طوری که الآن این چراغ را در جلوی خود روشن می‌بینم قطع دارم که ایشان از رفتن خودشان اطّلاع داشتند، هیچ قضیّه و مطلبی راجع به بعد از خودشان به بنده نگویند؟! چه مسأله‌ای بوده است که نفرمودند: آقا! بعد از من فلان کار و فلان عمل را انجام دهید؟! و البتّه یک قضایا و مسائلی بود که من نمی‌گویم چه بوده است ولی بی‌جهت نمی‌گویم که قطع دارم ایشان می‌دانستند.

وجه این مسأله آن است که: ایشان می‌گوید من دیگر وظیفه ندارم چیزی بگویم؛ تا اینجا وظیفه داشتم حرف بزنم، و از این به بعد خودتان می‌دانید چه کنید! ما یک عمر برای شما بیان کردیم، یک عمر برای شما صحبت کردیم که آقا کورکورانه به هر جا نباید رفت! از خودمان گفتیم، از بزرگان گفتیم، از دوستان گفتیم، شرح حال اولیاء را بیان کردیم، مسیرمان را گفتیم، دیگر چقدر صحبت کنیم؟!

چرا رسول خدا پس از ممانعت عمر، از نوشتن وصیّت خودداری نمود؟

یک وقتی با خود در این جریانی که پیغمبر در موقع وفات فرمود: «ایتونی بِدواةٍ و قِرطاسٍ، أکتُبْ لَکُم کتابًا لا تَضِلّوا بَعده؛[1] **دوات و کاغذی بیاورید تا**

---

[1] تاریخ ابن‌خلدون، ج ۲، ص ٦٢؛ امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱٤۳، تعلیقه ٤: از جمله ادله فاضحه واضحه، اعتراف شهرستانی و کلام اوست بر اینکه: گوینده آن سخن عمر بوده است.
علاّمه حلّی در کتاب منهاج الکرامة، از طبع عبدالرّحیم، ص ٤٨ و ٤٩ گوید:
و قد ذکر الشهرستانی و هو أشدّ المتعصّبین علی الإمامیّة: إنّ منَشأ الفساد بعد إبلیس، الاختلافاتُ الواقعة فی مرض النبیّ صلّی الله علیه و آله. فاوّل تنازعٍ فی مرضِه فی ما رواه البخاری بإسناده إلی ابن عبّاس، قال: لما اشتدّ بالنبیّ صلّی الله علیه و آله مرضُه الّذی تُوُفّی فیه، قال: "ائتونی بِدَواةٍ و قرطاس أکتب لکم کتاباً لا تضِلّوا بعدی!" فقال عمرُ: إنّ صاحبَکم لَیهجُرُ حسبنا کتاب الله! و کَثُرَ اللّغَط. فقال النَّبیّ صلَّی الله علیه و آله: "قوموا عنّی لا ینبغی عندی التنازعُ!"
«شهرستانی که از مخالفین سرسخت شیعه امامیّه است می‌گوید: منشأ افساد و خرابی پس از ابلیس، اختلافی بود که در مرض رسول خدا

من برای شما چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید» فکر می‌کردم.

پیغمبر اکرم یک ماه قبل از این واقعه، أمیرالمؤمنین را به خلافت منصوب کرده و در عین‌حال احساس می‌کند که منافقین زیرآب نصب أمیرالمؤمنین بر

صلّی الله علیه و آله واقع شد. زیرا اولین نزاعی که بنابر روایت بخاری با اسناد خود از ابن‌عبّاس روی داده است آن بود که: چون مرض رسول خدا ـ همان مرضی که در آن رحلت کرد ـ شدت یافت، فرمود: "برای من کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن پس از من گمراه نشوید!" عمر گفت: تحقیقاً این صاحب مصاحب شما هذیان می‌گوید، برای ما کتاب الله کافی است. و سخنانی مبهم که خصوصیّت آنها فهمیده نمی‌شد در این حال در میان جالسین از صحابه از طرفین زیاد درگرفت. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: "از نزد من برخیزید! چرا که تنازع و داد و بیداد کردن در نزد من سزاوار نیست."»

خلافت را زده‌اند؛ لذا با خود گفت: حال که من از دنیا می‌روم، خوب است بگویند پیغمبر دست‌خطی هم بر وصایت أمیرالمؤمنین در واپسین لحظات حیات خود نوشت و آنگاه از دنیا رفت.

در اینجا عمر مخالفت کرد و گفت: «دعوه! إنّ الرّجلَ لیَهجُرُ، حَسبُنا کتابُ اللهِ؛[1] **او را به حال خود واگذارید، براستی که این مرد هذیان می‌گوید!**»

با این اهانت او نسبت به پیغمبر اکرم، در میان امّت اختلاف افتاد و عدّه‌ای از منافقین که در آنجا بودند گفتند حقّ با عمر است، و عدّه‌ای هم گفتند حقّ با رسول خداست، و بعد هم پیغمبر گفتند: برخیزید و بیرون بروید که در محضر رسول خدا تنازع روا نیست. طبق بعضی روایات بعد از رفتن

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر دربارهٔ مصادری که این جمله را از خلیفهٔ ثانی نقل کرده‌اند، به کتب ذیل مراجعه فرمائید:
مطلع أنوار، ج ۸، ذیل مباحث مربوط به خلیفهٔ ثانی به نقل از یوم الإسلام، ص ٤١؛ الشّیعه فی الإسلام، ص ۱۷۲ به نقل از البدایة و النّهایة، ج ۵، ص ۲۲۷ و شرح ابن أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۱۷ و تاریخ الرّسل و الملوک، ج ۲، ص ٤٣٦؛ المهذب، ج ۱، ص ۱۲؛ المراجعات، ص ۳۵۳؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۲۵؛ عمدة القاری، ج ۱۷، ص ٦٣؛ صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۳۸ و ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ٧٦؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۱۰۲؛ المصنف، ج ۵، ص ٤٣٨؛ السنن الکبری، ج ۳، ص ٤٣٣؛ الملل و النِحَل، ج ۱، ص ۲۲؛ أضواء علی سنّة المحمّدیّة، ص ۵۲.

منافقین قلم و دوات را آوردند ولی حضرت چیزی ننوشت.

با خودم فکر می‌کردم حال که کاغذ و قلم و دوات را آورده‌اند و عدّه‌ای هم شاهد هستند، چه اشکالی داشت که پیغمبر اکرم آن وصیّت را می‌نوشت گرچه عمل هم نمی‌کردند؟!

این نکته برایم مکشوف شد که: پیغمبر با خود می‌گوید من آنچه را که باید برای شما بیان می‌کردم کردم و حال که قضیّه به اینجا رسید، دیگر به من ربطی

ندارد. من آمدم برای شما افرادِ نادان و حیوان، دست علی را در غدیر خُم در حضور همه بالا گرفتم و او را به شما معرّفی کردم، و سال‌ها آن را به تأخیر انداختم تا اینکه آیهٔ تهدید آمد که: ﴿وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾[1] «ای رسول من! اگر بخواهی باز هم مماشات و مدارا کنی اصلاً رسالت خدا را ابلاغ نکرده‌ای!»

یعنی ای رسول ما! مدارا و مماشات هم حدّی دارد، تو چه کاره هستی که تا این حدّ با آنان مماشات و مدارا می‌کنی؟! وقتی من به تو می‌گویم این کار را انجام بده، باید آن را انجام دهی، و من به تو می‌گویم علی را به خلافت منصوب کن! آخر با چه کسانی مماشات و مدارا می‌کنی؟! تو باید این کار را انجام دهی و إلاّ ﴿فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾؛ «اصلاً هیچ کار نکرده‌ای!» لذا پیغمبر به این وظیفه هم عمل کرد.

چه بسیار فضائل و مناقبی را که رسول خدا از أمیرالمؤمنین در جنگ‌ها (جنگ خندق، خیبر، اُحد)

---

[1] سوره المائدة (٥) قسمتی از آیه ٦٧.

و مواضعی دیگر بیان فرمود، و حتّی فرمود: «ای علی! اگر نمی‌ترسیدم از آنکه طایفه‌ای از امت من دربارهٔ تو بگویند آنچه را که نصاری دربارهٔ عیسی بن مریم گفته‌اند (دعوی ربوبیّت نسبت به حضرت عیسی) هرآینه دربارهٔ تو کلامی می‌گفتم که پس از آن کلام دیگر بر جماعتی از مردم عبور نمی‌نمودی مگر آنکه خاک زیر قدم‌هایت را برداشته و برای شفا و برکت می‌بردند.»[1]

علّت پیشنهاد رسول خدا بر نوشتن وصایت، رحمت مطلقهٔ او بر امّت بود

آری، در طول بیست و سه سال بعثت خود، تمام این مطالب را برای مردم بیان فرمود و در آخر هم که آن حضرت را به ولایت و وصایت منصوب فرمود؛ دیگر چه کاری را بالاتر از این انجام دهد؟! امّا باز هم در هنگام احتضار دلش نمی‌آید آنها را رها کند و با خود می‌گوید: موقع رفتن هم که شده، بگذار آخرین

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ۵۸.

سند را که سند وصایت است از خود باقی بگذارم و بروم. ولی هنگامی که دید آمدند و آن بساط را درآوردند، متوجّه شد که این جریانی است که باید انجام شود، و این مردم باید امتحان شوند و هر شخصی باید راه خودش را برود.

رسول خدا با ننوشتن وصیّت‌نامه سند توحید خود را امضاء فرمود

پیغمبر اکرم با ننوشتن وصایت أمیرالمؤمنین، سند توحید خودش را امضاء کرد، و گفت: من دیگر با شما کاری ندارم؛ زیرا آنچه را که وظیفهٔ من بود انجام دادم، حال نمی‌خواهید قبول کنید، نکنید و ما رفتیم خداحافظ شما! یعنی ما علی را به وصایت نصب نمودیم و حجّت را بر همه تمام کردیم، امّا این کار ما به این معنا نیست که دیگر خودمان هم پشت قضیّه را بگیریم و علی را بر شما تحمیل کنیم. من وصایت علی را بر شما تحمیل نمی‌کنم؛ اگر انسان هستید می‌پذیرید و امّا اگر حیوان هستید و نمی‌خواهید بپذیرید، نپذیرید! و بعد هم معلوم شد که قضیّه چیست و از چه قرار است.

تعبیر أمیرالمؤمنین علیه السّلام از بیعت‌کنندگان با ایشان بعد از خلفاء ثلاثه

جالب این است که خود أمیرالمؤمنین می‌گوید بعد از بیست و پنج سال که این مردم حکومت ابوبکر و عمر و عثمان را دیدند که چه تحفه‌هائی از آب درآمدند، به سراغ من آمدند و تعبیری که خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌آورند این است که: «**یَتثالونَ عَلَیَّ مِن کل جانب حتّی لقد وُطِئَ الحَسَنان و شُقَّ عِطْفای مجتمعینَ حَولی کَرَبِیضَة الغَنَم**؛[1] مانند گلهٔ گوسفند آمدند و دور من را گرفتند.»

واقعاً حضرت چه تعبیر زیبا و مناسبی می‌آورند که این مردم مانند گوسفند هستند! آخر اکنون که به سراغ علی آمدید و او را حق یافتید، پس چرا این‌قدر او را اذیّت نموده و خون به دلش می‌کنید و دائماً بهانه می‌آورید که: برای چه جنگ کنیم، الآن هوا سرد است، امروز هوا گرم است، این قرآن است که بر سر نیزه‌هاست و ما باید به حکم قرآن عمل کنیم؟!

---

[1] نهج البلاغه (عبده) ج ۱، ص ۳۵.

تعبیر حضرت صدّیقه سلام الله علیها از غاصبین خلافت، به سامری و گوسالهٔ سامری

آری، آن از رفتنشان به دنبال کسانی که خلافت را غصب نمودند، که به تعبیر حضرت زهرا سلام الله علیها:

أَبَتاه! هذا السَّامِرِیُّ و عِجلُهُ *** تُبِعا و مالَ النّاس عن هارون[1]

این مردم مانند گوساله‌پرست‌ها که به دنبال سامری رفته بودند أمیرالمؤمنین را رها کردند، و این هم از آمدنشان که خود حضرت می‌فرماید: «این مردم مثل گلهٔ گوسفند به دور من گرد آمدند!» آیا اینها واقعاً گوسفند نیستند؟!

عملکرد أمیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به

---

[1] فاطمة الزهراء بهجة قلب المصطفی، ص ۶۰۹ به نقل از قصیدهٔ شیخ صالح الکوّاز الحلّی؛ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۴۰۵:

«ای پدر جان! این سامریّ و گوساله‌اش، امام مردم شدند و مردم از هارون روی گردانیدند.»

مردم بر اساس مسألهٔ توحید

حال أمیرالمؤمنین باید با این مردم چه کند؟ بدیهی است که باید به وظیفه‌اش که در اینجا رها کردن مردم بر اساس اجرای مسألهٔ توحید است عمل کند؛ چراکه او نیز می‌خواهد مسأله توحید را چنان‌که خداوند به پیغمبرش می‌فرماید: ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَآ أَنتَ مُذَكِّرٌ﴾ ؛[1] «ای پیامبر! فقط تو باید تذکّر دهی، زیرا تذکّر دهنده‌ای بیش نیستی» به اجرا رساند.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند در همه احوال ما را متوجّه کند و ما را از معرفت خودش و آن ماء مَعینی که موجب اطمینان و رفع همهٔ کثرات و زدودن همهٔ کدورات و تجلّی مقام توحید است، سیراب و بهره‌مند بنماید!

اللهمَّ صلِّ علی محمَّدٍ و آل محمَّد

---

[1] سوره الغاشیه (۸۸) ذیل آیه ۲۱.